

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

عطر گل محمدی

(جلد هشتم)

سید محمد ضیاء آبادی

ضیاءآبادی، محمّد، ۱۳۰۹.

عطر گل محمدی (۸) / سیّد محمّد ضیاءآبادی.

تهران: مؤسسه بنیاد خیریه الزّهراء (ع)، ۱۳۹۰.

۲۱۶ص.

978-600-170-031-6

۹۵۰۰ ریال

کتاب حاضر برگزیده‌ای از داستانهای جزوات صغیر هدایت از مؤلف است.

کتابنامه به صورت زیرنویس.

داستانهای مذهبی.

داستانهای اخلاقی.

اخلاق اسلامی

۱۳۹۰ ۶۵۵ع/ض ۸۶/۵/۲۳۹ BP

کتابخانه ملی ایران

۲۹۷/۶۸

۲۶۱۵۰۸۸



عطر گل محمدی (۸)

مؤلف: سیّد محمّد ضیاءآبادی

ناشر: انتشارات بنیاد خیریه الزّهراء (ع)

چاپ اوّل: زمستان ۱۳۹۰

شمارگان: ۵۰۰۰ نسخه

شابک: ۶ - ۰۳۱ - ۱۷۰ - ۶۰۰ - ۹۷۸

قیمت: ۹۵۰ تومان

لیتوگرافی: موعود

چاپخانه: غزال

نشانی: تهران - کارگر جنوبی - چهارراه لشکر - خیابان شهید معیری - کوچه

تلفن: ۵۵۳۸۰۵۳۴

ارجمند - پلاک ۴

- چاپ و تکثیر این کتاب با حفظ محتوا، رعایت کیفیت و ملاحظه‌ی موارد ذیل برای دلسوختگان و علاقه‌مندان به گسترش معارف دینی با کسب مجوز کتبی از دفتر امور فرهنگی بنیاد خیریه الزّهراء (ع) بلامانع است.
- (۱) در هر نوبت چاپ تعداد ۱۰ نسخه به نشانی انتشارات بنیاد خیریه الزّهراء (ع) ارسال شود.
 - (۲) هرگونه تغییر در محتوا و کیفیت ظاهری با اجازه‌ی دفتر امور فرهنگی می‌باشد.
 - (۳) مطالب فوق در هر نوبت چاپ درج شود.
 - (۴) قیمت متناسب با پشت جلد لحاظ گردد.

مقدمه‌ی حضرت آیت‌الله ضیاء‌آبادی دامت برکاته:

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الحمد لله رب العالمين و الصلوة و السلام على رسوله محمد و آله الطاهرين.

﴿لَقَدْ كَانَ فِي قَصَصِهِمْ عِبْرَةٌ لِأُولَى الْأَلْبَابِ...﴾^۱

در سرگذشت آنان [اقوام و ملل پیشین] درس عبرتی برای اندیشمندان است.

این جمله‌ی نورانی از حضرت امام امیرالمؤمنین علیه السلام منقول است :

﴿إِنَّ هَذِهِ الْقُلُوبَ تَمَلُّ كَمَا تَمَلُّ الْأَبْدَانُ فَابْتَغُوا لَهَا طَرَائِفَ الْحِكَمِ﴾^۲

این دل‌ها [از فکر و اندیشه در یک موضوع] ملول و خسته می‌شوند. همانگونه که

بدن‌ها [از یک نواختی کار] احساس ملالت و خستگی می‌کنند. پس برای [رفع

خستگی] آن دل‌ها، حکمت‌ها و دانستنی‌های تازه در اختیارشان بگذارید [تا در کسب

حکمت و علوم، احساس خستگی ننمایند].

ضمن سخنرانی‌های هفتگی که به توفیق خدا قبلاً صبح‌های جمعه و در حال

حاضر بعد از نماز مغرب و عشاء در مسجد علی بن الحسین علیه السلام برگزار می‌شود و به صورت

۱-سوره‌ی یوسف، آیه‌ی ۱۱۱.

۲-نهج البلاغه فیض، حکمت ۸۹، باب الحکم.

جزوه‌های صفیر هدایت طبع و منتشر می‌گردد؛ به تناسب موضوع بحث در هر جلسه به گوشه‌ای زندگی پیامبران و داستان‌هایی از عالمان و صالحان از گذشته و حال و همین‌طور برخی نکات عبرت‌آموز ذکر شده است که خالی از آثار تربیتی و آموزندگی نمی‌باشد.

اخیراً دوست ارجمند و عزیز و محترم جناب آقای شریف‌زاده که دارای ذوقی لطیف توأم با فضل و فضیلت می‌باشند، تصمیم بر گردآوری آن داستان‌ها از لابه‌لای مباحث گوناگون جزوات صفیر هدایت گرفته و آن را عملی کردند و اینک به صورت مجموعه‌ی حاضر تقدیم برادران و خواهران ایمانی می‌گردد تا با مطالعه‌ی آن که مشتمل بر مطالب متنوع است رفع خستگی کرده و آماده‌ی مطالعه‌ی مطالب علمی و تحقیقی بشوند.

از همه‌ی خوانندگان عزیز التماس دعا و از دوست گرامی جناب آقای شریف‌زاده که اقدام به جمع و تنظیم این مجموعه نموده‌اند عرض تشکر دارم و موفقیت همگی را از خداوند متعال خواستارم.

سید محمد ضیاء آبادی



مقدمه‌ی گردآورنده:

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

﴿نَحْنُ نَقُصُّ عَلَيْكَ أَحْسَنَ الْقَصَصِ...﴾؛

«ما بهترین داستان [یوسف] را برای تو حکایت می‌کنیم».

سوره‌ی یوسف، آیه‌ی ۳

﴿...فَاقْصُصِ الْقَصَصَ لَعَلَّهُمْ يَتَفَكَّرُونَ﴾؛

«[پس] ای پیامبر! این قصه‌ی [بلعم باعورا] را بازگو کن؛ شاید به اندیشه فرو روند».

سوره‌ی اعراف، آیه‌ی ۱۷۶



به جرأت می‌توان گفت در میان فرهنگ‌های گوناگون و ملل مختلف هیچ قالب بیانی به قدر قصه نافذ و مؤثر نبوده است و با تعقیب رد پای بشر در درازای تاریخ، زندگی انسان هم هیچ‌گاه از قصه تهی نبوده است و شاید سبب آن این باشد که انسان به خاطر ویژگی‌های خاص روحی‌اش به قصه علاقه دارد و چه بسا راه و رسم قهرمانان آن را الگوی خود قرار می‌دهد.

انسان با قصه‌خوانی از مزایای گوناگونی بهره‌مند می‌شود، اولاً با میراث‌های فرهنگی و آداب و سنن پیشوایان خود و همین‌طور آداب و رسوم جامعه‌ای که در آن زندگی می‌کند آشنا می‌شود و ثانیاً بر اثر قصه‌خوانی بر تجربه و بینش او افزوده می‌شود و به این وسیله زمینه‌ی تزکیه و تحوّل روحی و روانی برای او فراهم می‌گردد.



به طور کلی یکی از راه‌های بسیار مؤثر در تعلیم و تربیت، قصّه‌گویی و داستان‌سرایی است؛ زیرا طبعاً بشر علاقمند به قصّه و داستان است، حتی از کودکی که هنوز زبان باز نکرده است اگر در حال گریه هم باشد تا بگویند بیا برای قصّه بگویم و شروع به گفتن کنند او ساکت می‌شود و گوش به قصّه می‌دهد تا برسد به بزرگسالان و چه بسا افرادی که در مجلس نشسته‌اند، اگر اندکی مطالب علمی گفته شود چرت می‌زنند ولی همین که قصّه‌ای شروع می‌شود چشمها باز می‌شود و همه‌ی خواب‌رفته‌ها بیدار می‌شوند و گوش می‌دهند و لذا یکی از راههای تعلیم و تربیت در قرآن، همین نقل سرگذشت‌های پیشینیان است، منتهی داستانهای قرآن همه واقعی است و جعلی و ساختگی نیست. البته جعل قصّه و داستان نیز اگر آموزندگی داشته باشد از نظر آقایان فقها اشکالی ندارد.

کتاب‌های بسیار عالی تربیتی داریم که با قصّه‌های جعلی ترتیب داده شده است، مثل کلیله و دمنه که همه‌اش داستان حیوانات است؛ از این قبیل که خرگوش و روباه با هم رفیق شدند و رفتند در کدام جنگل و آنجا مهمان شیر شدند و شیر به روباه چه گفت و او چه جوابی داد و... اینها ساختگی است ولی در عین حال از بهترین کتب در فنّ خودش می‌باشد. در قرآن آمده است:

﴿إِنَّ اللَّهَ لَا يَسْتَحْيِي أَنْ يَضْرِبَ مَثَلًا مَا يَعُوضُهُ...﴾

خدا ابا از این ندارد که مثل به پشه و مافوق آن بزند تا مطالب عالی‌ی توحیدی را به مقتضای حال افراد مختلف تبیین نماید، بنابراین مثل زدن و قصّه گفتن از راههای بسیار مؤثر در تعلیم و تربیت است.^۱

۱- تفسیر سوره یوسف، آیت الله سید محمد ضیاء آبادی.



قصّه همواره حضوری پیدا و پنهان در زندگی روزمره‌ی ما داشته و دارد. شاید از همین روست که ادیان الهی و کتب آسمانی غالباً پیام خویش را در مایه‌ای از قصّه و حکایت بیان می‌داشته‌اند و بر عبرت آموزی از سرگذشت پیشینیان بسی تأکید می‌ورزیده‌اند.

محکم‌ترین دلیل بر ریشه‌دار بودن علاقه‌ی انسان به قصّه، توجه کتاب‌های مذهبی و به خصوص قرآن مجید به قصّه است. اصرار قرآن بر قصّه‌گویی و قصّه‌خوانی هر خواننده‌ای را به وجد و شگفتی وامی‌دارد. انسان از خود می‌پرسد مگر قصّه چیست و دارای چه تأثیر و نتیجه‌ای است که آفریدگار هستی پیامبرش و بلکه همه‌ی آفریدگان خویش را به تأمل در قصّه‌های قرآن فرا می‌خواند.

در واقع پاسخ این پرسش را باید در مفهوم و معنای قصّه در قرآن و شیوه‌ی قصّه‌نویسی قرآن جستجو کرد. این ابهام و تردید بیشتر از آن جهت است که ما هرگز از خود نپرسیده‌ایم که قرآن کریم از قصّه‌های خویش چه هدفی را دنبال می‌کند.

آشنایی با فرهنگ قرآنی و تأمل در قصص گوناگون قرآن هر هوشمند مدبری را به تأمل وامی‌دارد که قصص قرآن تماماً در پی تحقق یک هدف متعالی و مقدّس است و آن تطهیر جان از زنگ‌زدائی و آراسته شدن به زیور فضائل و در یک کلام رسیدن به مقام قرب الهی است.

قصص قرآن همراه با تمثیلات بی‌مانند و هنرمندانه‌ی خود، هم نمایانده‌ی زیبایی‌ها، پاکی‌ها، پاکدامنی‌ها و سرانجام عزّت بخشنِ صداقت، طهارت، عفت‌نفس و استقامت و پایداری در راه عقیده است و هم نمایشگر پایان بد فرجام تبعیت از هواهای نفسانی، دل‌بستگی به دنیا، غفلت، غلبه‌ی شهوت، شرک، شک و تردید،



بخل، کوتاهی در انجام وظیفه، کفران نعمت و نافرمانی از اوامر الهی است.

استاد فرزانه و مفسر عالقدر حضرت آیت الله سید محمد ضیاء آبادی ادام الله ظلّه العالی با عنایت به ویژگی بارز تأثیرگذاری قصّه گویی ضمن مباحث شیوای تفسیری (صبح هر جمعه) علاوه بر بیان دقائق، ظرائف و لطائف تفسیری و اشارات حکیمانه و مشفقانه‌ی خود به نکات اخلاقی، تربیتی و مسائل مبتلا به جامعه، با توانمندی و هنرمندی ویژه‌ی خود حکایات و قصصی را که مؤید نکات مطرح شده است، با بلاغت هر چه تمامتر برای شنوندگان بیان می‌نمایند که به اعتراف همگان بسیار جذاب، مؤثر و شنیدنی است و اگر ابهامی هم برای شنونده در طول سخنرانی وجود داشته، با شنیدن قصّه و حکایت مطرح شده کاملاً برطرف می‌شود.

نگارنده‌ی این سطور که از جمله‌ی ارادتمندان به این عالم ربّانی است و سالیان سال توفیق درک محضر حضرتش را داشته، با خود اندیشید این حکایات و قصص (که در این جلد تمثیلات و تذکرات هم بر آن افزوده شده) اگر چه با موضوعات تفسیری مرتبط و کلاً یک مجموعه‌ی به هم پیوسته است و در جزوات صفیر هدایت هر هفته منتشر می‌شود؛ اما به طور مستقل و منفصل هم با مختصر ویرایشی برای دیگرانی که فرصت کافی برای مطالعه در اختیار ندارند و یا برای خواندن یک مطلب طولانی تفسیری ذوق و حوصله‌ی لازم را ندارند و یا هر دلیل دیگر، می‌تواند بسیار مفید، مؤثر و ثمر بخش باشد. انجام این مهم پس از مشورت و جلب موافقت معظم له، با همت برخی از دوستان با عنوان «عطر گل محمدی» به شکل کنونی در آمد که امیدواریم مورد استفاده‌ی همگان به ویژه دانش آموزان عزیز در مدارس راهنمایی و دبیرستان و دیگر اقشار محترم قرار گیرد.



وجه تسمیه‌ی کتاب گل محمدی

در خصوص وجه تسمیه‌ی این مجموعه به عطر گل محمدی به نظر رسید که این نکات جالب و قصص نقل شده از صفیهدایت در واقع رایحه‌ای دلنشین از جلساتی است که در آنها دو یادگار گرانبهای رسول اکرم ﷺ یعنی قرآن و عترت با لسان توانای سلاله السادات حضرت آیت الله سید محمد ضیاء آبادی دامت برکاته به نحو بلیغ و شیوایی مورد شرح و تفسیر قرار می گرفتند و به واسطه‌ی آن، شامه‌ی شنوندگان مشتاق در این بوستان محمدی به عطر هدایت و ولایت معطر می شد.

مناسب دیده شد انتخاب این عنوان هم اصالت سیادت، نام خطیب و محتوای جلسه را یادآور باشد و از سویی با دیدن و خواندن آن، زبان‌ها به زینت صلوات بر محمد و آل محمد مزین گردد. امید آن که حق تعالی به لطف و کرمش پذیرد.

شایان ذکر است قصص، نکات، تمثیلات و تذکرات اخلاقی این مجلد تماماً از تفسیر سوره‌ی مبارکه‌ی ابراهیم گزینش شده است و ان شاء الله بزودی قصص و نکات اخلاقی تفسیر سوره‌ی مبارکه‌ی قیامت نیز به محضر علاقه‌مندان تقدیم خواهد شد. خوشوقت خواهیم شد عزیزان خواننده ما را از پیشنهادها و نقطه نظرات مفید خود بهره‌مند فرمایند.



انتشار جلد هشتم عطر گل محمدی...

در بیاناتی که از مولای متقیان امام امیرالمؤمنین علیه السلام نقل شده به «موعظه» اعم از پند و اندرز دادن به دیگران و یا پند گرفتن از حوادث و وقایع دوران، توجه خاصی مبذول شده است، از باب نمونه حضرتش فرمودند:

(نِعْمَ الْهَدِيَّةُ الْمَوْعِظَةُ)؛^۱

بهترین هدیه و تحفه‌ای که دوستان به یکدیگر می‌دهند موعظه است.

در بیان دیگر آن حضرت، پند گرفتن را نشانه‌ی محبت خدا به بنده‌اش دانسته فرموده‌اند:

(إِذَا أَحَبَّ اللَّهُ عَبْدًا وَعَظَّهُ بِالْعِبَرِ)؛^۲

هرگاه خداوند بنده‌ای را دوست داشته باشد او را با عبرت گرفتن از وقایع و حوادث روزگار پند و اندرز می‌دهد.

و آنگاه امیرمؤمنان علیه السلام به نتیجه‌ی بسیار ارزشمند «موعظه» اشاره کرده می‌فرمایند:

(ثَمَرَةُ الْوَعْظِ الْإِنْتِبَاهُ)؛^۳

میوه و ثمره‌ی موعظه، بیدار شدن از خواب غفلت و آگاهی از حقایق و معارف مورد نیاز برای استفاده در زندگی معنوی و حیات قرآنی است.

خوشوق‌تیم که با انتشار جلد هشتم عطر گل محمدی برگرفته از تفسیر سوره‌ی نحل، شما عزیزان را با حکایات و قصص و عبرت‌هایی آشنا می‌کنیم که هر یک به نوبه‌ی خود، ظلمتی می‌زداید نوری می‌افشاند و راه مستقیم حق و هدایت را برای حق‌طلبان نشان می‌دهد.

از خداوند رحیم عاجزانه می‌خواهیم ما را در مسیر کمال و حُسن حال و کسب معرفت کامل به اهل بیت اطهار علیهم السلام و عمل به تعالیم سعادت آفرین آن بزرگواران یاری و مدد فرماید و به حرمت و حقیقت ولیّ دوران حضرت صاحب الامر و الزّمان (عجل الله تعالی فرجه الشّریف) لحظه‌ای ما را از معرفت قرآن جدا نگرداند. آمین یا ربّ العالمین

با دعای خیر فراوان
احمد شریف زاده
زمستان ۹۰



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

ماهیت «من»!

ممکن است این سؤال در برخی از ذهن‌ها مطرح شود که ما وقتی چیزی را نمی‌شناسیم، چگونه می‌توانیم اعتقاد به وجودش پیدا کنیم و او را بپرسیم؟ در جواب عرض می‌شود: اعتقاد به وجود چیزی با اکتناه آن چیز فرق دارد. «اکتناه» یعنی انسان به گُنه و ماهیت چیزی پی ببرد و احاطه‌ی علمی و ادراکی به حقیقت آن پیدا کند و گفتیم اینگونه احاطه به ذات نامتناهی خدا، برای عقل و درکِ متناهی انسان ممکن نیست. اما اعتقاد به وجود چیزی، ممکن است از روی آثار وجودیش برای انسان پیدا شود، در حالی که گُنه و ماهیت آن برای انسان ناشناخته است. ما از دیدن این نظام شگفت‌انگیز آفرینش که سرشار از مظاهر علم و قدرت و حکمت آفریدگار این نظام است، پی به وجود آن ناظم علیم و قدیر و حکیم می‌بریم و عرض پرستش به پیشگاه اقدسش می‌کنیم و حال آن که احاطه‌ی ادراکی به کنه ذات اقدسش نداریم.

می‌دانیم که هست. اما نمی‌دانیم که چیست و شاید بهترین «مثال» برای این حقیقت که فرق است بین «هستی» و «چیستی» جوهر جان خودمان باشد که از همه چیز و همه کس به ما نزدیک‌تر است. در اینکه ما اعتقاد به وجود خودمان داریم، تردیدی نیست. ما می‌دانیم که هستیم اما نمی‌دانیم که چیستیم؟ آن جوهر

عالی که از آن تعبیر به «من» می‌کنیم و همه چیز را با اضافهی به آن می‌شناسیم و می‌گوییم: بدن من، چشم و گوش من، دست و پای من، خانه و فرش و اتومبیل من، کیف و کتاب و کفش و کلاه من و... آیا آن «من» که به طور مسلّم هست و صاحب این متعلّقات و اضافات است. کیست و کُنه و ماهیتش چیست؟ نمی‌دانیم و راستی این از عجایب است که آدمی هفتاد-هشتاد سال با این «من» زندگی کند و در طول این مدّت، تمام متعلّقات او را از خوراک و پوشاک و مسکن و مرکب و... بشناسد اما تا به حال به فکر شناختن خود آن «من» نیفتد و حالی از او نپرسد که تو که و چه هستی؟ از کجا آمده‌ای و به کجا می‌روی؟

به هر حال منظور این‌که ما اعتقاد به وجود روح و جان و روان خود که از آن تعبیر به «من» می‌کنیم. داریم، اما از درکِ کُنه و ماهیت آن ناتوانیم. خدا هم فرموده است:

﴿وَيَسْأَلُونَكَ عَنِ الرُّوحِ قُلِ الرُّوحُ مِنْ أَمْرِ رَبِّي وَمَا أُوتِيتُمْ مِنَ الْعِلْمِ إِلَّا قَلِيلًا﴾^۱

ای پیامبر! راجع به روح از تو سؤال می‌کنند. بگو: روح از عالم امر پروردگار من است و به شما اندکی از علم داده شده است.

خود انسان، عامل گمراهی

وقتی انسان گناهی مرتکب شد و بر اثر آن ظلمت و ضلالت در دل پیدا کردید، درست است که بگوییم آن ضلالت را، انسان در دل خویش ایجاد کرده، چون با اراده و اختیار، آن گناه را مرتکب شده است و درست است که بگوییم آن گناه، ایجاد ضلالت کرده که خاصّه‌ی طبیعیّش بوده و هم درست



است که بگوئیم خدا آن ضلالت را ایجاد کرده چون سنت اثرگذاریِ معصیت در دل را، خدا مقرر نموده است که اگر خدا انسان را نمی آفرید و اگر خدا قدرت ارتکاب گناه با اراده و اختیار را به انسان نمی داد و اگر خدا خاصیت اثرگذاری در دل را به گناه نمی داد، البته ضلالتی به وجود نمی آمد.

آری، هم انسان، مُضِلّ است و هم گناه و هم خدا. اما آن کس که مستحقّ توبیخ و ملامت و کیفر است «انسان» است که با سوء اراده و اختیارش، خود را به ضلالت افکنده است. خدا ماده‌ی سمّی آفریده و خاصیتِ اِهلاك و کشندگی به آن داده و انسان عاقل مختار را هم از خاصیت آن باخبر ساخته و مع الوصف او عالماً و عامداً آن ماده‌ی سمّی را خورده و مرده است. اینجا هم انسان، مهلك است و هم ماده‌ی سمّی و هم خدا. ولی آن که مستحقّ توبیخ است، انسان است. داروی شفابخش را خدا خلق کرده و خاصیت شفابخشی هم به آن داده و انسان آن را با دستور طبیب خورده و شفا یافته است. اینجا هم انسان در شفایابی دخالت دارد و هم طبیب و هم دارو و هم خدا. آتش را خدا آفریده و خاصیت اِحراق و سوزندگی به آن داده و انسان عاقل مختار را هم از خاصیت آن باخبر ساخته که اگر آتش را ببری روی فرش خانه‌ات بیفکنی می سوزد. او هم عالماً و عامداً آتش را برده روی فرش خانه‌اش افکنده و سوخته است. اینجا هم انسان فرش خانه‌اش را سوزانده و هم آتش و هم خدا و در این میان آن کس که سزاوار ذمّ و نکوهش است، خود انسان است نه آتش و نه خدا!

دنباله رو شیطان

طاغوت گذشته (حکومت پهلوی)، گام به گام مانند خزندگان، آهسته و



آرام به طوری که کسی نفهمد در مسیر فساد جلو رفت تا به آنجا رسید که می‌دانیم اینک ما هم این چنین حرکت می‌کنیم و می‌گوییم ای بابا! این قدر سخت نگیرید، انتقاد از برنامه‌های تلویزیون و بدحجابی زنان نکنید! ما که نمی‌توانیم میان مرد و زن در خیابان‌ها دیوار بکشیم و مانع ورود زنان به ورزشگاه‌ها بشویم و... اینها ارتجاع و کهنه‌پرستی است و با وضع دنیای پیشرفته سازگاری ندارد. آری، این همان اتباع «خطوات الشیطان» است که قرآن روی آن مکرراً تأکید دارد و آن را منشأ فحشا و منکر می‌داند و می‌گوید:

﴿...وَمَنْ يَتَّبِعْ خُطُوَاتِ الشَّيْطَانِ فَإِنَّهُ يَأْمُرُ بِالْفَحْشَاءِ وَالْمُنْكَرِ...﴾^۱

...وهر کس دنباله‌رو شیطان باشد، همانا او به فحشا و منکر امر می‌کند...

راه نجات

البته ما خدا، خدا زیاد می‌گوییم و ذکر «لا اله الا الله» کثراً ورد زبان ماست، ولی غالباً از مرحله‌ی تلفظ فراتر نمی‌رود و به مرحله‌ی تحقق که بیرون ریختن بت‌ها از خانه‌ی قلب است نمی‌رسد و شاید اگر در وضع و حال قلبی خویش اندکی بیندیشیم، می‌بینیم که در تمام مدّت عمر خود یک بار هم «لا اله الا الله» به معنای واقعی نگفته‌ایم و در نهانخانه‌ی دل نه ده، نه صد، بلکه هزارها بت نشانده‌ایم و نمی‌دانیم آخر کار از چنگال این بت‌ها چگونه رها گشته و کی خداپرست خواهیم شد؟! ای خوشا به حال آنان که یک «لا اله الا الله» گفتند و خانه‌ی دل را جاروب کرده به صاحب‌خانه تحویل دادند و رفتند.

اینک خداوند رحیم، برای نجات دادن ما از چنگال بت‌ها و کشاندن ما به



دامن خود پیامبران معصوم علیهم السلام از جانب خود فرستاده است.

ابلاغ مأموریت

حضرت موسی بن عمران علیه السلام از مدّین همراه همسرش به سمت مصر می آمد. بین راه، وسط بیابان در یک شب تاریک هوای سرد بارانی زن درد زایمان گرفت! در حالی که نه چراغی هست و نه آتشی و نه یار و یاور! بدیهی است که مصیبت سنگینی است. در آن حال از دور آتشی به چشمش خورد که در قرآن آمده:

﴿...أَنَسَ مِنْ جَانِبِ الطُّورِ نَارًا قَالَ لِأَهْلِهِ امْكُثُوا إِنِّي آنَسْتُ نَارًا

لَعَلِّي آتِيكُمْ مِنْهَا بِخَبَرٍ أَوْ جَذْوَةٍ مِنَ النَّارِ لَعَلَّكُمْ تَصْطَلُونَ﴾.^۱

...از جانب طور، آتشی دید. به خانواده اش گفت: درنگ کنید. من

آتشی دیدم، می روم شاید خبری یا شعله ای از آتش برای شما بیاورم

که با آن گرم شوید.

﴿فَلَمَّا أَتَاهَا نُودِيَ مِنْ شَاطِئِ الْوَادِ الْأَيْمَنِ فِي الْبُقْعَةِ الْمُبَارَكَةِ

مِنَ الشَّجَرَةِ أَنْ يَا مُوسَى إِنِّي أَنَا اللَّهُ رَبُّ الْعَالَمِينَ﴾.^۲

وقتی به سراغ آتش آمد، ناگهان از جانب راست وادی از میان یک

درخت ندایی به گوشش رسید: ای موسی! منم الله خداوند جهانیان.

موسی علیه السلام که «رب العالمین» را دید، از «عالمین» گذشت و دل به «رب

العالمین» داد. همانجا فرمان رسید:

﴿ادْهَبْ إِلَىٰ فِرْعَوْنَ إِنَّهُ طَغَىٰ ۖ فَقُلْ هَلْ لَكَ إِلَٰهٌ إِلَّا أَن تَزْكَىٰ ۖ

۱- سوره قصص، آیه ۲۹.

۲- همان، آیه ۳۰.



وَأَهْدِيكَ إِلَى رَبِّكَ فَتَخْشِيَ^۱.

برو به سمت فرعون که طغیان کرده! به او بگو: آیا می خواهی پاک و پاکیزه شوی و من به سوی پروردگارت هدایت کنم تا از او بترسی و دست از طغیان بر خدایت برداری؟ موسی نگفت: خدایا! آخر من زخم را با درد زایمان در وسط بیابان تاریک و سرمای شدید گذاشته و آمده ام آتش ببرم. حالا او را رها کرده پیش فرعون بروم، او را هدایت کنم؟ آری کار انبیا علیهم السلام عجیب است با حساب های ما، جور در نمی آید.

حضرت موسی علی السلام طبق فرمان عمل کرد و زن را در حال درد زایمان، وسط بیابان رها کرد و سراغ فرعون رفت و گفت:

﴿...هَلْ لَكَ إِلَيَّ أَنْ تَرْجِيَّ؟ وَأَهْدِيكَ إِلَى رَبِّكَ فَتَخْشِيَ﴾^۲.

...می خواهی پاک و پاکیزه ات کرده، به سوی خدایت هدایت کنم؟
رفت موسی کاتشی آرد به دست آتشی دید او که از آتش برست
بهر نان شخصی سوی نانوا دوید داد جان چون که حُسن نانوا را

سه برنامه ی استعماری

در هر زمان، استعمارگرانی هستند و امت های مستضعف وجود دارند و اما برنامه های سه گانه ی فرعون:

اولاً: ایجاد تفرقه و تشّت و اختلاف میان مردم که قرآن می فرماید: ﴿إِنَّ فِرْعَوْنَ عَلَا فِي الْأَرْضِ وَجَعَلَ أَهْلَهَا شِيَعًا...﴾^۳. فرعون، بنای استکبار و برتری جویی در سرزمین مصر گذاشت و در این مقام برآمد که تفرقه در میان مردم بیفکند و آنها

۱- سوره ی نازعات، آیات ۱۷ تا ۱۹.

۲- همان، آیات ۱۸ و ۱۹.

۳- سوره ی قصص، آیه ی ۴.



را گروه گروه و دسته دسته بسازد و حربی بسیار برنده‌ی وحدت ملی را - که کشنده‌ی ظلم و ظالم است - از دست آنها بگیرد و آنها را به جان هم بیندازد تا زمینه‌ی تسلط خود را فراهم سازد و چنین نیز کرد! برنامه‌ی دوّم: کشتن مردان و مردانگی: ﴿...يُذَبِّحُ أَبْنَاءَهُمْ...﴾.^۱ پسران آنها را سر می‌برید تا میدان برای پرورش مردان و جوانان غیور پرشور پرخاشگر باز نباشد که ناگهان به پا خیزند و با مشت‌های گره کرده و دندان‌های به هم فشرده حمله برند و کاخ ظلم و ظالم را به آتش خشم خود بسوزانند. این برنامه‌ی فرعون‌ی هم، در هر زمان اجرا می‌شود اما نه به صورت سر بریدن و کشتن، بلکه به صورت ایجاد سازمان‌های ضدّ دینی، ایجاد مراکز فساد، ارائه‌ی منظره‌های محرّک از طریق ماهواره و تلویزیون و پخش موادّ مخدّر و... که در واقع، با این وسایل، عقل و ایمان جوانان را کشته و عفت و تقوای آنها را ذبح می‌کنند و این به مراتب، خطرناک‌تر از سر بریدن است که فرعون مصری عمل می‌کرد. از آن نظر که این روش، دین و دنیا و آخرت یک ملت را به تباهی می‌کشد، در صورتی که کار فرعون تنها به دنیای مردم لطمه و صدمه می‌زد!

برنامه‌ی سوّم: زنده نگه داشتن زنان و زنده کردن صفات زنانگی:

﴿...وَيَسْتَحْيِي نِسَاءَهُمْ...﴾.^۲

...زنان‌های آنها را زنده نگه می‌داشت...

این برنامه‌ی ابلیسی فرعون نیز در دنیای کنونی به گونه‌ای وسیع‌تر و عمیق‌تر در حال اجراست! امروز از طرق گوناگون با روی کار آوردن زن‌ها در تمام شئون زندگی و بال و پر دادن بیش از حدّ لازم به آنها و تشکیل سازمان‌هایی به نام

۱- سوره‌ی قصص، آیه‌ی ۴.

۲- همان.

حمایت و طرفداری از حقوق بانوان و ایجاد مساوات بین مردان و زنان و فراهم ساختن عوامل تحریک شهوت با اختلاط مرد و زن و پسر و دختر می‌کوشند که در همه جا، زن جلوه‌گر باشد و شهوت بر عقل حاکم و مسیطر گردد! در نتیجه شاه‌رگ غیرت و مردانگی از مردان و جوانان را می‌زنند و ملت را یکجا تسلیم آل فرعون می‌گردانند!

﴿...وَفِي ذَٰلِكُمْ بَلَاءٌ مِّن رَّبِّكُمْ عَظِيمٌ﴾^۱

...و در این [امر] شما آزمایش بزرگی از جانب پروردگار تان بود.

از این رو است که قرآن با تشریح برنامه‌های ابلیسی فرعون به پیروان خود هشدار می‌دهد که ای ملت اسلام! بیدار باشید، هر وقت دیدید دوره، دوره‌ی زن‌مداری شد، روح غیرت و مردانگی را کشتند، پسران تقوا و فضیلت را سر بریدند و موجبات هیجان شهوت را ترویج کردند و چرخ‌های زندگی را بر مدار شهوت چرخانیدند، بدانید که سیاست فرعونی اجرا می‌شود و مقدمات ذلت و اسارت و بدبختی فراهم می‌گردد!

کمال معنوی بانوان

در مکتب علمی و عملی اسلام، احیاناً زنانی گوی سبقت را از مردان نیز ربوده‌اند. دانشمندان فراوان در علوم و فنون گوناگون در میان زنان داریم، کتاب ریاحین الشریعه‌ی مرحوم شیخ ذبیح الله محلاتی (ره) که پنج جلد است. شرح حال جمع کثیری از زنان دانشمند اسلامی را آورده است. آمنه بیگم، دختر مرحوم علامه محمدتقی مجلسی، خواهر مرحوم علامه محمدباقر مجلسی صاحب



۱- سوره بقره، آیه ۴۹.

بحارالانوار، زوجه‌ی مرحوم ملاصالح مازندرانی، آن چنان دارای مقام علمی بوده که گاهی همسرش با آن که عالم بزرگواری بوده. در حلّ مشکلات علمیش از آن بانوی بزرگوار استمداد می‌کرده است.^۱

حاصل اینکه زن در دین مقدّس اسلام، از حیث تحصیل کمالات معنوی، همدوش با مرد است ولی در عین حال برای حفظ نظام زندگی خانوادگی و اجتماعی، دارای حدود و مقرّراتی جدا از مرد است. از باب مثال، زن اگر در تحصیل مراتب علمی به رتبه‌ی اجتهاد هم رسیده باشد، نمی‌تواند مقام «مرجعیت فقهی» را عهده‌دار گردد که فتوا به دست مردم بدهد و دیگران - حتّی زنان - از او تقلید کنند و همچنین نمی‌تواند عهده‌دار مقام قضاوت باشد که در شرع مقدّس، شرط مرجعیت تقلید و قضاوت، مرد بودن است و این ابداً تحقیر مرتبه‌ی زن نیست.

درک مسائل جوانان

به آقایات متصدّیان امور کشور عرض می‌شود: غریزه‌ی جنسی را - که حادث‌ترین غرائز در وجود انسان و همچون شعله‌ی سوزان است - از کنارش به سادگی نگذرید! در محیطی که جوان‌ها نسبت به زن در حال التهابند و شرایط ازدواج برای اکثرشان فراهم نیست و سال به سال هم موانع سنگین‌تر می‌شود. آن وقت در مراکز عمومی دختر و پسر را کنار هم یا رو در روی هم می‌نشانید و بعد می‌گویید نه. جوان‌های ما همه خوب و پاک و مؤمنند و دست از پا خطا نمی‌کنند!! ای عجب!

ملحد، گرسنه و خانه‌ی خالی پر نان عقل باور نکند کز رمضان اندیشد

۱- سفینه البحار، جلد ۲، صفحه ۴۱ (صلح).



آیا هیچ نمی ترسید از این بی پروایی ها و از این بی اعتنا بودن به فرامین الهی آتشی برخیزد که نه تنها مسجد و محراب و منبر و خانه و کاشانه ی ملت را، بلکه اساس ملیت و قومیت را بسوزاند و یک باره همه چیز ما را در معده ی دیگران نابود کند. آری:

روزی آگه شوی از حال دلم ای صیاد

که به کنج قفسم نیست بجز مشت پری

حسرت حکام جبّار

هارون - آن سلطان جبّار عباسی - در ساعات آخر عمرش دستور داد چند قطعه پارچه ی کفنی برایش آورند. از میان آنها یکی را پسندید و کنار بسترش گذاشت. دم به دم به آن نگاه می کرد و آن را پشت و رو می کرد و این آیات از قرآن را تلاوت می نمود:

﴿يَا لَيْتَهَا كَانَتِ الْقَاضِيَةَ ۖ مَا أَغْنَىٰ عَنِّي مَالِيُ ۖ هَلَكَ عَنِّي سُلْطَانِيَّةٌ﴾^۱

نقل می کنند عبدالملک مروان پیش از اینکه به حکومت برسد، آدمی آرام و اهل عبادت بود و در میان مردم، کبوتر حرم حساب می شد. در مسجد الحرام مشغول تلاوت قرآن بود که خبر آوردند پدرت مرده و وارث سلطنت شده ای!! همان لحظه قرآن را بست و آن را بوسید و گفت:

﴿...هَذَا فِرَاقُ بَيْنِي وَ بَيْنِكَ...﴾^۲

«...اینک وقت جدایی من و تو است...»

۱- سوره ی حاقّه، آیات ۲۷ تا ۲۹.

۲- سوره ی کهف، آیه ی ۷۸.



خدا حافظ ای قرآن، دیدار باشد تا قیامت. بیست سال جائزانه حکومت کرد و خون‌ها ریخت! روزی یکی از زُهَّاد به او گفت: شنیده‌ام شراب می‌خوری؟ گفت: شراب که سهل است خون مردم می‌خورم. موقع مرگش که رسید در یکی از غرفه‌های قصرش که مشرف به رودخانه‌ای بود که از پایین قصرش می‌گذشت در میان بستر افتاده بود. از بالا نگاه کرد، دید مرد رختشویی کنار رودخانه مشغول رختشویی است. از دیدن او آتش حسرت از درونش شعله کشید و گفت: ای کاش من هم یک رختشوی بودم و قُوت روزانه‌ام را از همین راه به دست می‌آوردم و این همه جنایات از طریق این حکومت ظالمانه به گردن نمی‌گرفتم. این حرف به گوش آن مرد رختشوی رسید و گفت: خدا را شکر می‌کنم که چنان کرده که عبدالملک، موقع مردن آرزو می‌کند ای کاش به جای من بود. ولی من هرگز آرزو نمی‌کنم که موقع مردن به جای عبدالملک باشم!

ارزش سلطنت!

یکی از جبّاران (احتمالاً هارون عباسی) وقتی به مکه رفت و آنجا پیکرهای کفن‌پوش حاجیان را دید و نغمه‌های روح‌انگیز «لَبَّيْكَ، اللَّهُمَّ لَبَّيْكَ...» به گوشش رسید، تکانی در دلش پیدا شد و به وزیرش گفت: شنیده‌ام در کنار خانه‌ی خدا افراد عابد زاهد فراوانند. مرا پیش یکی از آنها ببر که موعظه‌ای بشنوم. او را پیش قُصَّیْل بن عیاض که از مشاهیر اهل زهد و عبادت بود برد و گفت: آمده‌ام موعظه بشنوم. او سخنانی گفت. انقلاب حالی در هارون پیدا شد و سخت گریه کرد و تشنه شد! از فضیل آب خواست. او کوزه‌ی آب را آورد و گفت: ای امیر! تو را قسم می‌دهم به حرمت آن قرابتی که با رسول خدا داری (چون بنی عباس نوه‌های عموی پیامبر اکرم



هستند) بگو اگر کسی قدرتمندتر از تو این کوزه‌ی آب را در دست بگیرد و بگوید نصف مملکت و سلطنت را به من بده تا من این کوزه‌ی آب را به تو بدهم، چه می‌کنی؟ گفت: بدیهی است که می‌دهم، اگر از تشنگی بمیرم این سلطنت و مملکت چه نفعی به حال من خواهد داشت. گفت: بسیار خوب، اگر آن آب را داد خوردی و رفت در مجرای بول گیر کرد و به سوزش و التهاب افتادی و او گفت: نصف دیگر را هم بده تا مجرای بول را باز کنم، چه می‌کنی؟ گفت: باز بدیهی است که می‌دهم تا راحت شوم. فضیل گفت: ای امیر! اندیشه کن! سلطنتی که تمام بهایش یک «آب خوردن» و یک «بول کردن» است، ارزش این را ندارد که برای نگه داشتن آن، خدا را از خود ناراضی کرده و خود را مبتلا به عذاب الیم خدا گردانی!!

شکر نعمت

مردی نزد بزرگی آمد و شکایت از فقر و تهی‌دستی خود کرد. او گفت: آیا تو الان حاضری هر دو چشم را کور کنند و مثلاً ده میلیون تومان به تو بدهند؟ گفت: نه. آیا حاضری زبانت را بگیرند و ده میلیون بدهند؟ گفت: نه. همچنین دست‌ها و پاهایت را و سرانجام عقلت را بگیرند و صد میلیون بدهند؟ گفت: نه، آن بزرگ گفت: آقای عزیز! پس تو الآن میلیارد هستی و خود نمی‌دانی و اظهار فقر و تهی‌دستی می‌کنی.

آری ما ارزش نعمت‌های خداداد خود را نمی‌دانیم! وقتی یکی از آنها را از دست دادیم، آن وقت می‌فهمیم چه نعمت بزرگی داشته‌ایم و آگاه نبوده‌ایم! خدا هم فرموده:

﴿وَاِذْ تَاَذَنُ رَبُّكُمْ لَئِنْ شَكَرْتُمْ لَآَزِيدَنَّكُمْ﴾^۱

۱- سوره‌ی ابراهیم، آیه‌ی ۷.



خدای شما اعلام کرده و آگهی داده که شما اگر نعمت شناس و منع‌شناس باشید و بر اساس قانون مقرر در دین شکرگزار باشید، من به شما قول قطعی می‌دهم که بر نعمت‌هایتان بیفزایم و اگر کفران نعمت کنید، عذابم سنگین است و رفتاری‌ها خواهید داشت. آری:

شکر نعمت، نعمت افزون کند کفر نعمت از کفّت بیرون کند

امام صادق علیه السلام به شخص راوی که نام او سدید بود فرمود:

(تَلَقُّوا النِّعَمَ يَا سَدِيرُ بِحُسْنٍ مُّجَاوِرَتِهَا).

ای سدید! از نعمت‌های خدا به حُسن مجاورت استقبال کنید و آنها را در زندگی خود برای همیشه نگه دارید. با نعمت‌های خدا، خوش همسایه باشید تا همیشه در جوار شما باقی بمانند و از شما فاصله نگیرند! او گفت: «بِمَاذَا يَا بَنَ رَسُولَ اللَّهِ». چگونه‌ای فرزند رسول خدا با آنها رفتار کنم تا همسایه‌ی خوب نعمت‌های خدا باشم؟ فرمود:

(بِقِضَاءِ حَوَائِجِ إِخْوَانِكُمْ مِنْ أَمْوَالِكُمْ).

با همین اموال [ی که خدا به شما داده است] در بر آوردن حاجات برادرانتان کوشا باشید.

در حلّ مشکلات زندگیشان اقدام کنید! دست افتادگان را بگیرید! آبروی آبرومندان را حفظ کنید!

(فَإِنَّكُمْ إِذَا كُنْتُمْ كَذَلِكَ إِسْتَوْجَبْتُمْ مِنَ اللَّهِ الزِّيَادَةَ).

شما وقتی این چنین شدید، سزاوار افزایش نعمت از جانب خدا شده‌اید که فرموده است:

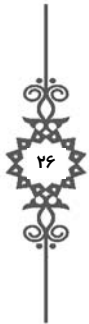


﴿...لَئِنْ شَكَرْتُمْ لَأَزِيدَنَّكُمْ...﴾^۱

... شما اگر شاکر باشید، من بر نعمتتان می افزایم...

سبب وسعت نعمت

مرحوم علامه‌ی مجلسی (رض) نقل می کند: حضرت امام ابوالحسن الرضا علیه السلام فرمود: در بنی اسرائیل، مردی بود که در خواب به او گفتند: تقدیر این شده که نصف عمرت در وسعت و ثروت بگذرد و نصف دیگر آن با فقر و تنگدستی! حال انتخاب با خودت. آیا نصف اول را می خواهی در وسعت باشی یا نصف آخر را؟ او گفت: همسرم شریک در زندگی من است و باید با او مشورت کنم. صبح که شد. جریان خواب را با همسرش در میان گذاشت و از او نظرخواهی کرد. او گفت: تو نصف اول را انتخاب کن (از این ستون به آن ستون فرج است). شب دوم در خواب به همان شخص شب اول گفت: نصف اول را برای وسعت در زندگی انتخاب می کنیم. بعد دنیا به او رو آورد و مال فراوان در دسترش قرار گرفت. در چنین شرایطی همان همسر و شریک زندگیش به کمکش شتافت و برخلاف بسیاری از زنان که پیشنهاد جمع کردن و انباشتن می دهند، او پیشنهاد انفاق داد و مرتب به شوهرش می گفت: فلان همسایه نیازمند است، به او کمک کن. فلان خویشاوند، تنگدست است، او را دریاب. علی الدوام آن زن، شوهرش را وادار به انفاق می کرد تا زمان مقرر به پایان رسید و مرد به زن گفت: تو که همه اش دستور انفاق دادی و مانع از ذخیره کردن شدی، اکنون با فقر و تنگدستی چگونه باید به سر بریم؟! آن زن عاقل در جواب گفت: خدا



وعده‌ی افزایش نعمت به بندگان شاگرد خود داده و فرموده است:

﴿...لَئِنْ شَكَرْتُمْ لَأَزِيدَنَّكُمْ...﴾

... شما اگر شکر نعمت کنید، من بر نعمتتان می‌افزایم...

و اینک او به وعده‌ی خود وفا خواهد کرد و به ما وسعت در نعمت خواهد داد. شب که شد، مرد، همان شخص را در خواب دید که به او گفت: به پاس شکر نعمت که کردید، خدا عنایت فرمود که باقی مانده‌ی عمرتان نیز با وسعت و مُکنت بگذرد!! آری:

﴿وَإِذْ تَأَذَّنَ رَبُّكُمْ لَئِنْ شَكَرْتُمْ لَأَزِيدَنَّكُمْ...﴾

خدای شما اعلام کرده اگر شاگرد باشید، من به طور حتم، بر نعمتتان می‌افزایم...

نفوذ شیطان

طول عمر با حسن عمل، نعمت بسیار بزرگ خداست که بهشت آفرین است و هر نفسش بیش از تمام دنیا و مافیها ارزش دارد! اما عمری که به فرموده‌ی امام سجّاد علیه السلام مرتع و چراگاه شیطان شده باشد، صدهزار سالش پیشیزی ارزش ندارد بلکه هر نفسش به وجود آورنده‌ی درکاتی از جهنّم سوزان است! حال هر کسی بیندیشد که آیا لحظات عمرش در طاعت رحمان مصرف شده است یا مرتعی از مراتع شیطان است؟

راستی این صحنه‌های آلوده‌ی زندگی که هم اکنون فراروی ما و در چشم‌انداز ماست، آیا چراگاه شیطان نیست؟! علاوه بر مفسد بازاری و خیابانی،

اداری و آموزشگاهی، در داخل خانواده‌ها این فیلم‌های بدآموز تلویزیونی - به بهانه‌ی دفع افسد به فاسد - آیا چراگاه شیطان نیست؟ آیا توقع داریم با این اوضاع و احوال، دل و مغز بچه‌ها و نوجوان‌ها و جوان‌های ما پاک و طیب و طاهر بماند و بذله‌ی در طاعت رحمان به کار گرفته شود؟! یا خیر به طور مسلم این دل‌ها لانه و آشیانه‌ی شیطان می‌شوند و شیطان در آنها تخم می‌کند و جوجه می‌گذارد و هر دم، بچه‌ی شیطانی تازه و نواز فکر و خُلق و عمل، تولید و به بازار زندگی عرضه می‌کند. این سخن من نیست. سخن امام امیرالمؤمنین علی علیه السلام است که می‌فرماید:

﴿اتَّخَذُوا الشَّيْطَانَ لِمَرْهِمْ مَلَكَاً وَ اتَّخَذَهُمْ لَهُ أَشْرَکاً قَبَاضَ وَ
فَرَّخَ فِی صُدُورِهِمْ وَ دَبَّ وَ دَرَجَ فِی حُجُورِهِمْ فَنَظَرَ بِأَعْيُنِهِمْ وَ
نَطَقَ بِالسِّنَتِیْهِمْ فَرَكِبَ بِهِمُ الزَّلَلَ وَ زَیَّنَ لَهُمُ الْخَطَلَ﴾^۱

آنها در کارشان به شیطان اعتماد کردند و شیطان هم آنها را [برای گمراه کردن دیگران] دام و کمند خود قرار داد! آنگاه در سینه‌ی آنان تخم کرد و جوجه گذاشت و آهسته و تدریجاً در دامن آنها جای گرفت [و آنها را مطیع فرمان خود ساخت تا آنجا که] با چشم‌های آنها نگاه می‌کرد و با زبان آنها سخن می‌گفت. عاقبت آنها را به مرکب گمراهی سوار کرد و رفتار و گفتار باطل را در نظر آنان زینت داد!

و این آیه‌ی قرآن است که می‌فرماید:

﴿الشَّيْطَانُ يَعِدُكُمُ الْفَقْرَ وَ يَأْمُرُكُم بِالْفَحْشَاءِ...﴾^۲

۱- نهج البلاغه‌ی فیض، خطبه‌ی ۷.

۲- سوره‌ی بقره، آیه‌ی ۲۶۸.

از جمله وسوسه‌های شیطان اینکه پیوسته شما را از فقر آینده می‌ترساند

و شما را به زشتی‌ها [از ترک واجب و فعل حرام] وامی‌دارد...!

دَم به دَم زیر گوش آدم می‌خواند چرا ساکتی؟ چرا نمی‌جنبی؟ ببین دیگران چه زرنگند و دست و پا دارند! زدند و کوبیدند و پیش افتادند و به مقام و ثروت کلان رسیدند. تو همچنان مقدّسی پیشه گرفته‌ای و همه‌اش می‌گویی آن کار حرام است و آن پول نامشروع است و هر چه هم که به دست می‌آوری، به نام خمس و زکات و فلان به دیگران می‌دهی و عاقبت خود را به فقر و فلاکت می‌افکنی! امروز این حرف‌ها پیش نمی‌رود و با سادگی نمی‌شود زندگی کرد!!

زندگی ساده در این روزگار	ساده مشو هیچ نیاید به کار
مرد که در کار نباشد جسور	دور بود از همه لذّات دور
آن که بود شرم و حیا رهبرش	خلق رُبّایند کلاه از سرش
تازه جوانی تو جوانیت کو	عید شده خانه تکانیت کو

اینها، وسوسه‌های شیطان است که دائماً در دل‌ها وسوسه می‌کند. فقر و تهی‌دستی آینده را به رخ انسان می‌کشد و آدمی را به ترک واجبات و ارتکاب محرمات وامی‌دارد و اصلاً نمی‌گذارد انسان، خدا را هم به یاد و حساب بیاورد که در مقابل وعده‌های ترس‌آور شیطان، وعده‌ی فضل و رحمت و وسعت در آینده‌ی زندگی می‌دهد و می‌فرماید:

﴿...وَاللّٰهُ يَعِدُّكُمْ مَّغْفِرَةً مِنْهُ وَفَضْلًا وَاللّٰهُ وَاسِعٌ عَلِيمٌ﴾^۱

...و خدا به شما، وعده‌ی آمرزش و افزایش [نعمت‌ها] می‌دهد
[باور تان بشود که] خدا قدرتش وسیع و [به تمام راه‌های وسعت دادن

۱- سوره‌ی بقره، آیه‌ی ۲۶۸.



در زندگی بندگانش [دانا است.

﴿أَلَيْسَ اللَّهُ بِكَافٍ عَبْدَهُ...﴾^۱

آیا خدا برای [اداره کردن زندگی] بنده اش کافی نیست...؟

و راستی جای بسی تأسف است که وسوسه های شیطان در دل های اکثر ما حتی موحدان نیز جا گرفته است و نمی توانیم دلگرم به وعده ی خدای خود باشیم و تا در یک گوشه ی قلبمان غیر خدا را نشانیم، اطمینان خاطر پیدا نمی کنیم!! از این رو، رگه ای بلکه رگه هایی از شرک در زوایای قلب ما پیدا شده است. خودش هم اشاره به این حقیقت فرموده که:

﴿وَمَا يُؤْمِنُ أَكْثَرُهُمْ بِاللَّهِ إِلَّا وَهُمْ مُشْرِكُونَ﴾^۲

و اکثر آنها که مدعی ایمان به خدا هستند مشرکند!

هشیاری در برابر شیادان

در زمان ما، مدعیان کاذب تحت عناوین عرفان و سیر و سلوک و خودسازی و... فراوان شده اند و با تشکیل محافل از مردان و زنان، سبب انحراف ساده دلان از پسران و دختران می شوند و احیاناً کشف و کراماتی هم برای برخی از آنان جعل می کنند که مثلاً اخبار از غیب کرده و از درون قلب اشخاص خبر می دهند، گم کرده ها را پیدا و سحر و جادو باطل می کنند و تسخیر جن و احضار روح می نمایند و کارهای مشابه دیگر.

در این شرایط، مراقبت و هوشیاری بسیاری لازم است که مخصوصاً جوانان پاکدل از پسران و دختران به دام و کمند این دسته از شیادان نیفتند و این را هم

۱- سوره ی زمر، آیه ی ۳۶.

۲- سوره ی یوسف، آیه ی ۱۰۶.



بدانند که اگر فرضاً کسانی در اثر ریاضات و مجاهدات نفسی به پاره‌ای از این اطلاعات دست یافته باشند و اعمال غریبی از آنها مشاهده گردد، اینها دلیل بر خوب بودن و مقربیت آنها در نزد خدا نمی‌شود! چه بسا جوکیان هند و مرتاضان غیر معتقد به خدا نیز از اینگونه عجایب اعمال و غرایب احوال داشته‌اند و دارند. تنها ملائک تقرب به خدا تقواست که خداوند حکیم به طور قاطع فرموده است:

﴿...إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتْقَاكُمْ...﴾^۱

...به یقین، گرامی‌ترین شما در نزد خدا، باتقواترین شماست...

مقصود اینکه هر ادّعایی را از هر کسی نباید پذیرفت تا دلیل و برهان روشنی بر صدق ادّعای خویش اقامه کند! از این نظر حرف کافران که به پیامبران علیهم‌السلام گفتند: دلیل روشنی برای اثبات رسالت خود بیاورید، حرف بسیار خوب و منطقی بود.

عصای موسی علیه‌السلام

حضرت موسی بن عمران علیه‌السلام در وادی اَیْمَن که به دستور خدا عصای خود را انداخت و دفعتاً تبدیل به اژدهای عظیم‌الجثه‌ای شد:

﴿...فَلَمَّا رَأَاهَا تَهْتَزُّ كَأَنَّهَا جَانٌّ وَلَّى مُدْبِرًا وَلَمْ يُعَقِّبْ يَا مُوسَى لَا تَخَفْ...﴾^۲

...همین که دید آن اژدها با آن عظمت جثه‌اش بسان ماری کوچک جست‌و‌خیز می‌کند، ترسید و پا به فرار گذاشت و پشت سرش را هم نگاه نکرد...

در صورتی که اگر آن اژدها ساخته‌ی خود موسی بود، دیگر ترس از

۱- سوره‌ی حجرات، آیه‌ی ۱۳.

۲- سوره‌ی نمل، آیه‌ی ۱۰.

ساخته‌ی خودش معنا نداشت! در این موقع خدایش ندا داد:

﴿...خُذْهَا وَلَا تَخَفْ سَنُعِيدُهَا سِيرَتَهَا الْأُولَى﴾^۱.

...[موسی! پیش بیا و نترس و] آن را بگیر. ما هم اکنون اژدها را به

صورت اولش باز می گردانیم.

همان کس که عصا را تبدیل به اژدها کرده است، همو اژدها را تبدیل به عصا می کند. پس کار، کار خداست. منتهی خدا اراده و خواست هر یک از بندگان را که صلاح بدانند، مظهر اراده و خواست خودش قرار می دهد و به او خاصیت اثرگذاری در عالم می بخشد. در نتیجه موسی علیه السلام با اراده اش که مأذون از جانب خداست، عصا را تبدیل به اژدها می کند! همان عصا را بر صفحه‌ی دریا می زند آن را می شکافد و جاده و راه می سازد همان عصا را بر پیکر کوه می زند و آن را تبدیل به چشمه‌های جوشان آب می کند!

﴿فَأَوْحَيْنَا إِلَىٰ مُوسَىٰ أَنْ اضْرِبْ بِعَصَاكَ الْبَحْرَ فَانْفَلَقَ فَكَانَ كُلُّ فِرْقٍ كَالطَّوْدِ الْعَظِيمِ﴾^۲.

به موسی وحی کردیم با عصایت به دریا بزنی. او زد دریا شکافته شد و جاده و راه برای لشگریانش گردید.

﴿...وَأَوْحَيْنَا إِلَىٰ مُوسَىٰ إِذِ اسْتَسْقَاهُ قَوْمُهُ أَنْ اضْرِبْ بِعَصَاكَ الْحَجَرَ فَانْبَجَسَتْ مِنْهُ اثْنَتَا عَشْرَةَ عَيْنًا...﴾^۳.

...هنگامی که قوم موسی از او تقاضای آب کردند، به او وحی کردیم عصای خود را بر سنگ بزنی، ناگهان دوازده چشمه از آن

۱- سوره طه، آیه ۲۱.

۲- سوره شعراء، آیه ۶۳.

۳- سوره اعراف، آیه ۱۶۰.



بیرون ریخت...!

اثر ایمان به معنای واقعی «توکل بر الله» است و «توکل بر الله» هم اثر مسلّمش طمأنینه‌ی قلب است و آرامش روح!
﴿...أَلَا بِذِكْرِ اللَّهِ تَطْمَئِنُّ الْقُلُوبُ﴾^۱
...هان! با یاد خدا دل‌ها آرام می‌گردد!

ضعف ما در توحید افعالی

با این نگاه ما باید ببیندیشیم که چرا در زندگی آرامش خاطر نداریم؟! از همه جای زندگی ما اضطراب و تشویش و نگرانی و دلهره پیداست. در زندگی خانوادگی، در زندگی اجتماعی، در ازدواج و معاملات و معاشراتمان در همه جا با ناآرامی خاطر و دغدغه و اضطراب به سر می‌بریم! آیا چرا چنینیم؟ آیا جز برای این است که ایمانمان نسبت به حضرت الله (جلّ جلاله و عظم شأنه) در حدّ نقص است و قهراً نیروی توکل ما نسبت به ذات اقدس او در حدّ ضعف است و از این رو است که طمأنینه و آرامش روحی از زندگی ما رخت بر بسته و هیچ چاره‌ای جز بازگشت به ایمان نداریم!

می‌توانیم بگوییم که ما در توحید ذاتی و صفاتی، در حدّ خودمان اعتقاد داریم و باورمان شده است که ذات مقدّسی که هستی و تمام صفات کمال، عین ذات اوست و نیازی به خارج از خود ندارد، در عالم یکی بیش نیست و او ذات اقدس الله - جلّ جلاله - است اما در توحید افعالی این طور نیست که باورمان بشود در عالم هستی، فاعل مستقلّ همه کاره یکی بیش نیست و او «الله» است که در

۱- سوره‌ی رعد، آیه‌ی ۲۸.



هیچ کاری او نیاز به موجودی غیر خود ندارد و هر کار و هر اثری از هر موجودی صادر شود، اصل و ریشه‌ی آن کار و آن اثر، مشیت و خواست «الله» است که:

(لَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ).

آری، ما در این اعتقاد و این باور، آن چنان که باید دارای استقرار و استحکام نیستیم و نمی‌توانیم از عمق جان، دلگرم به خدا باشیم و غیر خدا را در کنار خدا مؤثر در رسیدن به مقاصد خود شناسیم. بلکه دانایی و کاردانی خود را از درون و مدد رسانی دیگران را از بیرون، شریک خدا می‌دانیم!

اگر یک روز آدم پولدار و زوردار با نظر مهر و محبت به ما بنگرد و حالی از ما بپرسد، آن روز از شدت خوشحالی در پوست خود نمی‌گنجیم و اگر همو روزی از ما رو برگرداند و جواب به سلام ما ندهد، آن روز از شدت غصه و غم می‌خواهیم بمیریم و این خود، نوعی «شرک خفی» است که در عمق جان اکثر ما مدعیان توحید ریشه کرده است که خود حضرت خالق حکیم می‌فرماید:

﴿وَمَا يُؤْمِنُ أَكْثَرُهُمْ بِاللَّهِ إِلَّا وَهُمْ مُشْرِكُونَ﴾^۱

اکثر آنها که مدعی ایمان به خدا هستند، مشرکند!

برای حل مشکلات گوناگون خود باید در خانه‌ی «مقلب القلوب و الابصار» را کوید. تا آن در باز نشود، تمام درها به روی آدم بسته است. تا کلید کنتور روشن نشود تمام لامپ‌ها خاموش است و قدم به هر جا که بگذارید، با تاریکی مواجه می‌شوید و هیچ کاری نمی‌توانید انجام بدهید! هر چه به لامپ‌ها دستمال بکشید، از آنها روشنایی نخواهید دید! اما همین که کلید کنتور بالا رفت، تمام لامپ‌ها روشن می‌شود. تمام عالمیان و آدمیان لامپ‌هایی هستند در ذات

۱- سوره‌ی یوسف، آیه‌ی ۱۰۶.



خودشان خاموش، تنها «الله» است که روشنی بخش به تمام عالم است.

﴿اللَّهُ نُورُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ...﴾^۱

باید با او رابطه برقرار ساخت و کلید کنتور را باید بالا زد. در آن صورت است که تمام لامپ‌ها روشن می‌شود و آسمان و زمین برای انسان نورباران می‌گردد.

﴿وَلَوْ أَنَّ أَهْلَ الْقُرَىٰ آمَنُوا وَاتَّقَوْا لَفَتَحْنَا عَلَيْهِم بَرَكَاتٍ مِّنَ السَّمَاءِ وَالْأَرْضِ...﴾^۲

اگر این آبادی‌نشینان ایمان و تقوا داشتند، درهای برکات از آسمان و زمین را بر آنها می‌گشودیم...

ما در «توحید افعالی» ضعف و نقص فراوان داریم و متأسفانه وقتی در این باب اندکی بحث دقیق می‌شود، در برخی از اذهان، شبهه‌ی «جبر» به وجود می‌آید و می‌گویند اگر خدا همه کاره است، پس ما چه کاره‌ایم؟! این بحث آن قدر مکرر به میان آمده که آدمی از تکرار مجدد آن شرمنده می‌شود.

می‌گوییم: آری، در همه جای عالم حتی در خلقت و آفرینش خود انسان، «قانون جبر» حاکم است، اما در فضای افعال و اعمال انسان - یعنی کارهایی که او انجام می‌دهد، از فکر و تصمیم و اراده و عمل - «قانون اختیار» حاکم است! یعنی آفریدگار انسان، او را طوری آفریده که می‌تواند در مرحله‌ی فکر و تصمیم و اراده و عمل، آزاد و دارای اختیار و انتخاب باشد و این شاهکار خلقت است که موجودی در عین مخلوق بودن مختار باشد. چون مخلوق از خود هیچ ندارد و ذاتاً فاقد همه چیز و در عین حال، دارای خواست و مشیت است و می‌تواند که بخواهد

۱- سوره‌ی نور، آیه‌ی ۳۵.

۲- سوره‌ی اعراف، آیه‌ی ۹۶.



و به خواسته‌ی خود تحقق بخشد. چه آن که، خواست و مشیت آفریننده‌اش بر این تعلق گرفته که او صاحب خواست و مشیت باشد. ﴿وَمَا تَشَاؤُنْ إِلَّا أَنْ يَشَاءَ اللَّهُ...﴾^۱. شما نمی‌توانید چیزی را بخواهید، مگر اینکه خدا بخواهد که بخواهید.

ضعف توکل

اینکه می‌بینیم ما هنگام تصمیم‌گیری در کارهای خود ناتوانیم، برای این است که علیرغم ادّعا، توحید و ایمان و توکل لازم را نداریم. مثلاً می‌خواهیم ازدواج کنیم، پس از طّی مراحل مقدّماتی لازم، به فکر آینده می‌افتیم و نسبت به آن تشویش و نگرانی رنج‌آوری در خویش احساس می‌کنیم و می‌کوشیم آرامش خاطر نسبت به آینده را هم به دست آوریم و حال این که بنا نیست کسی از آینده به طور قاطع باخبر شود و نمی‌تواند هم که باخبر شود! کسی که نمی‌داند یک ساعت بعد زنده است یا مرده، چگونه می‌تواند از حوادث آینده‌ی زندگیش باخبر گردد و راجع به آن نفی و اثبات داشته باشد؟! هزار نقش برآرد زمانه و نبود یکی چنانکه در آئینه‌ی تصوّر ماست در این موقع است که ناپختگانی ضعیف‌الایمان سراغ رمّال و فالگیر و کف‌بین و سرکتاب بازکن و مانند آن می‌روند و خود را گرفتار اوهام و خرافات افرادی نامهدّب می‌سازند!! برخی هم که می‌خواهند به زعم خود متدّیّانه عمل کنند، رو به استخاره می‌آورند و می‌گویند قصد داریم از خدا صلاح و مصلحت بخواهیم و بعضاً با خدا مشورت کنیم. در صورتی که خدا نفرموده در کارها با من مشورت کنید. بلکه فرموده است:



۱- سوره‌ی انسان، آیه‌ی ۳۰.

﴿...وَشَاوِرْهُمْ فِي الْأَمْرِ فَإِذَا عَزَمْتَ فَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُتَوَكِّلِينَ﴾^۱

...در کارها با آنان[که اهل اطلاع و بصیر و امینند] مشورت کن و پس از این که تصمیم گرفتی، توکل بر خدا کن[و بدان] که خدا، توکل کنندگان را دوست دارد[و راه‌های حل مشکل از هر قبیل که باشد به روی دوستانش می‌گشاید].

آنچه به دستور قرآن «وظیفه» است، تحقیق و مشورت و تصمیم و توکل است! بسیاری هستند که تحقیق و مشورت می‌کنند و تصمیم می‌گیرند بعد می‌خواهند از خدا امضا بگیرند، دست به استخاره می‌زنند! اتفاقاً استخاره بد می‌آید در این صورت اگر بخواهند طبق استخاره عمل کرده و دست از تصمیم خود بردارند تمام زحماتی که در مراحل قبلی متحمل شده‌اند، بی‌نتیجه می‌شود و احیاناً ناگواری‌ها و تکدر خاطر بین خانواده‌ها پیش می‌آید و اگر اعتنا به استخاره نکرده و اقدام به عمل کنند، تا آخر عمر نگران این هستند که مبادا حادثه‌ی بدی در زندگی پیش بیاید.

این است که می‌گوییم طبق دستور قرآن، نه مشورت با خدا لازم است و نه امضا گرفتن از خدا. بلکه باید با آگاهان مشورت کرد و تصمیم گرفت و بر خدا توکل کرد که خدا دوستدار متوکلان است و جز خیر و صلاح در زندگی دنیوی و اخروی، برای دوستانش پیش نخواهد آورد!

هزینه‌ی حفظ دین

هیچ پیامبری سراغ نداریم که بدون تحمّل اذیت و آزار از قوم خود دعوت

۱- سوره‌ی آل عمران، آیه‌ی ۱۵۹.



آسمانی خود را اظهار کرده و پای آن ایستاده باشد. این رسول الله اعظم ﷺ است که سیزده سال در مکه - که زمان غربت و بی یار و یاوریش بود - چه آزارهای طاقت فرسا از آن قوم بی رحم سنگدلی که دختران خود را زنده زیر خاک دفن می کردند. تحمّل نمود و در تاریخ زندگی اش آمده است:

روزی در حال طواف بود، آدم خشنی به نام عقبه بن ابی معیط رسید. کمر بند یا دستار خود را باز کرد و به گردن آن حضرت افکند و روی زمین انداخت و می کشید و می بُرد!! تا افرادی از اطراف آمدند و از دستش گرفتند...^۱ در حال سجده بود. کسی آمد شکمبه ی کثیف و خون آلود شتر را انداخت روی سر و گردن آن حبیب خدا!! دخترش فاطمه علیها السلام که کودک شش هفت ساله ای بود، آگاه شد. آمد و آن را برداشت و با دست های خود سر و صورت پدر را پاک کرد...^۲ حتّی پیامبر ﷺ فرموده:

(ما أَوْذَى نَبِيٍّ مِثْلُ مَا أَوْذَيْتُ).

هیچ پیامبری به قدر من از دست قومش آزار ندیده است.

پیروان این رسول مکرم نیز باید در راه حفظ دین او و نشر آثار او آماده برای تحمّل انواع مصائب باشند و این آیه از قرآن را نصب العین خود قرار دهند:

﴿أَمْ حَسِبْتُمْ أَنْ تَدْخُلُوا الْجَنَّةَ وَلَمَّا يَأْتِكُمْ مَثَلُ الَّذِينَ خَلَوْا مِنْ قَبْلِكُمْ مَسْتَهْزِئِينَ الْبُاسَاءِ وَالضَّرَّاءِ وَزُلْزَلُوا حَتَّى يَقُولَ الرَّسُولُ وَالَّذِينَ آمَنُوا مَعَهُ مَتَى نَصُرُ اللَّهُ أَلَا إِنَّ نَصْرَ اللَّهِ قَرِيبٌ﴾^۳.

آیا گمان کردید داخل بهشت می شوید. بدون این که حوادثی

۱- بحار الانوار، جلد ۱۸، صفحه ی ۲۰۴.

۲- همان، صفحه ی ۲۰۵.

۳- سوره ی بقره، آیه ی ۲۱۴.

همچون حوادث گذشتگان به شما برسد؟ همانان که دشواری‌ها و ناملایمات، آنچنان به آنها رسید که پیامبر و افرادی که ایمان آورده بودند، از شدت ناراحتی گفتند: پس کجاست یاری خدا [همگی از خدا تقاضای نصرت کردند و به آنها گفتند] آگاه باشید که نصرت و یاری خدا نزدیک است!

از رسول خدا ﷺ منقول است که فرمود:

(إِنِّي لَا عَلَمُ آيَةٍ لَوْ أَخَذَ بِهَا النَّاسُ لَكَفَّتْهُمْ).

من آیه‌ای را [از قرآن] می‌شناسم که اگر [تمام] انسان‌ها دست به دامن آن بزنند، برای حل تمام مشکلاتشان کفایت می‌کند.

یک تصمیم جوانمردانه

آنگاه این آیه را مکرراً تلاوت فرمود:

﴿...وَمَنْ يَتَّقِ اللَّهَ يَجْعَلْ لَهُ مَخْرَجًا ۖ وَيَرْزُقْهُ مِنْ حَيْثُ لَا يَحْتَسِبُ...﴾^۱

...هر کس تقوای الهی پیشه کند، خدا راه نجاتی برای او قرار می‌دهد و به او از جایی که گمان نمی‌برد، روزی می‌رساند...^۲

جمعی از اصحاب که این مطلب را شنیدند، رفتند در خانه را به روی خود بستند و مشغول عبادت از نماز و روزه و دعا شدند! رسول اکرم ﷺ آگاه شد و آنها را مورد تویخ قرار داد! آنها در پاسخ گفتند: خداوند طبق گفته‌ی خودش روزی ما را تکفل کرده، ما هم مشغول عبادت و پیمودن راه تقوا شدیم.

۱- سوره‌ی طلاق، آیات ۲ و ۳.

۲- تفسیر مجمع البیان، ذیل سوره‌ی طلاق.



پیامبر ﷺ فرمود:

(إِنَّهُ مَنْ فَعَلَ ذَلِكَ لَمْ يُسْتَجَبْ لَهُ عَلَيْهِكُمْ بِالطَّلَبِ).^۱

هر کس چنین کند، دعایش مستجاب نمی‌شود. دنبال کار بروید.

اکنون مشکل بزرگ مانداشتن صبر و خویشتن‌داری از ارتکاب گناه است! البته تصدیق می‌کنیم که کاری بس دشوار است! مخصوصاً برای جوانان عزیز آن هم در این شرایطی که اکنون در آن به سر می‌برند و راستی جهاد اکبر می‌کنند و خداوند کریم هم اجر عظیم به آنها خواهد داد. آری، دشوار است اما ناشدنی نیست! اگر ناشدنی بود، تکلیف نمی‌کردند و دستور تقوا نمی‌دادند. تنها یک تصمیم مؤمنانه می‌خواهد و پا روی شهوت نفس نهادن و دل به خدا سپردن. به خاطر ندارم در کدام کتاب دیده‌ام که مأمون - خلیفه‌ی عباسی - عادت به گِل‌خوارگی داشت! با داشتن آن همه سفره‌های رنگین مبتلا به آن عادت ننگین بود! دستورات اطباء اثربخش نمی‌شد تا روزی در مجلس خواصش، سخن از آن میان آورد و راه درمان خواست.

مرد قویّ الاراده‌ای از آن میان به سخن برخاست و گفت: ایها الملک! درمان این درد، تنها یک تصمیم ملوکانه است و بس. یعنی تو آخر شاهی، یک فرمان شاهانه درباره‌ی خودت صادر کن که گِل نخور! همین یک سخن او را تکان داد و ترک عادت کرد.

حال ای جوانان عزیز! شما، هم جوانمردید و هم مؤمن به خدا و روز جزا. یک تصمیم جوانمردانه و مؤمنانه بگیرید و به هنگام پیش آمدن صحنه‌ی گناه، فرمان خالق خود را به خود تلقین کنید و بگویید:

۱- تفسیر نورالثقلین، جلد ۵، صفحه ۳۵۴.



﴿أَلَمْ يَعْلَم بِأَنَّ اللَّهَ يَرَى﴾^۱. آیا نمی‌داند که خدا می‌بیند؟

این توجّه درونی است که درمان وسوسه‌های شیطانی است و بر اثر تداوم در مراقبت، تبدیل به ملکه‌ی بازدارنده‌ی نفسانیّه می‌شود و خودداری از گناه بر انسان آسان می‌گردد و احتیاج به ذکر و ورد خاصّ در زمان و مکان معین و عدد مشخص ندارد. دنبال اینگونه دستورات خالی از اعتبار (که متأسّفانه زیاد هم شده) رفتن، جز تحیّر و سرگردانی و سرانجام بدبینی نسبت به حقایق دین، نتیجه‌ای نمی‌بخشد! آنچه آیات قرآن و روایات امامان علیهم‌السلام از ما خواسته‌اند، تقوا است که خدا فرموده:

﴿وَاتَّقُوا اللَّهَ وَاعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ...﴾^۲.

... شما تقوا پیشه کنید، خدا خود، عالمتان می‌سازد... و نور علم واقعی به صفحه‌ی آینده‌ی قلبتان می‌تاباند. تقوا هم انجام واجبات و ترک محرمات در تمام شئون زندگی است. اگرچه دشوار است اما تنها عامل کارساز است و چاره‌ای هم جز آن نداریم.

ناکامی جبّار متکبر

روزی ولید بن یزید بن عبدالملک - از حاکمان جبّار اموی - خواست برای آینده‌اش از قرآن تَفألّی بزند (آنچنان که برخی از مردم ما هم این چنین می‌کنند و از قرآن نظیر کار رَمال‌ها و سرکتاب بازکن‌ها را می‌طلبند!) او که قرآن را باز کرد، اتّفاقاً این آیه در برابر چشمش درخشید:

۱- سوره‌ی علق، آیه‌ی ۱۴.

۲- سوره‌ی بقره، آیه‌ی ۲۸۲.

﴿وَأَسْتَفْتَحُوا وَخَابَ كُلُّ جَبَّارٍ عَنِيدٍ﴾^۱

از خدا پیروزی خواستند، اما هر جبار عنید متکبر گردنکشی ناکام و نابود گردید.

او از دیدن این آیه چنان وحشت کرد و عصبانی شد که قرآنی را که در دست داشت، پاره کرد و بعضی نقل کرده‌اند که تیر و کمان خود را خواست و قرآن را نشانه کرد و آن را هدف تیر قرار داد. تیر به قرآن می‌زد و این اشعار را می‌سرود:

أَتَهَدَّدُ كُلَّ جَبَّارٍ عَنِيدٍ فَهَا أَنَا ذَاكَ جَبَّارٌ عَنِيدٌ
إِذَا مَا جِئْتَ رَبِّكَ يَوْمَ حَشْرِ فَقُلْ يَا رَبِّ مَرْفُئِي الْوَلِيدُ

آیا این تویی که هر جبار عنید را تهدید می‌کنی؟ آری، من همان جبار عنیدم. حالا روز قیامت که خدایت را دیدار کردی، از دست من به او شکایت کن و بگو: ای خدای من! ولید مرا پاره پاره کرد.

اما چندی نگذشت که به وضع فجیعی کشته شد. سرش را بریدند و بر بام قصرش آویختند و سپس از آنجا برداشتند و بر دروازه‌ی شهر آویختند تا در آخرت به عذاب آشد و اَبْقَى مبتلا گردد.^۲

﴿...وَسَيَعْلَمُ الَّذِينَ ظَلَمُوا أَيَّ مُنْقَلَبٍ يَنْقَلِبُونَ﴾^۳

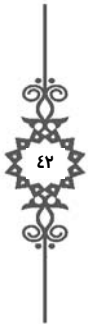
مسأله‌ی فدک

فدک بر حسب استفاده از منابع مربوطه، سرزمینی حاصلخیز در اطراف مدینه بوده که فاصله‌ی آن تا مدینه دو روز یا سه روز راه (تقریباً دوازده یا پانزده فرسخ)

۱- سوره‌ی ابراهیم، آیه‌ی ۱۵.

۲- نقل از تفسیر قرطبی، صفحه‌ی ۳۵۷۹.

۳- سوره‌ی شعراء، آیه‌ی ۲۲۷.



بوده است. فدک و خیر به هم نزدیک و هر دو یهودی نشین بوده‌اند. در سال هفتم هجرت، میان مسلمانان و یهودیان خیر جنگی واقع شد. لشکر اسلام منطقه‌ی خیر را که متشکل از هفت قلعه‌ی بسیار محکم بود. به تصرف خود درآورد. اهل فدک که از جریان آگاه شدند، ربی از مسلمانان در آنها پیدا شد و به فکر افتادند که با پیامبر اسلام ﷺ از در صلح درآیند و خود را درگیر جنگ با مسلمانان ننمایند. از این رو به حضور رسول اکرم ﷺ آمده و گفتند: ما مسلمان نمی‌شویم، ولی اقدام به جنگ هم نمی‌کنیم. بلکه با کمال میل و رغبت نصف این سرزمین فدک را به شما واگذار می‌کنیم. رسول اکرم ﷺ موافقت فرمودند و قرارداد صلح نوشته شد و نصف سرزمین فدک به تصرف پیامبر اکرم ﷺ درآمد.

در فقه ما این قانون هست که مناطقی که باقتال و پیکار و جنگ با کفار به تصرف مسلمانان درآید، تحت عنوان «غنیمت جنگی» جزء بیت المال و متعلق به عامه‌ی مسلمین می‌شود. تنها یک پنجم آن تحت عنوان خمس به رسول خدا ﷺ تعلق می‌گیرد که به مصارف معینی برسد. چنان که در قرآن کریم می‌خوانیم:

﴿وَأَعْلَمُوا أَنَّمَا غَنِمْتُمْ مِنْ شَيْءٍ فَإِنَّ لِلَّهِ خُمُسَهُ وَلِلرَّسُولِ وَلِذِي الْقُرْبَىٰ وَالْيَتَامَىٰ وَالْمَسَاكِينِ وَابْنِ السَّبِيلِ...﴾^۱

بدانید! هرگونه غنیمتی که شما به دست آورید، خمس آن از آن خدا و رسول خدا و ذی‌القربی و یتیمان و مسکینان و واماندگان در راه می‌باشد...

ولی مناطقی که بدون جنگ و درگیری از طریق مصالحه تقدیم مسلمانان می‌شود، تمام آن مناطق تحت عنوان «فئ» به دستور خدا به شخص رسول

۱- سوره‌ی انفال، آیه‌ی ۴۱.



خدا ﷻ اختصاص پیدا می کند و آن حضرت، مالک آن منطقه می شود تا به هر مصرفی که مصلحت دید برساند.

این آیه در سوره ی حشر راجع به همین مطلب است:

﴿وَمَا أَفَاءَ اللَّهِ عَلَى رَسُولِهِ مِنْهُمْ فَمَا أَوْجَفْتُمْ عَلَيْهِ مِنْ خَيْلٍ وَلَا رِكَابٍ وَلَكِنَّ اللَّهَ يُسَلِّطُ رُسُلَهُ عَلَى مَنْ يَشَاءُ وَاللَّهُ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ﴾^۱ مَا أَفَاءَ اللَّهُ عَلَى رَسُولِهِ مِنْ أَهْلِ الْقُرَى فَلِلَّهِ وَلِلرَّسُولِ وَلِذِي الْقُرْبَىٰ وَالْيَتَامَىٰ وَالْمَسَاكِينِ وَابْنِ السَّبِيلِ...﴾^۲

آنچه را که خدا به رسولش عنایت کرده و شما مسلمانان برای به دست آوردن آن زحمتی نکشیده و اسب و شتری نتاخته اید، اختصاص به رسول دارد! چه آن که خدا رسولان خود را بر هر کس بخواهد مسلط می سازد و خدا بر هر چیزی تواناست. آنچه که خدا از اهل این آبادی ها به رسولش داده است، از آن خدا و رسول و خویشاوندان رسول و یتیمان و مستمندان و در راه ماندگان است...

طبق این آیه، فدک ملک شخصی پیغمبر اکرم ﷺ شد.

اعتراف ابوبکر

امام امیرالمؤمنین علی رضی الله عنه گفتگوش با ابوبکر به او فرمود: آیا تو قرآن می خوانی؟ گفت: آری. فرمود: آیا این آیه درباره ی ما نازل شده است یا دیگران؟
﴿...إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيرًا﴾^۲

۱- سوره ی حشر، آیات ۶ و ۷.

۲- سوره ی احزاب، آیه ی ۳۳.



گفت: درباره‌ی شماست (که خداوند طهارت مطلقه و همه‌جانبه‌ی اهل بیت رسالت علیهم‌السلام را اثبات کرده است). آنگاه امیرالمؤمنین علیه‌السلام فرمود: حال ای ابوبکر! اگر دو شاهد علیه فاطمه شهادت دهند که کار زشتی (العیاذ بالله) مرتکب شده است، تو چه می‌کنی؟

گفت: مانند سایر زنان مسلمان بر او حدّ جاری می‌کنم، فرمود: در این صورت در نزد خدا کافر خواهی بود. گفت: چرا؟ فرمود: برای اینکه شهادت خدا را به طهارت فاطمه رد کرده و شهادت دیگران را پذیرفته‌ای!!^۱

از همین بیان امام امیرالمؤمنین علیه‌السلام استفاده می‌شود که با اعتراف ابوبکر به اینکه خدا با آیه‌ی تطهیر شهادت به صدق ادّعی فاطمه علیها‌السلام در مالکیت فدک داده است، شاهد خواستن از او برای اثبات صدق ادّعایش، مستلزم ردّ شهادت خدا و تکذیب خداست و این کفر بسیار روشن و آشکار است!

بسیاری از عالمان اهل تسنّن اعتراف می‌کنند که البته ابوبکر علم و یقین به این داشت که فاطمه علیها‌السلام در ادّعی خود صادق و راستگو است، ولی می‌گویند: قاضی نمی‌تواند و یا لازم نیست در مقام قضاء بر اساس علم و یقین خود داوری کند بلکه باید از مدّعی بیّنه و شاهد طلب کند. هر چند بدانند که مدّعی در ادّعی خود صادق است.

ما می‌گوییم: این مطلب اگر در جای خود درست هم باشد، در موارد قضاوت‌های عادی است که پای کفر و ایمان در میان نباشد، امّا در مورد فاطمه علیها‌السلام بیّنه و شاهد خواستن از او با علم و یقین داشتن به شهادت خدا بر صدق او لازمه‌اش ردّ شهادت خدا و تکذیب خداست و این کفر و مستوجب عذاب

۱- بیت الاحزان، صفحه‌ی ۵۵.

خالد در روز جزا است. اما کسی که هوای ریاست طلبی، طوفانی در مغزش به وجود آورده و چشم عقلش را کور کرده است، او اصلاً معنای کفر و ایمان را نمی‌فهمد و جز نیل به هدف شیطانی‌اش، چیزی را نمی‌طلبد.

ابن ابی الحدید - از علمای معروف سنی که شارح نهج البلاغه هم هست - می‌گوید: من از استاد علی بن فارقی مدرّس مدرسه‌ی بغداد پرسیدم: آیا فاطمه در ادّعی مالکیت فدک صادق بود؟ گفت: آری. گفتم: پس چرا ابوبکر فدک را به او نداد با این که می‌دانست او راست می‌گوید؟ دیدم استاد تبسمی کرد و سخن طنزگونه‌ای گفت و حال آن که او اهل مزاح نبود. گفت:

(لَوْ أَعْطَاهَا الْيَوْمَ فَدَكًا بِمُجَرَّدِ دَعْوَاهَا لَبَاجَتْ إِلَيْهِ غَدَاً وَ ادَّعَتْ لِرُؤُوسِهَا الْخِلَافَةَ وَ رَحَزَحَتْهُ مِنْ مَكَانِهِ وَ لَمْ يُمَكِّنْهُ إِلَّا عِتْدَارُ وَ الْمُدَافَعَةُ بِشَيْءٍ لِأَنَّهُ يَكُونُ قَدْ أَسْجَلَ عَلَى نَفْسِهِ بِأَنَّهَا صَادِقَةٌ فِيمَا تَدَّعِيهِ كَائِنًا مَا كَانَ مِنْ غَيْرِ حَاجَةٍ إِلَى بَيِّنَةٍ).^۱

اگر ابوبکر آن روز فدک را به مجرد ادّعی فاطمه به او می‌داد، فردا می‌آمد و ادّعی خلافت برای همسرش می‌کرد و او را از مسندش کنار می‌زد و او هیچگونه عذری نمی‌توانست داشته باشد زیرا با دادن فدک، اذعان به این کرده بود که فاطمه در هر چه که ادّعا کند. صادق است و نیازی به بیینه و شاهد ندارد.

آنگاه ابن ابی الحدید پس از نقل این سخن می‌گوید: این یک واقعیت است هر چند استاد آن را به عنوان طنز و مزاح اظهار کرده است و عجیب این که این دو عالم بزرگ و معروف سنی (ابن ابی الحدید و استادش) به خوبی

۱- نقل از شرح نهج البلاغه‌ی ابن ابی الحدید، جلد ۴، صفحه‌ی ۷۸.

فهمیده‌اند که ابوبکر و پیشتازان رده‌ی اوّل بر اساس ریاست‌طلبی و دنیاداری پا روی حق نهاده و به راه باطل افتاده‌اند و در عین حال، این‌ها عالمّاً و عامداً دنباله‌روی آنها را پیش گرفته و مصداق این آیه‌ی از قرآن شده‌اند: ﴿وَجَعَلُوا بَيْنَهُمْ وَاسْطَقَاتُهَا أَنْفُسَهُمْ...﴾.^۱ در عین اینکه حق را شناخته‌اند آن را انکار کرده‌اند!!

فراموشی آخرت

(الَّذِينَ مَرَرُوا بِالْآخِرَةِ). دنیا کشتگاه و مزرعه‌ی آخرت است.

آنچه کيفر و پاداش - از بهشت و جهنّم - به ما خواهد رسید، در واقع محصولی است که بذّر آن را در دنیا افشانده‌ایم و آنجا به ثمر می‌رسد! بنابراین جهنّم با اوصافی که قرآن نشان می‌دهد، مولود زندگی آتش‌بار دنیاست تا زندگی دنیا چنین نباشد، زندگی آخرت چنان نخواهد شد و راستی جامعه‌ی بشر در دنیای کنونی به چنین شکل و صورت درآمده است و جدّاً این زندگی در ذائقه‌ی انسان‌های حسّاس مانند چرک و خونی شده است تلخ و تهوّع‌آور و سوزان که فرو بردنش بی‌نهایت دشوار و در عین حال چاره‌ای جز تحمّل و از گلو پایین دادن ندارند! از همه طرف مرگ و فشار و ناراحتی رو به انسان می‌آورد، اما نمی‌میرد تا راحت شود. این آیه‌ی از قرآن را هم وعده داده است که:

﴿وَمِنْ وَرَائِهِ عَذَابٌ غَلِيظٌ﴾.^۲

عذاب شدیدی هم پشت سر دارد.

آنچه که با کمال تأسّف باید به آن اعتراف کنیم این است که: هنوز مسئله‌ی «مرگ» و «آخرت» آنچنان که باید در جان ما جا نیفتاده است!! می‌دانیم

۱- سوره‌ی نمل، آیه‌ی ۱۴.

۲- سوره‌ی ابراهیم، آیه‌ی ۱۷.



که خواهیم مرد و می دانیم که پس از مرگ نیز عالم آخرت از بهشت و جهنم تحقق خواهد یافت، اما این دو «علم» در جان ما به مرحله ی «باور» که دگرگونی در افکار و اخلاق و اعمالمان ایجاد کند نرسیده است!

از امام صادق (علیه السلام) نقل شده که فرموده است:

(مَا خَلَقَ اللَّهُ يَقِينًا لَا شَكَّ فِيهِ أَشْبَهَ بِشَكِّ لَا يَقِينَ فِيهِ مِنَ الْمَوْتِ).

خدا هیچ حقیقت یقینی شک ناپذیر را خلق نکرده که شبیه تراز مرگ باشد به شک خالی از یقین.

یعنی با اینکه مرگ یک حقیقت یقینی است که هیچ شک در آن نیست ولی مردم با آن طوری رفتار می کنند که گویی مشکوک خالی از یقین است!

آنچنان اهتمام به تأمین زندگی دنیوی خود دارند که گویی معلوم نیست مرگی در کار باشد. زنده ماندن را حتمی می دانند و با جدّ تمام برای آن می کوشند اما احتمال مردن را اصلاً به حساب نمی آورند و به فکر آن نمی افتند! مسئله ی آخرت نیز در فکر اکثر ما مردم به همین نحو است و در مرکز باور ما ننشسته است و لذا هیچ ترس و وحشتی از اوصاف جهنم که خدا در کتاب کریمش بیان می کند، در دل های ما پیدا نمی شود و لذا اگر بگوییم: ما فکراً و عملاً اصالت برای دنیا قائل گشته و اعتقاد به آخرت را در حاشیه ی فکر خود نشانده ایم، اغراق نگفته ایم. این گفتار خدای ماست که می فرماید:

﴿...تُرِيدُونَ عَرَضَ الدُّنْيَا وَاللَّهُ يُرِيدُ الْآخِرَةَ...﴾^۱

...شما متاع ناپایدار دنیا را می خواهید و خدا آخرت را می خواهد...



تعبیر خواب‌ها

مولای ما امام امیرالمؤمنین علیه السلام فرموده است:

(الْأَناسُ نِيَامٌ فَإِذَا مَاتُوا انْتَبَهُوا).

مردم در خوابند. وقتی مردند [از خواب] بیدار می‌شوند.

در عالم خواب، انسان صحنه‌هایی می‌بیند و وقتی بیدار شد آن صحنه‌ها به اشکال دیگری تعبیر می‌شود. حضرت یوسف صدیق علیه السلام در خواب سیزده موجود درخشان دید که مقابلش سجده می‌کنند، در بیداری پدر و مادر و یازده برادرش در برابرش خاضع گشتند. هر حقیقتی در عوالم مختلف به صورت‌های مختلف ظاهر می‌شود. اهل تعبیر گفته‌اند: اگر کسی در خواب ببیند شیر می‌خورد، تعبیرش این است که عالم خواهد شد. در بیداری آموختن علم و در خواب به صورت خوردن شیر است.

منقول است کسی نزد ابن سیرین - از معبرین مشهور در فن تعبیر خواب - آمد و گفت: من در خواب مکرر می‌بینم مَهر به دست گرفته بر دهان و دامن مردم مهر می‌زنم. این چه معنایی دارد؟ ابن سیرین تأملی کرد و گفت: مگر تو مؤذنی و اذان می‌گویی؟ گفت: بله، مؤذّنم. گفت: معلوم می‌شود در ماه مبارک رمضان اذان صبح را پیش از وقت می‌گویی و مهر بر دهان و دامن مردم می‌زنی و آنها را از خوردن و آشامیدن و آمیزش جنسی باز می‌داری! برو بعد از این پیش از وقت اذان مگو.

دیگری گفت: من در خواب می‌بینم به گردن خوگ انواع جواهرات می‌آویزم! ابن سیرین گفت: تو شاید مدرّس باشی و تدریس می‌کنی؟ گفت: بله، مدرّسم. گفت: آن شاگردی که برای او تدریس می‌کنی آدمِ نااهلِ بی‌قابلیتی است! زحمت بیهوده مکش، جواهرات علم را به گردن آن خوگ ناقابل می‌آویز.

مقصود این که ما هم الحال در عالم خواب هستیم و صحنه‌های تلخ و

شیرین از افکار و اخلاق و اعمال خودمان در طول عمر خود مشاهده می‌کنیم. بدانیم که تمام اینها در عالم پس از مرگ، تعبیر خواهد شد و به صورت‌هایی فرح‌آور و یا دردانگیز به سوی ما باز خواهد گشت که قرآن می‌فرماید:

﴿...وَجَدُوا مَا عَمِلُوا حَاضِرًا...﴾^۱

...آدمیان، تمام اعمال خود را حاضر در نزد خود می‌یابند...

وصایای حضرت زهرا (علیها السلام)

آیا دوست دارید از یک بیمار بستری عیادت کنیم؟ در ایّامی مولایمان امیرالمؤمنین (علیه السلام) سخت پریشان حال بود. از خانه که برای انجام کاری بیرون می‌رفت، از رفتار و گفتار مردم نادان رنج می‌برد. به خانه که می‌آمد تنها مایه‌ی دلخوشی‌اش زهرای عزیزش را می‌دید که مانند شمع می‌سوزد و آب می‌شود. در یکی از روزها گفت: پسر عموی عزیزم! بیا کنار بسترم بنشین. من ساعت به ساعت به ملاقات پدرم نزدیک‌تر می‌شوم. به همین زودی از میان شما می‌روم بیا وصیت‌هایی دارم بگویم.

امیرالمؤمنین (علیه السلام) به زن‌هایی که در اطاق بودند. فرمود: از اطاق خارج شوند. آمد کنار بستر نشست. دست برد آن بدن رنج‌دیده‌ی پوست و استخوان شده را اندکی از بستر بلند کرد و سرش را به سینه‌اش چسبانید و فرمود: بگو عزیزم، آنچه در دل داری بگو. فاطمه (علیها السلام) در حالی که گریه راه گلوش را گرفته بود گفت: ای پسر عموی عزیزم! من در این مدّتی که در خانه‌ی شما بودم، می‌کوشیدم کوچک‌ترین نافرمانی نسبت به شما نداشته باشم. حال اگر از من در این مدّت لغزشی



دیده‌اید. عفوّم کنید و حلالم نمایید.

امیرالمؤمنین علیه السلام از شنیدن این سخن سخت دگرگون شد و اشک از چشم‌های مبارکش جاری شد و هر دو به شدّت گریستند. علی علیه السلام فرمود: «مَعَاذَ اللَّهِ» شأن تو عزیزم آجل و اکرم از این است که بتوان کم‌ترین نافرمانی به تو نسبت داد. فراق تو بر من بسیار دشوار است ولی چاره‌ای جز صبر و تن به قضای خدا دادن ندارم.

وصیت دوم این که هر مردی باید زن بگیرد و شما بعد از من ازدواج خواهی کرد ولی کودکان من خردسالند و پس از من بی‌مادر می‌شوند از شما می‌خواهم پس از من با امامه - دختر خواهرم - ازدواج کنید که به بچه‌های من مهربان‌تر است.

در وصیت سوم فرمود: من نسبت به آن دو نفر (ابوبکر و عمر) سخت خشمگینم و راضی نیستم در تشییع جنازه‌ام شرکت کنند و کنار قبرم بایند!! از این رو از شما می‌خواهم جنازه‌ام را شبانه تجهیز کنید. غسل و کفن و دفن را شب انجام داده و از محل دفنم کسی را آگاه نسازید.

آنها پیش خود دلخوش بودند که در تشییع و نمازش حاضر می‌شویم و کنار قبرش می‌رویم و به مردم چنین وانمود می‌کنیم که بین ما و او رضایت تأمین شده است!! ولی آن عزیز خدا با این وصیتش نقشی شیطانی آنان را نقش بر آب کرد و تا روز ظهور فرزند منتقمش عجل الله تعالی فرجه الشریف شیعه در مدینه گمشده‌ای دارد و پیوسته می‌گوید:

وَلَايَ الْأُمُورِ تُدْفَنُ سِرًّا بَضْعَةُ الْمُضْطَفَى وَيُغْفَى ثَرَاهَا

آیا چه سبب شد که تنها یادگار رسول، پنهانی دفن شد و قبرش

ناشناخته ماند؟!!



محروم از پاداش آخرتی

گاهی، آدمی از راه بیرون رفته. به بیراهه افتاده لیکن خیلی دور نشده است، می‌شود صدایش زد و یا با اشاره‌ی دست او را به راه آورد. اما گاهی خیلی از راه فاصله گرفته و دور شده است آن گونه که نه صدا به گوشش می‌رسد و نه اشاره‌ی دستی را می‌بیند تا به سمت راه بیاید. این وصف آدم کافر پشت به خدا کرده و از راه سعادت ابدی دور افتاده است.

﴿ذَلِكَ هُوَ الضَّلَالُ الْبَعِيدُ﴾^۱

برخی خواسته‌اند با تمسک به بعضی آیات، اثبات کنند که کفار خوش عمل، بی‌بهره‌ی از ثواب اعمالشان خواهند بود. از جمله این آیات:

﴿...إِنَّ اللَّهَ لَا يُضِيعُ أَجْرَ الْمُحْسِنِينَ﴾^۲

...خداوند، اجر نیکوکاران را ضایع نمی‌کند!

﴿...إِنَّا لَا نُضِيعُ أَجْرَ مَنْ أَحْسَنَ عَمَلًا﴾^۳

...ما، پاداش نیکوکاران را ضایع نخواهیم کرد!

﴿فَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ خَيْرًا يَرَهُ﴾^۴

هر کس به اندازه‌ی سنگینی ذره‌ای کار نیک انجام دهد
[پاداش] آن را می‌بیند.

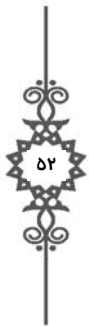
وقتی این آیات را کنار آیات دیگر که صریحاً نفی اثر از اعمال نیک کفار می‌کنند بگذاریم، به این نتیجه می‌رسیم که کفار هیچگونه اجر اخروی از اعمال

۱- سوره‌ی ابراهیم، آیه‌ی ۱۸.

۲- سوره‌ی توبه، آیه‌ی ۱۲۰.

۳- سوره‌ی کهف، آیه‌ی ۳۰.

۴- سوره‌ی زلزال، آیه‌ی ۷.



نیک دنیویشان نمی‌برند. ولی ممکن است خداوند در دنیا پاداش متناسب با اعمال نیکشان بدهد و یا به عذاب برزخی و محشریشان تخفیف داده شود و یا سرانجام در جهنم باشند اما عذاب نبینند! چنان که درباره‌ی حاتم طایی - که مرد سخاوتمند و کافری بوده است - از رسول خدا ﷺ نقل شده که به پسرش عَدِی بن حاتم فرمود:

(دُفِعَ عَنْ أَبِيكَ الْعَذَابُ الشَّدِيدُ بِسَخَاءِ نَفْسِهِ).^۱

خداوند عذاب شدید را از پدرت به خاطر سخاء و جود و بخششش برداشت.

همچنین از حضرت امام باقر علیهما السلام نقل شده است که فرمود: مرد مؤمنی از دست سلطان ستمگری فرار کرد و در یک کشور غیر اسلامی بر مرد مشرکی وارد شد و آن مرد مشرک او را پناه داد و پذیرایی کرد. وقتی آن مرد مشرک مُرد، خطاب به او رسید: اگر در بهشت جایی برای مشرک بود، تو را در آن جا می‌دادم. حال، ای آتش او را بترسان. اما آسیب به او نرسان. آنگاه امام علیا فرمود: در هر صبح و شام از خارج از آن محیط برای او روزی آورده می‌شود. سؤال کردند: از بهشت؟ فرمود: از جایی که خدا خودش می‌داند.^۲

دعای تماشایی جهنمیان!

از کمیل بن زیاد نقل شده: یک شب امیرالمؤمنین علیا دست مرا گرفت و به صحرا برد. در طول راه با من هیچ حرفی نزد. همین که به بیرون شهر رسیدیم، آهی سرد از دل پردرد کشید و فرمود: ای کمیل!

(النَّاسُ ثَلَاثَةٌ فَعَالِمٌ رَبَّانِيٌّ وَ مُتَعَلِّمٌ عَلَى سَبِيلِ نَجَاةٍ وَ هَمَجٌ

۱- سفينة البحار، جلد ۱، صفحه ۶۰۷.

۲- نقل از بحار الانوار، چاپ کمپانی، جلد ۳، صفحه ۳۸۲.



رَعَا أَتْبَاعَ كُلِّ نَاعٍ يَمِيلُونَ مَعَ كُلِّ رِيحٍ لَمْ يَسْتَضِيُوا بِنُورِ
الْعِلْمِ وَ لَمْ يَلْجَأُوا إِلَى رُكْنٍ وَثِيقٍ^۱.

مردم سه دسته‌اند. دسته‌ای عالم ربّانی که خود تربیت یافته‌ی در
مکتب الهی و تربیت کننده‌ی دیگرانند. دسته‌ی دیگر. دانشجویانی
که می‌خواهند در پرتو نور علم، راه به سوی خدا بیابند. اما دسته‌ی
سوّم. مردم نادان کم‌خرد پشه‌صفتی هستند که دنبال هر صدا
می‌روند و با هر بادی خم می‌شوند. نه از نور علمِ عالمی بهره برده‌اند
و نه به ستون محکمی از دارندگان علم و تقوا تکیه زده‌اند.

آری. همین دو گروه اقلیت مستکبر و اکثریت نادان بودند که سقیفه‌ی
بنی‌ساعده را تشکیل دادند و علی علیه السلام ولیّ منصوب از جانب خدا را منزوی کردند
و پسر ابی‌قحافه (ابوبکر) را بر مسند خلافت جای دادند و امت اسلامی و بشریت
را به خاک سیاه ذلّت نشاندد.

(اللَّهُمَّ الْعَنُ أَوَّلَ ظَالِمٍ ظَلَمَ حَقَّ مُحَمَّدٍ وَ آلِ مُحَمَّدٍ وَ آخِرَ تَابِعٍ
لَهُ عَلَى ذَلِكَ).

و باز، همین دو گروه بودند که واقعه‌ی هول‌انگیز عاشورا را به وجود آوردند
و آن لگه‌ی ننگ را بر دامن تاریخ اسلام نهادند. در میان جهنّم این دو گروه
«پیشتان» و «دنبال‌هرو» با هم به مخاصمه برمی‌خیزند، قرآن می‌فرماید:

﴿إِنَّ ذَلِكَ لَحَقٌّ تَخَاصُّمُ أَهْلِ النَّارِ﴾^۲.

این، یک واقعیت است که دوزخیان به تخاصم با یکدیگر می‌پردازند.

۱- نهج البلاغه‌ی فیض، حکمت ۱۳۹.

۲- سوره‌ی ص، آیه‌ی ۶۴.



و چه تماشایی است دعوی آتشیان که لذتی است برای غرقه نشینان بهشتی
و عذابی است برای شقاوتمندان جهنمی!

در سوره‌ی صافات، این جریان آمده است که پس از وصف زندگی غرق
در لذت و بهجت بهشتیان می‌فرماید:

﴿فَأَقْبَلَ بَعْضُهُمْ عَلَىٰ بَعْضٍ يَتَسَاءَلُونَ ﴿٥٣﴾ قَالَ قَائِلٌ مِّنْهُمْ إِنِّي
كَانَ لِي قَرِينٌ ﴿٥٤﴾ يَقُولُ أَإِنَّكَ لَمِنَ الْمُصَدِّقِينَ ﴿٥٥﴾ أَإِذَا مِتْنَا وَكُنَّا
تُرَابًا وَعِظَامًا أَإِنَّا لَمَدِينُونَ ﴿٥٦﴾﴾^۱

آن غرقه نشینان بهشتی، با هم به صحبت می‌نشینند. یکی از میان جمع
دوستان می‌گوید: من در دنیا همنشینی داشتم به من [از روی استهزاء
و تمسخر] می‌گفت: تو راستی باورت شده و این گفتار را تصدیق
کرده‌ای که ما پس از اینکه مُردیم و در دل خاک پوسیدیم، مجدداً
زنده می‌شویم و به کیفر و پاداش اعمال دنیوی خود می‌رسیم؟

این را می‌گفت و مسخره‌آمیز می‌خندید. آنگاه:

﴿قَالَ هَلْ أَنتُمْ مُّطَّلِعُونَ ﴿٥٧﴾ فَاطَّلَعَ فَرَآهُ فِي سَوَاءِ الْجَحِيمِ ﴿٥٨﴾ قَالَ
تَاللَّهِ إِن كِدْتَ لَتُرْدِينَ ﴿٥٩﴾ وَلَوْ لَا نِعْمَةُ رَبِّي لَكُنْتُ مِنَ
الْمُخْضَرِّينَ ﴿٦٠﴾﴾^۲

می‌گوید: حال ای دوستان! آیا میل دارید [از همین جاسری به جهنم
بکشیم و] از وی خبری بگیریم؟ در آن حال، او نگاهی به سوی جهنم
می‌افکند و دوست دنیایی خود را در وسط جهنم می‌بیند. او را

۱- سوره‌ی صافات، آیات ۵۳ تا ۵۴.

۲- همان، آیات ۵۴ تا ۵۷.

مخاطب ساخته صدا می زند: به خدا قسم، چیزی نمانده بود که مرا هم مانند خودت به سقوط و هلاکت در افکنی. اگر لطف و عنایت خدا شامل حالم نشده بود، اکنون من هم مانند تو در میان جهنمیان بودم. این آیات از قرآن هشدار می‌دهد که سخت مراقب خود باشی که به دام و کمند دوستان و همنشینان ناباب نیفتی و خود را جهنمی نسازی!

حضرت امام صادق علیه السلام به یارانش فرمود: فردا جهنمیان در میان جهنم، دنبال شما می‌گردند و می‌گویند: پس چه شدند و کجا رفتند آن کسانی که ما آنها را در دنیا مشرک و منحرف از دین می‌دانستیم و از اشرار می‌پنداشتیم؟ در قرآن آمده است:

﴿وَقَالُوا مَا لَنَا لَا نَرَى رِجَالًا كُنَّا نَعُدُّهُمْ مِنَ الْأَشْرَارِ﴾^۱

می‌گویند: چه شده است و چرا ما کسانی را که از اشرار می‌شمردیم، اینجا آنها را در میان جهنم نمی‌بینیم؟

امام علیه السلام فرمود: به خدا قسم، مقصودشان شما هستید که گروهی شما را اکنون از اشرار می‌پندارند ولی به خدا سوگند آن روز شما در غرفات بهشتی شاد و خرم هستید در حالی که آنها در میان جهنم دنبال شما می‌گردند و نمی‌یابند.^۲

الگوی رفتاری امام عصر (عجل الله تعالی فرجه الشریف)

در یکی از توقیعات حضرت بقیة الله الاعظم امام حجة بن الحسن (عجل الله تعالی فرجه الشریف) آمده است که آن حضرت فرمود:

(وَفِي ابْنَةِ رَسُولِ اللَّهِ لِي أَسْوَأُ حَسَنَةً).^۳

۱- سوره ی ص، آیه ۶۲.

۲- تفسیر نورالثقلین، جلد ۴، صفحه ۴۶۷.

۳- بحار الانوار، جلد ۵۳، صفحات ۱۷۹ و ۱۸۰، ضمن حدیث توقیع ۹.



در [زندگی] دختر رسول خدا برای من سرمشق نیکویی است!
یعنی من در کار خودم از مادرم الگو می گیرم. همان گونه که خدا راجع به
رسول اکرمش ﷺ فرموده است:

﴿لَقَدْ كَانَ لَكُمْ فِي رَسُولِ اللَّهِ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ...﴾^۱

برای شما [آدمیان] در زندگی رسول خدا، سرمشق نیکویی است...

امام عصر (عجل الله تعالی فرجه الشریف) که خود مصلح کل عالم و احیا کننده ی
اهداف مقدّسه ی تمام انبیاء و مرسلین ﷺ است. می فرماید: فاطمه ی رسول
خدا ﷺ اُسْوَه و سرمشق نیکوی من است. بنابراین چه به جا فرموده اند که
فاطمه علیها السلام خود، سَرِّی از اسرار ربّ العالمین است و به همین جهت از تمام
عالمیان در حجاب است و جز خالقش، کسی آگاه از حقیقت او نمی باشد! در
قرب منزلت او نسبت به خالقش همین بس که رسول خدا ﷺ فرموده است:

(إِنَّ اللَّهَ يَغْضَبُ لِعُضْبِ فَاطِمَةَ وَ يَرْضَى لِرِضَاهَا).

خشم فاطمه، خشم خدا و خشنودی او خشنودی خداست.

مردود و مطرود

به خدا پناه می بریم از شرّ وسواس خناس. از شرّ وسوسه گری که گاه آشکار
و گاه پنهان می شود. آن وسواس خناس، ممکن است از طایفه ی جنّ باشد و ناپیدا
که از درون آدمی را وسوسه می کند و ممکن است از طایفه ی انس باشد، در
قیافه ی دوست و رفیق و فامیل از گویندگان و نویسندگان و... به اصطلاح آقایان
طلبه ها می شود گفت: نسبت میان شیطان و جنّ، نسبتِ عموم و خصوص من وجه

۱- سوره ی احزاب، آیه ی ۲۱.



است که دو ماده‌ی افتراق و یک ماده‌ی اجتماع دارد، ممکن است جنّ باشد و شیطان نباشد مثل جنّ مؤمن - چون طایفه‌ی جنّ همانند طایفه‌ی انس، مؤمن و کافر و فاسق و متقی دارند - حال جنّ مؤمن، جنّ هست. اما شیطان نیست و ممکن است شیطان باشد و جنّ نباشد. مثل انسان خبیث و سوسه گر که شیطان هست اما جنّ نیست و ممکن است هم شیطان باشد و هم جنّ مثل ابلیس که هم جنّ است و هم شیطان و فرق میان شیطان و ابلیس این است که «شیطان» به اصطلاح ادبی اسم جنس است و به هر موجود شریر و خبیثی اطلاق می‌شود اما «ابلیس» اسم شخص است و فرد مشخصی از شیاطین و سردسته‌ی آنان است و همان است که با حضرت آدم ابوالبشر عليه السلام طرف بوده است:

﴿وَإِذْ قُلْنَا لِلْمَلَائِكَةِ اسْجُدُوا لِآدَمَ فَسَجَدُوا إِلَّا إِبْلِيسَ أَبَىٰ وَاسْتَكْبَرَ وَكَانَ مِنَ الْكَافِرِينَ﴾^۱

به ملائکه گفتیم: برای آدم سجده کنید. آنها سجده کردند. تنها ابلیس امتناع کرد و کبر ورزید و از کافران شد.

داستان ابلیس هم واقعاً داستان عجیبی است! او ابتدا عابد و ساجد بود تا آنجا که از کثرت عبادت، آن چنان ترقّی کرد که با آن که از طایفه‌ی جنّ بود - ملک نبود - در صف فرشتگان قرار گرفت و به همین جهت وقتی امر به سجود در برابر آدم از جانب خدا صادر شد، او را هم شامل گردید:

﴿وَإِذْ قُلْنَا لِلْمَلَائِكَةِ اسْجُدُوا لِآدَمَ فَسَجَدُوا إِلَّا إِبْلِيسَ كَانَ مِنَ الْجِنِّ...﴾^۲

۱- سوره‌ی بقره، آیه‌ی ۳۴.

۲- سوره‌ی کهف، آیه‌ی ۵۰.



این جمله‌ی «کان من الجن» احتمالاً در مقام دفع این شبهه است که ملائکه معصومند و هرگز از اطاعت فرمان خدا سرپیچی نمی‌کنند. پس چگونه ابلیس سرپیچی کرده است؟

در جواب می‌فرماید: او ملک نبود، از طایفه‌ی جنّ بود. جنّ نیز مانند انسان مکلف به تکالیف الهیه می‌شود و گاهی مطیع و گاهی عاصی می‌گردد. ابلیس هم از طایفه‌ی جنّ بود و بر اثر کثرت عبادتش - که در نهج البلاغه شش هزار سال نشان داده شده است^۱ - ارتقای مقام پیدا کرد و در جرگه‌ی ملائکه قرار گرفت و همچون ملائکه مأمور به سجده در برابر آدم شد. ولی نتوانست این شرف هم طراز بودن با فرشتگان را برای خود نگه دارد. تکبر ورزید و مطرود از جوار رحمت حق گردید.

ابتدا ایمان به غیب

انسان عاقل، آن است که پس از شناختن و معتقد شدن به وجود خالق حکیم علیم قدیر عالم، خاضع در مقابل وحی او و تسلیم گفتارش شود. اوست که می‌گوید: من انواع گوناگون از موجودات نامرئی به نام شیطان و جنّ و ملک آفریده‌ام که از دید شما پنهانند. اساساً اصلی‌ترین اصول اعتقادی ما به حکم عقل، ایمان به «غیب» است که این عالم حسّ و طبیعت در هستی خود، متّکی به عالمی غایب از حسّ و پنهان از عالم طبع است. در همین ساختمان وجود خود می‌یابیم که این بُعد جسمانی و محسوس ما، متّکی به بُعد دیگری به نام «روح» است که حقیقت ذات ما و غایب از حسّ است! این عالم کبیر نیز در ماوراء بُعد جسمانی اش حقیقت حقّه‌ای را واجد است که ذات اقدس الله (جلّ

۱- نهج البلاغه‌ی فیض، خطبه‌ی ۲۳۴.

جلاله) است و غایب از حسّ و پنهان از عقل ما و در پرتو نور ذات اقدس او مصادیق دیگری از غیب وجود دارند که ما ایمان و اعتقاد به وجود آنها داریم اگر چه از دید ما پنهانند. ما ایمان به وحی و نبوّت و امامت و برزخ و محشر داریم که همه از مصادیق غیبند. اعتقاد به وجود اقدس امام حجة بن الحسن (عجل الله تعالی فرجه الشریف) داریم که هم اکنون به اذن خدا عهده دار تدبیر امور عالم و غایب از حسّ است. آقایان جوانان عزیز باید متوجّه این نکته باشند که به هنگام مباحثه با کسی - در مسائل مربوط به معارف - ابتدا باید اعتقاد به عالم غیب را در فکر و ذهن او به وجود بیاورند، آنگاه به مسائل دیگر از معارف - از وحی و نبوّت و امامت و شفاعت و معراج و جنّ و شیطان و ملک - بپردازند و گرنه بحث با یک فرد مادی مسلک منکر عالم غیب در این سنخ از مطالب، بی نتیجه خواهد بود!

یکی از مصادیق جنّ

در هزار سال پیش مردم معنای میکروب وبا و آبله را نمی فهمیدند و این که شب از تنفس برگ های درختان نوعی موجود نامرئی سمّی به نام گاز کربنیک تولید می شود و به حال انسان مضرّ است، از درک و پذیرش آن ناتوان بودند لیکن روی تعلیمات انبیاء علیهم السلام و ادیان آسمانی، از وجود موجودات پنهان به نام جنّ باخبر بودند و لذا پیامبران علیهم السلام برای این که مردم را از آلودگی و ابتلا به آثار میکروب ها و گازهای مهلک پرهیزشان بدهند، گاهی از آنها تعبیر به جنّ می کردند تا بترسند و ظرف آب و غذای خود را شب بی سرپوش نگذارند و شب زیر درختان نخوابند البتّه اشتباه نشود! منظور این نیست که در هر جا از آیات و روایات سخن از جنّ به میان آمده است، مقصود همان میکروب های مضرّ و



گازهای سمّی است. خیر، این که تکذیب قرآن و کفر است. بلکه منظور این است که ممکن است گاهی در شرایط خاصّی از زمان و مکان و مخاطب، از میکروب مضرّ و گاز سمّی - از آن جهت که نامرئی است - تعبیر به جنّ کرد و این تعبیر هم خلاف واقع نیست.

خیریت وجود شیطان

ممکن است این سؤال در برخی از اذهان طرح شود که چه سرّی است در این که خداوند رحیم این چنین حریف قوی پنجه‌ای مانند شیطان را در سر راه ما انسان‌ها قرار داده و او را برای اغوای ما آماده ساخته است؟

در جواب عرض می‌شود: این نشان از عظمت و جلالت آفرینش انسان می‌دهد که برای نیل به هدف و مقصدی بسیار بزرگ آفریده شده است و آن «لقاء و دیدار خدا» است و استعداد رسیدن به این غایت فوق‌العاده عظیم را هم در نهاد انسان قرار داده‌اند.

لیکن شکوفا شدن این استعداد را، مشروط به سعی و تلاش و مخصوصاً مقاومت در مقابل وسوسه‌های مردافکن، این اغواگر ماهر و در یک کلام کشتی گرفتن با این قهرمان اضلال ساخته‌اند. آنها که به مقامات عالیه از تقوا رسیده و به خدا نزدیک گشته‌اند. در اثر همین کشتی گرفتن با شیطان این قهرمان اغوا بوده است و از این نظر می‌شود گفت که وجود شیطان در مسیر تکامل انسان نه تنها شرّ نیست، بلکه خیر است و سبب ترقّی و تعالی او در مدارج تقرب به خدا است! و لذا خداوند حکیم از طرفی شیطان را مجهّز به جهازات اضلال و اغوا کرده و میدان را برای کار او باز گذاشته و فرموده است:





﴿وَاسْتَفْزِرْ مَنِ اسْتَطَعْتَ مِنْهُمْ بِصَوْتِكَ وَ اجْلِبْ عَلَيْهِمْ بِخَيْلِكَ وَ رَجِلِكَ وَ شَارِكْهُمْ فِي الْأَمْوَالِ وَالْأَوْلَادِ وَ عَدَّتْهُمْ...﴾^۱

...هر یک از انسان‌ها را که می‌توانی با صدای خودت تحریک کن و لشکر سواره و پیاده‌ات را بر آنها گسیل دار و در اموال و اولادشان شرکت جوی و آنها را با وعده‌های خود سرگرم کن...

از طرف دیگر انسان را مجهّز به جهاز مقابله‌ی با شیطان نموده و اولاً فطرت کمال‌طلبی و خداجویی در سرشت او نهاده و ثانیاً نیروی فوق‌العاده بزرگ عقل را به او عنایت فرموده و ثالثاً مشعل فروزان وحی را، فرا راه او قرار داده و لطف و رحمت خود را به عنوان تکیه‌گاهی محکم به او ارائه نموده و فرموده است:

﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَتَّبِعُوا خُطَوَاتِ الشَّيْطَانِ وَ مَنْ يَتَّبِعْ خُطَوَاتِ الشَّيْطَانِ فَإِنَّهُ يَأْمُرُ بِالْفَحْشَاءِ وَ الْمُنْكَرِ وَ لَوْ لَا فَضْلُ اللَّهِ عَلَيْكُمْ وَ رَحْمَتُهُ مَا زَكَا مِنْكُمْ مِنْ أَحَدٍ أَبَدًا...﴾^۲

ای کسانی که ایمان آورده‌اید، از گام‌های شیطان پیروی نکنید! هر کس قدم جای قدم‌های شیطان بگذارد [گمراهش می‌سازد] چرا که او امر به فحشاء و منکر می‌کند و اگر فضل و رحمت خدا به سراغ شما نیاید، احدی از شما هرگز از آلودگی‌ها پاک نمی‌گردد و راه نجات نمی‌یابد...

آتش سوزان و زبان

﴿...يَوْمَ يَنْظُرُ الْمَرْءُ مَا قَدَّمَتْ يَدَاهُ وَ يَقُولُ الْكَافِرُ يَا لَيْتَنِي كُنْتُ

۱- سوره‌ی اسراء، آیه‌ی ۶۴.

۲- سوره‌ی نور، آیه‌ی ۲۱.

تُرَابًا^۱؛

روزی که آدمی آنچه را که از پیش فرستاده است [گفته‌ها و کرده‌های خود را] می‌نگرد [از شدت وحشت و نفرت از اعمال خود] آدم کافر [که نعمت‌های خدا را به کفر و نقيمت تبدیل کرده است] می‌گوید: ای کاش من خاکی بودم [وزیر پاها لگدمال می‌شدم و این روز را به خود نمی‌دیدم].

آری، آن روز قیامت آرزو می‌کنیم ای کاش من کور و کر و لال بودم و این آتش‌ها که با چشم و گوش و زبان به جان خود افروخته‌ام، امروز مبتلا به آن نمی‌شدم. این جمله از گفته‌های بزرگان است:

(قُرْسَانُ الْكَلَامِ فِي الدُّنْيَا مُشَاهِدٌ يَوْمَ الْقِيَامَةِ).

سوارگان بر مرکب سخن در دنیا پیادگان در روز قیامتند!

(لَوْ كَانَ سَخْبَانُ عَاقِلًا لَتَمَنَّى أَنْ يَكُونَ بَاقِلًا).

سخبان اگر عاقل بود، آرزو می‌کرد ای کاش باقل بود.

«سَخْبَان» مرد سخنوری بوده که در فصاحت و بلاغت در سخن، شهرت به‌سزایی داشته است. در نقطه‌ی مقابل او «باقل»، آدم بی‌زبان‌الکنی بوده است. در روز قیامت که آثار شوم زبان‌آوری و بی‌پروایی در سخن آشکار می‌شود، آن مرد سخنور آرزو می‌کند ای کاش من لال عاجز از سخن گفتن بودم و مردم به سراغم نمی‌آمدند و به محافلی که نباید بروم نمی‌رفتم. مدح و ثنای کسانی را که نباید بکنم نمی‌کردم و امروز مبتلا به این آتش‌های سوزانی که از ناحیه‌ی زبانم برای خویش افروخته‌ام نمی‌شدم.

۱- سوره‌ی نبأ، آیه‌ی ۴۰.



سبب رها شدن سگ‌ها

اگر کسی چند سگ‌ها را دارد و آنها را به جان مردم انداخته تالت و پارشان کند، آیا باید به سراغ سگ‌ها رفت و با آنها گلاویز شد یا باید به سراغ صاحب سگ‌ها رفت و از او علت این کار را جویا شد؟ طاغوت‌ها و جبّاران هر زمان به حکم: «...عِبَادًا لَّنَا أُولَىٰ بَأْسٍ شَدِيدٍ...»^۱ سگ‌های هاری هستند که خدا خلقشان کرده و انحاء جهازات در اختیارشان قرار داده و آنها را مأمور دریدن و لت و پار کردن گروه‌هایی از بندگان‌ش ساخته است.

در این صورت طبیعی است که باید سراغ خدا رفت و از او جویای علت این کار شد. اینجاست که خدا می‌فرماید:

﴿وَلَوْ أَنَّ أَهْلَ الْقُرَىٰ آمَنُوا وَاتَّقَوْا لَفَتَحْنَا عَلَيْهِم بَرَكَاتٍ مِّنَ السَّمَاءِ وَالْأَرْضِ وَلَٰكِن كَذَّبُوا فَأَخَذْنَاهُم بِمَا كَانُوا يَكْسِبُونَ﴾^۲

اگر این اهالی آبادی‌ها مؤمن و متقی بودند، ما درهای برکات از آسمان و زمین به رویشان می‌گشودیم. ولی این‌ها سنن و قوانین ما را تکذیب نمودند و ما هم به کیفر اعمالشان گرفتیم و عذاب از هر طرف بر زندگیشان نازل کردیم.

از تاریخ گذشتگان عبرت بگیرید و ببینید با آنها چگونه برخوردی شده است؟
﴿الَّذِينَ طَغَوْا فِي الْبِلَادِ فَأَكْثَرُوا فِيهَا الْفُسَادَ فَصَبَّ عَلَيْهِمْ رَبُّكَ سَوْطَ عَذَابٍ إِنَّ رَبَّكَ لَالْمُرْصِدُ﴾^۳

آنان که در شهرها طغیان کرده و فراوان فساد نمودند، خدای تو

۱- سوره‌ی اسراء، آیه‌ی ۵.

۲- سوره‌ی اعراف، آیه‌ی ۹۶.

۳- سوره‌ی فجر، آیات ۱۱ تا ۱۴.



تازیه‌ای عذاب بر پیکر [زندگی] آنان فرود آورد و به یقین خدای
تو در کمین است.

حسرت بی پایان

ندای دلسوزانه‌ی مولای بزرگوارمان امام علی (علیه السلام) را بشنویم که فرمود:
(عِبَادَ اللَّهِ الْآنَ فَاَعْمَلُوا وَالْأُنْسُ مُطْلَقَةٌ وَالْأَبْدَانُ صَحِيحَةٌ وَ
الْأَعْضَاءُ لَذَنَةٌ وَالْمُنْقَلَبُ فَسِيحٌ وَالْمَجَالُ عَرِيضٌ قَبْلَ إِرْهَاقِ
الْقَوْتِ وَ حُلُولِ الْمَوْتِ فَحَقَّقُوا عَلَيْكُمْ نَزْوَلَهُ وَلَا تَتَنَظَّرُوا قُدُومَهُ).^۱
ای بندگان خدا! هم الآن دست به کار شوید، هم الآن که زبان‌ها باز و
بدن‌ها سالم و اعضا در فرمان و جای آمد و شد فراخ و فرصت باقی
است، کار کنید! پیش از فوت وقت و فرارسیدن مرگ از زندگی
زودگذر بهره‌ی خود را بگیرید! آمدن مرگ حتمی را مسلم بدانید و
همچون شخص منتظر بیکار ننشینید!

و چه خوب است ما این چند جمله‌ی کوتاه تکان دهنده را از مولایمان به
خاطر بسپاریم و ساعتی از آخر شب بیدار شویم و همانگونه که در بستر نشسته‌ایم
این جملات را به خاطر آورده به خود بگوییم: «عِبَادَ اللَّهِ الْآنَ فَاَعْمَلُوا...». ای بنده‌ی
خدا! هم الآن برخیز و دیگر نخواب! برخیز آبی به صورت بزن و در محضر خالقت
بایست و بگو: ﴿إِيَّاكَ نَعْبُدُ وَإِيَّاكَ نَسْتَعِينُ﴾. به یاد آور که هم اکنون خفتگان در
دل خاک آرزو می‌کنند شبی به دنیا برگردند و دو رکعتی بجا آورند و بمیرند. در
بیمارستان‌ها اسیران بستر بیماری آرزو می‌کنند شبی سلامت بدن را دریابند و

۱- نهج البلاغه‌ی فیض، خطبه‌ی ۱۸۷.



توشه‌ای از سلامت خود بگیرند. اکنون که ما هم زنده‌ایم و هم سالم، به بطالت و غفلت نگذرانیم که افسوس‌ها خواهیم خورد و ندامت‌ها خواهیم داشت!

از جمله اسامی روز قیامت «یوم الحسرة» است یعنی روزی که انسان به یاد روزهای گذشته‌ی در دنیایش می‌افتد که می‌توانسته است اعمال خیر از عبادات بدنی و مالی انجام بدهد و امروز به سعادت ابدی نائل گردد، ولی بدون هیچ عذری کوتاهی کرده و انجام نداده است و امروز به زیان و خسران غیر قابل جبرانی مبتلا شده است.

اینجاست که آتش سوزان حسرت و افسوس از جانش شعله می‌کشد و او را می‌سوزاند و می‌گوید: ﴿...يَا حَسْرَتِي عَلَىٰ مَا فَرَّطْتُ فِي جَنْبِ اللَّهِ...﴾. ای افسوس بر آن عمر گرانیامی که بگذشت و افسوس بر آن امکاناتی که خدا به من داده بود و من می‌توانستم با آنها اعمال سعادت آفرین امروزم را انجام بدهم و از الطاف و عنایات خدا بهره‌ها بگیرم و انجام ندادم و امروز در آتش حسرت می‌سوزم. مثلاً در دنیا پنج تومان از مخارج سال خود و عائله‌ام زیاد آمد، خدا فرمود یک تومان آن را به عنوان خمس مالت بده تا مبتلا به عذاب جهنم نشوی، ولی من بخل ورزیدم و ندادم و اکنون آرزو می‌کنم ای کاش تمام آنچه که در روی زمین است با همانندش مال من می‌شد و من همه را می‌دادم تا از عذاب جهنم مصون بمانم، ولی از من قبول نمی‌کنند. آن روز یک تومان را از من می‌پذیرفتند، ولی امروز میلیاردها را هم از من نمی‌پذیرند آیا این حسرت و افسوس ندارد؟!



نشانه‌ی ایمان

خداوند متعال در قرآن کریم می‌فرماید: ﴿قُلْ لِعِبَادِيَ الَّذِينَ آمَنُوا﴾ ای پیامبر به این بندگان من که ایمان آورده‌اند بگو: «اقامه‌ی نماز» و «انفاق مال» کنند ﴿مِنْ قَبْلِ أَنْ يَأْتِيَ يَوْمٌ لَا بَيْعٌ فِيهِ وَلَا خِلَالٌ﴾. پیش از اینکه روزی برسد که دیگر نه مال و ثروتی می‌تواند آدمی را از عذاب جهنم برهاند و نه جاه و مقام و قدرتی.

آری تا فرصت و مهلتی باقی است بندگان من بکوشند تا ارتباط خود را با خالق رحیم کریم، محکم و محکم‌تر سازند، در مقابل فرامین او سر تسلیم فرود آورند و مطیع محض فرمانش باشند.

البته احکام آسمانی الهی که به عنوان برنامه‌ی دینی مقرر شده است، منحصر به نماز و انفاق مال نیست بلکه در تمام ابعاد و شئون زندگی آدمیان تحت عناوین مختلف جریان دارد منتهی در آیه‌ی ذکر شده به دو عنوان از آنها اشاره شده است یکی «نماز» و دیگری «انفاق مال».

البته انفاق هم منحصر به مال نیست، بلکه در تمام مواهب الهی که به انسان اعطا شده است از قبیل قدرت و علم و آبرو و اعتبار اجتماعی و... ولی در میان توده‌ی مردم آنچه که ظهور و بروز بیشتری دارد، در مورد مال است.

به هر حال احتمالاً سرّ اینکه از میان انواع عبادات اشاره به این دو عبادت شده است، این است که «نماز» اعلان ارتباط روحی انسان با خداست و انفاق مال، اعلان ارتباط تعاونی او با دیگر بندگان خداست و هر دو ارتباط باید در زندگی یک مسلمان ثابت و برقرار باشد و دیگر اینکه خوب می‌دانیم که مال دنیا محبوب انسان است و کسی به این سادگی و آسانی حاضر نمی‌شود مال از خود جدا کند.



ولی یک فرد مسلمان بایمان برای اطاعت امر خدایش با کمال خوشحالی و افتخار طبق دستور دین مقدّس آن را از خود جدا می کند یعنی محبوب پایین تر را فدای محبوب بالاتر می نماید.

شناخت محبوب اصلی

صیّاد در میان بیابان دام می گستراند، دانه در وسط آن می پاشد و در کمین می نشیند. برخی از پرندگان در هوا که تیزهوشند، دام را می شناسند و اعتنا به دانه های در وسط آن نمی کنند و از آن دور می شوند اما برخی دیگر که کم هوش و بی خبر از دام و صیّادند، حریصانه به سمت دانه ها فرو می آیند و به دام می افتند. ما آدمیان نیز مانند پرندگان در هوا هستیم و خداوند حکیم روی مصلحت حکیمانه اش این صفحه ی زمین را پر از دانه های فریبنده ی زیانما ساخته و در چشم انداز ما قرار داده است، حال آن دسته از ما که واقع بینان هوشمندند و از صحنه ی امتحانی خدا آگاه، اعتنایی به این دانه های فریبنده ی زیانما نمی کنند، دل به آن جمیل جمال آفرین می دهند و با او نرد عشق می بازند. اما آن دسته ی دیگر که ظاهربینان فریب خورده اند و می پندارند که هر چه هست همین چهره های زیبا و سفره های رنگین و مسکن و مرکب های عالی و مقام و منصب های اعلا و دیگر هیچ. از این رو حریصانه به سوی آنها می دوند و به دام شیطان بی ایمان می افتند و محکوم به عذاب ابدی می گردند.

در واقع انسان بر حسب فطرت و سرشت اوّلیّه اش، طالب جمال باقی و کمال نامحدود است و لذا به هر جمال و کمالی که می رسد، به پندار اینکه همان جمال و کمال مطلوب فطری اوست دنبالش می رود، ولی می بیند اشباعش نکرد و



حال طلب همچنان در او باقی است، او را رها می کند دنبال دیگری می رود و همچنین تا مرگش فرا می رسد و به مطلوب اصلی اش نرسیده ناکام می میرد و عاقبت نمی فهمد که مطلوب فطری او ذات اقدس الله (جلّ جلاله) است که جمال باقی و کمال نامحدود است و غیر او هر چه که هست، جمال فانی و کمال محدود است و حال طلب نامحدود را اشباع نمی کند و شایسته ی دلبستگی نمی باشد و لذا حضرت خالق حکیم برای راهنمایی بندگانش فرموده است:

﴿...أَلَا بِذِكْرِ اللَّهِ تَطْمَئِنُّ الْقُلُوبُ﴾^۱

...توجه! تنها [با شناخت خدا و انس و] ارتباط با خداست که دلها آرامش می یابد.

رشد جان نه لقلقه ی زبان

اینکه به ما دستور داده اند در شبانه روز چند بار نماز بخوانیم، علاوه بر نمازهای واجب نمازهای مستحبی و در فواصل ساعات روز و شب و پیش از غذا و بعد از غذا، هنگام خوابیدن و بیدار شدن، وقت خروج از منزل و ورود بر محلّ کار و در تمام این اوقات دستور دعا داده اند و اذکار فراوان، آیا هیچ فکر کرده ایم منظور از این همه اذکار و ادعیه چیست؟

آیا فقط برای این بوده که زبان ما عادت به تکرار این الفاظ مقدّس پیدا کند و به ثواب برسیم و گشایشی هم در زندگی و کسب و کار ما به وجود آید؟! اینکه یک مقدّس بازی خشک بی روحی می شد و مناسب با شأن انبیاء و پیامبران خدا ﷺ که این دستورات را داده اند نمی بود.

۱- سوره ی رعد، آیه ی ۲۸.



بلکه هدف این بوده که در طول مدت این عمر زودگذر بین ما و خالقمان تناسب روحی ایجاد کنند و جان ما را با مبدأ هستی که منبع کل کمالات است آشنا سازند و لحظه به لحظه بر اثر تکرار اذکار و ادعیه و مناجات و راز و نیاز بر درجه‌ی آشنایی ما با خدا بیفزایند و بیگانگی را تبدیل به یگانگی کرده و داخل در زمره‌ی مقربان درگاه و شایسته برای لقاء و دیدار حضرت معبود محبوب بسازند و از این عالم به عالم قدس انتقالمان دهند و به هنگام انتقال، این ندای شورانگیز فرح‌بخش از ناحیه‌ی ربّ اَرْحَم وَاكْرَم به گوش جانمان طنین انداز گردد که:

﴿يَا أَيُّهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ ۖ ارْجِعِي إِلَىٰ رَبِّكِ رَاضِيَةً مَّرْضِيَّةً ۖ فَادْخُلِي فِي عِبَادِي ۖ وَادْخُلِي جَنَّاتٍ﴾^۱

ای روح آرامش یافته [با دل‌بستگی به خدایش] باز گرد به سوی پروردگارت در حالی که هم تواز خدایت خشنودی و هم خدایت از تو خشنود است. اینک در زمره‌ی بندگان من در آ و داخل بهشت من شو.

خاصیت و آثار نماز واقعی

ولی یاللاسف که اکثر ما توجّهی به حقیقت رشد معنوی و روحی خود نداریم و همین نماز را که اصلی‌ترین عامل برای تأمین این هدف و مهمترین وسیله برای تقرب به ذات اقدس ربوبی است به سهل انگاری از کنارش می گذریم و اصلاً خود را موظّف به این نمی دانیم که حداقل در ردیف سایر کارها و امور زندگیمان به رشد و نموّ دادن کیفیت روحی نمازمان نیز بیفزاییم.

ما تمام امور مربوط به زندگی مادی خود را کمّا و کیفاً ترقّی داده عالی تر و



باشکوه‌تر ساخته‌ایم، خانه‌ها بهتر، اثاث زندگی زیباتر، مرکب‌ها رهوارتر، ثروت‌ها بیشتر و خلاصه همه چیزمان چاق‌تر و فربه‌تر شده، امّا نمازمان همچنان لاغر و مردنی باقی‌مانده، بلکه لاغرتر و مردنی‌تر هم شده است، همان نمازی که در پانزده سالگی می‌خواندیم، در پنجاه سالگی نیز همان را می‌خوانیم از لحاظ کیفیت و حضور قلب و توجّه روحی و نهی از فحشاء و مُنکر که خاصّیت قرآنی نماز است، ترقّی و رشدی نکرده بلکه بعضاً تنزّل کرده و رو به ضعف و سستی رفته است.

در صورتی که کار اساسی انسان در دنیا نماز است، یعنی برقرار ساختن ارتباط روحی با خدا و انس با او و تقرّب جستن به او نه وسعت دادن و آراستن زندگی مادّی و اشباع شهوات حیوانی که دنیای بشر امروز و حتّی امت‌های مدّعی اسلام و ایمان را به خود مشغول کرده و مسأله‌ی نماز و ارتباط با خدا را از متن زندگی بیرون برده و در حاشیه نشانده است. آن‌گونه که آنها که به زعم خود، اهل نمازند اکتفا به صورت ظاهری از آن نموده و در مقام درک هدف و منظور از تشریع آن بر نمی‌آیند و خود را در این کوتاهی اصلاً قاصر و مقصّر هم نمی‌دانند بلکه متّی هم بر خدا دارند که در میان دنیای بی‌نمازان ما اهل نمازیم و آنها به این نکته توجّه نکرده‌اند که خدا فرموده است: ﴿...أَقِمِ الصَّلَاةَ لِذِكْرِي﴾^۱.

منظور من (خدا) از تشریع نماز، این بوده که یاد من در دل‌ها مستقرّ گردد و بندگان من بر اثر تداوم و تکرار آن در فواصل ساعات شبانه‌روز، پیوسته خود را در محضر من ببینند و بدیهی است که ممکن نیست در محضر خدا کسی کاری ناپسند که موجب خشم خدا گردد انجام دهد. بنابراین اگر دیدیم ما نماز

۱- سوره طه، آیه ۱۴.

می خوانیم و در ارتکاب گناهان نیز بی پرواییم، باید بفهمیم این آن نمازی نیست که خدا از ما خواسته است، زیرا خدا در قرآن کریمش اثر و خاصیت نماز واقعی را بازداشتن از گناه و عصیان نشان داده و فرموده است:

﴿...إِنَّ الصَّلَاةَ تَنْهَىٰ عَنِ الْفَحْشَاءِ وَالْمُنْكَرِ...﴾^۱

...یقیناً نماز آدمی را از [ارتکاب] کارهای زشت و منکر باز می دارد...

پس این چه نمازی است که با هر گناهی قابل جمع است. هم با رباخواری رفیق است و هم با رشوه خواری، هم نمازخوان است و هم کلاهبردار. اهل نماز است و اهل جلسه و مسجد و در عین حال در میان خانواده اش بدخلق است و بدزبان. در میان مردم دروغگو و غیبت کن است و تهمت زن، نه چشمی پاک دارد و نه قلبی صاف. آیا این است آن نمازی که خدا خواسته است؟

خداوند می فرماید: من از تو نمازی خواسته ام که در همه جا و در همه حال تو را به یاد من بیفکند و در حضور من نگهت بدارد. تو که در عین حال که نماز می خوانی از محضر من غایبی و اصلاً من را به حساب نمی آوری و اعتنا به امر و نهی ام نمی کنی. به این نکته نیز باید توجه کنیم که خدا از ما اقامه ی نماز را خواسته و فرموده است:

﴿اقِمِ الصَّلَاةَ﴾ نماز را به پا دار.

﴿اقِمْوُا الصَّلَاةَ﴾ نماز را سر پا نگه دارید.

﴿قُلْ لِّلْعِبَادِی الَّذِینَ آمَنُوا یُقِیمُوا الصَّلَاةَ...﴾

به بندگان مؤمن من بگو نماز را سر پا نگه دارند...

از تعبیر «اقامه ی نماز» معلوم می شود که ممکن است کسی نماز بخواند، امّا

۱- سوره ی عنکبوت، آیه ی ۴۵.



در حفظ و مراقبتش کوتاهی کند و او از پا درآید و بی اثر گردد آنچه که نماز را از پا در می آورد و بی اثرش می سازد همانا «ارتکاب گناه» است که چون تیری به سینه‌ی نماز می خورد و او را از پا می افکند. چون حقیقت نماز، خدایادآوری است و رمز گناه، «خدا فراموشی» است و این دو با هم در یک دل نمی گنجند و لذا ما اگر اندکی در کار خود دقت کنیم، می بینیم به یک چنین خطا و آفت مهلکی مبتلا هستیم. نماز می خوانیم، بلافاصله تیر به سینه اش می زنیم و به جای «اقامه» اسقاطش می کنیم.

اول صبح رو به خدا می ایستیم و می گوئیم: «ایاک نعبد و ایاک نستعین» ای خدا من فقط بنده‌ی تو هستم بعد تا ظهر انواع و اقسام گناهان از خود صادر می کنیم یعنی بنده‌ی هوای نفس می شویم و سر به آستان اهواء نفسانی خود می گذاریم و در واقع نماز صبح خود را تیرباران می کنیم. باز ظهر رو به خدا می ایستیم و می گوئیم «ایاک نعبد...» باز همان جریان پیش از ظهر را تکرار می کنیم و اول شب مجدداً رو به خدا می ایستیم و می گوئیم «ایاک نعبد...» و...

سال‌های سال است که کار ما همین است، نماز خواندن و سپس آن را تیرباران نمودن!! حال ای وای بر من که چقدر نماز کشته‌ام در طول عمر هفتاد و هشتاد ساله‌ام، صدها و هزارها جسد کشته و در خون غلطیده‌ی نماز سر راه خود به خاک افکنده‌ام.

ای عجب که هیچ تروریست جنایتکاری به پای من نمی رسد. پس من به جای اقامه‌ی نماز که خدا خواسته است «اماته‌ی نماز» کرده‌ام و نماز را میرانده‌ام، آن وقت توقع دارم که این نمازهای مرده مرا زنده کند و به خدای حیّ لایموت نزدیک گردانیده و در غرفه‌های بهشتی جایگزینم سازد و حال آنکه این نماز من



خیلی هنر کند، از جهنمی شدنم مانع شود، زیرا من به طور مسلم «تارک الصلوة» نیستم، من نماز می‌خوانم و لذا به آن حُفْرَه از حفره‌های جهنم که جای بی‌نمازهاست، مرا نمی‌برند ولی بهشتی شدن نیاز به نماز زنده و سالم دارد که من دستم از آن تهی است. بنابراین لازم است تنبّهی پیدا کنیم و تا فرصت و مهلتی از عمر زودگذر باقی است، در اصلاح نماز خود بکوشیم که خدا و ربّ ما به پیامبرش ﷺ دستور داده که:

﴿قُلْ لِعِبَادِيَ الَّذِينَ آمَنُوا يُقِيمُوا الصَّلَاةَ﴾

به بندگان من که به من ایمان آورده‌اند بگو نماز را زنده و سرپا نگه دارند. ما ابتدا باید مراقب باشیم که نماز را زنده و سالم از پریشان فکری و با حضور قلب و توجّه دل انجام بدهیم و سپس آن را با ارتکاب گناهان تیربارانش نکنیم. متأسّفانه ما در همان قدم اوّل لنگی داریم و حاضرالقلب در حال انجامش نیستیم.

نماز و این همه آشوب دل

نقل شده از شخصی به نام صلاح صفدی که با زبان شعرای عرب آشنایی کامل داشته پرسیدند معنای این یک بیت شعر چیست که شاعر گفته است:

أَصْلِي فَلَا أَدْرِي إِذَا مَا ذَكَرْتُهَا أَثْنَيْتَنِ صَلَّيْتُ الضُّحَى أَمْ ثَمَانِيَا

من وقتی به نماز می‌ایستم، ناگهان به یاد معشوقه‌ام می‌افتم آنچنان پریشان فکر می‌شوم که وقتی به خود می‌آیم هیچ نمی‌فهمم از نماز ظهر دو رکعت خوانده‌ام یا هشت رکعت.

مقصود شاعر از شکّ بین دو و هشت چیست؟ چرا که در شکّیات نمازهای چهاررکعتی شکّ بین دو و سه، سه و چهار و چهار و پنج شنیده‌ایم، اما شکّ بین



دو و هشت تا به حال نشنیده‌ایم مقصود شاعر از شک بین دو و هشت در نماز چهار رکعتی چیست؟

او در جواب گفت: آری آن شاعر بیچاره هنگام نماز که به یاد معشوقه‌اش می‌افتاده و حواسش پرت می‌شده، ناچار شماره‌ی رکعاتش را با انگشتانش نگه می‌داشته است. وقتی به خود می‌آمده و می‌دیده که دو تا از انگشت‌ها خمیده و هشت تای دیگر آویخته است، شک می‌کرده که آیا به تعداد انگشت‌های خمیده رکعت به جا آورده و یا به تعداد انگشت‌های آویخته و لذا گفته است:

أَصْلَى فَلَا أَدْرَى إِذَا مَا ذَكَرْتُهَا أَثْنَتَيْنِ صَلَّيْتُ الصُّحَى أَمْ ثَمَانِيَا

حالا وضع نماز ما هم غالباً به همین کیفیت است همین که تکبیر الاحرام را گفتیم اوهام از هر سو به فکر ما هجوم می‌آورد، آنگونه که اصلاً نمی‌فهمیم در کجا هستیم و چه می‌کنیم و چه می‌گوییم! جز خدا با همه چیز و همه کس سرگرم صحبتیم، از آن سو مردانی الهی هستند که با گفتن تکبیر الاحرام و الله اکبر، جز خدا هر چه هست از خانه‌ی دل بیرون می‌ریزند و به احدی جز خدا حق ورود به خانه‌ی دل نمی‌دهند و به زبان حال و دل می‌گویند:

من هماندم که وضو ساختم از چشمه‌ی عشق

هفت تکبیر زدم یک سره بر هر چه هست

از یکی از آنان نقل شده که گفته است: اگر مرا مخیر کنند بین دو رکعت نماز خواندن یا به بهشت رفتن، من نماز خواندن را بر بهشت رفتن ترجیح می‌دهم. چون در نماز با خدا طرف صحبتیم، ولی در بهشت به کیف و لذت خودم مشغولم. دیگری هم به زبان شعر گفته است:



گر مخیر بکنندم به قیامت که چه خواهی

دوست ما را و همه نعمت فردوس شما را

البتّه افق این فکر و این سخن خیلی بالا و بلند است و از حیطة درک امثال من بیرون! به حافظه سپردن و به زبان جاری کردن آن بسیار آسان است، امّا تحقّق دادن به آن در جوهر جان، بسیار سفر باید تا پخته شود خامی.

تجلیات سه گانه‌ی حضرت زهرا علیها السلام

می دانیم یک زن کامل باایمان در زندگی زن و شوهریش، وظیفه دارد خود را برای شوهرش بیاراید و زینت و جمال خود را در مرئی و منظر شوهر قرار داده و از او جلب توجه بنماید و از زینت و زیبایی خویش او را برخوردار سازد. از طرفی هم می دانیم که نه مناسب شأن زهراء علیها السلام این است که خود را با زر و زیور ظاهری از دست بند و گردن بند و انواع آرایش های زنانه بیاراید و نه امیرالمؤمنین علیه السلام کسی است که چشمش در مقابل این زر و زیورها خیره گشته و مجذوب آن آرایش های صوری بشود. بلکه آنچه که در زندگی این زن و شوهر مستثنای عالم امکان، جاذبه دارد و زینت و آرایش حساب می شود و بر جذبه‌ی جمال می افزاید، ترقّی در مدارج معرفت خدا و محبّت خدا و تقرب به خداست و ترقّی و تعالی در این مدارج هم حدّ نهایت و نقطه‌ی پایان ندارد تا آنجا که خداوند حکیم آن کمال و جمال مطلق نامتناهی، به رسول مکرمش صلی الله علیه و آله که نزدیکترین بنده به خداست دستور می دهد:

﴿...قُلْ رَبِّ زِدْنِي عِلْمًا﴾^۱... بگو: پروردگار من! بر علمم بیفزأ.



از من بخواه تا بر مراتب علمت بیفزایم. مسلماً امیرالمؤمنین علیه السلام نیز همانند پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله محتاج افزایش در مدارج تقرب به خدا از طرق گوناگون است. حال هیچ دور از واقعیت نیست که طبق این حدیث شریف بگوییم: از جمله راه‌های متعددی که خداوند حکیم برای سیر و سلوک امیرالمؤمنین علیه السلام در مسیر تقرب به خودش قرار داده است، تجلیات زهراء علیها السلام است که روزی سه بار به اذن خدا پرده از چهره‌ی ملکوتی‌اش بردارد و مراتب عالیّه‌ای از جمال خدادادی‌اش را که از تمام چشم‌ها پنهان است، برای شوهر بزرگوارش ظاهر سازد و با اذن خدا بر درجات آن حضرت در مسیر تقرب به خدا بیفزاید و در عین حال، تمام این تجلیات زهراء علیها السلام تحت الشعاع شمس ولایت مطلقه‌ی امام امیرالمؤمنین علیه السلام باشد که او پس از رسول خدا صلی الله علیه و آله ولی خدا و امام بر من سویی حتی زهراء است. صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین

فیض نخست و خاتمه، نور جمال فاطمه چشم دل آر نظاره در مبدأ و متنها کند
وهم به اوج قدس ناموس اله کی رسد؟ فهم که نعت^۱ بانوی خلوت کبریا کند
دامن کبریای او، دسترس خیال نی پایه‌ی قدر او بسی، پایه به زیر پا کند
لوح قدر به دست او، کِلک^۲ قضا به شست او تا که مشیت الهیه چه اقتضا کند
در جبروت حکمران، در ملکوت قهرمان در نشأت کُن فکان حکم به ما تشا کند

اعجاز نسل بالنده

از حمدالله مستوفی صاحب تاریخ گزیده نقل شده: روزی که یزید به درک واصل شد، چهارده پسر از او باقی مانده بود اکنون کوچک‌ترین اثری از آنها باقی

۱- وصف.

۲- قلم.



نیست. اما حسین علیه السلام فرزند زهراء علیها السلام که برای نابود کردن خود و خاندانش آن مصیبت‌ها که می‌دانیم بر سرش ریختند و حتی به طفل شیرخوارش نیز ابقا نکردند، بعد از کشتنش، خیمه‌هایش را آتش زدند و بازماندگانش را به زنجیر اسارت کشیدند! تنها یک پسر از او باقی ماند. او هم روز عاشورا چنان بیمار و بی‌حال بود که دشمن سنگدل بر او ترخم کرد و گفت: عَنْ قَرِيبٍ خودش می‌میرد و کشتن نمی‌خواهد!! از همان یک پسر چه عجیب برکتی در نسل سادات حسینی به وجود آمد به طوری که جاحظ که معاصر الواثق بالله عباسی است گفته است: تنها سادات حسینی را که آن روز به حساب آوردند چندین برابر کلیه‌ی بنی‌امیه از زمان عبدالشمس تا آن روز بوده‌اند و همچنین نوشته‌اند: در زمان سلطان عبدالحمید پادشاه عثمانی آماری از سادات موجود در جهان که در کشورهای مختلف زندگی می‌کرده‌اند به دست آوردند (هرچند دقیق و کامل نبوده است). قریب به نوزده میلیون به حساب آمده است.^۱

بنابراین خود وجود سادات و فرزندان زهراء علیها السلام که روی زمین راه می‌روند، در واقع معجزه‌ی محسوس پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله هستند و با همین هستی خود صدق و حَقَانِیت جدّ بزرگوارشان رسول الله صلی الله علیه و آله را به اثبات رسانیده و کوثر بودن مادرشان را بیان می‌کنند.

اصلی که ببالید بدو نخل امامت	انسیّه‌ی حورا سبب اصل اقامت
گنجینه‌ی عرفان گهر بحر کرامت	نخلی که ز تولید قدش زاد قیامت
در ساحت بستان ولی سرو لب جو	در باغ نبی طوبی افراخته قامت



۱- سرمایه‌ی سخن، تألیف سید محمدباقر سبزواری و محمد ابراهیم آیتی، جلد ۳، صفحه‌ی ۱۷۴.

مؤمن جفاپیشه

از جمله نقایصی که ما در جوّ دینی و مذهبی خودمان داریم و لازم است آن را بشناسیم و در رفع آن بکوشیم این است که ما نسبت به حقّی که قرآن و عترت بر ما دارند و ادای آن را از ما می‌خواهند جفاکار هستیم!! زیرا در فکر اکثر ما این، جا گرفته که حقّی که قرآن کلام خدا بر ما دارد این است که احترام برای آن قائل باشیم و آن را ببوسیم و بخوانیم و آیات و سوره‌های آن را حفظ کنیم و مفاهیم آیات را به ذهن بسپاریم و در گفته‌ها و نوشته‌های خود به آنها استناد بنماییم و دیگر هیچ!! و حقّی که عترت بر ما دارد این است که قسمتی از تاریخ زندگانی آن بزرگواران را از ولادت تا شهادت بدانیم، اعتقاد به امامتشان داشته باشیم و سپس مجالس و محافلی برای ذکر فضایل و مصائبشان تشکیل بدهیم و گهگاه هم به زیارت قبور مطهرشان برویم و دیگر هیچ و با همین کیفیت خود را عامل به وظیفه‌ی ادای حقّ قرآن و عترت می‌پنداریم و حال آن که قرآن و عترت از ما پیروی عملی را طالبند نه همین آداب و مراسم ظاهری را.

این قرآن است که با صراحت و قاطعیّت تمام می‌فرماید:

﴿قُلْ إِنْ كُنْتُمْ تُحِبُّونَ اللَّهَ فَاتَّبِعُونِي يُحْبِبْكُمُ اللَّهُ...﴾^۱

[ای پیامبر!] به مردم بگو: شما اگر دوستداران خدا هستید، از من

پیروی کنید تا محبوب خدا گردید...

هدف از حُسن قرائت در مورد قرآن و ذکر فضیلت در مورد عترت، تحصیل معرفت و شناخت حقیّت آن دو، عامل اصلی سعادت است و طبیعی است که شناختن هر موجودی به کمال و جمال ایجاد محبّت در دل انسان نسبت

۱- سوره‌ی آل عمران، آیه‌ی ۳۱.



به آن موجود کامل و جمیل می‌نماید و محبت هم مسلم است که محب را به دنبال محبوب می‌کشاند و به اطاعت از او می‌دارد. پس هدف از ذکر فضیلت در مجالسی که به نام امامان علیهم‌السلام تشکیل می‌شود، تحصیل معرفت است و معرفت تولیدگر محبت و محبت از پی آورنده‌ی اطاعت است. بنابراین اگر دیدیم در مقام عمل، اطاعت از امامان علیهم‌السلام مشاهده نمی‌گردد و یا بسیار کم مشاهده می‌شود طبعاً پی می‌بریم که محبت نسبت به آن بزرگواران ناقص است و نقص در محبت، کاشف از نقص در معرفت و نقص در معرفت، سبب تیرگی زندگی در عالم آخرت است و محبوبيت از لقای خدا و نتیجتاً معلوم می‌شود این حسن قرائت در مورد قرآن و ذکر فضیلت در مورد عترت یک سلسله آداب و رسومی است که روی عادت طبق معمول سنواری انجام می‌شود و حق قرآن و عترت، آن چنان که لازم و واجب است ادا نمی‌گردد!!

خداوند حکیم درباره‌ی بی‌خبران از سرای آخرت می‌فرماید:

﴿يَعْلَمُونَ ظَاهِرًا مِّنَ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَهُمْ عَنِ الْآخِرَةِ هُمْ غَافِلُونَ﴾^۱

آنان تنها ظاهری از زندگی دنیا را می‌دانند و آنها را از آخرت در حال غفلتند!

زندگی حضرت زهرا علیها‌السلام

بانوانی که خود را دختران زینب و زهراء علیها‌السلام می‌نامند. توجهی به زندگی زاهدانه‌ی حضرت صدیقه‌ی طاهره علیها‌السلام بنمایند و ببینند آیا با این تجمل‌گرایی که زنان ما دارند، سازگار است؟



روزی برای دیدار پدر از خانه بیرون آمد. جناب سلمان چشمش به چادر آن حضرت افتاد، دید دوازده وصله دارد. تعجب کنان گفت: خدا یا! دختران قیصر و کسری در میان حریر و دختر رسول گرامی ات این چنین!! حضرت صدیقه وقتی خدمت پدر رسید گفت: پدر! سلمان از چادر من تعجب کرده است. او خبر ندارد که پنج سال است من و علی تنها یک پوست گوسفند داریم که شب روی آن می خوابیم و روز روی آن، علف به شترمان می دهیم!^۱

تصور نشود که تهی دست بودند. فدک - که سرزمین حاصل خیزی بود - در اختیار داشتند و سالانه هزاران دینار از آن عایدشان می شد و علی علیه السلام از غنائم جنگی احياناً سپری از طلا سهم می برد. ولی همه ی آنها به مصرف مستمندان می رسید و بهره ای از آن در زندگی شخصی خود نمی بردند! به گوشه ای هم از شوهرداری اش بنگرید:

روزی امیرالمؤمنین علی علیه السلام وارد منزل شد و از همسر گرامی اش اندکی غذا برای رفع گرسنگی خواست. او عرضه داشت سه روز است که هر چه خوردنی در منزل داشتیم برای شما آورده ام در این سه روز خودم و بچه ها غذای سیر نخورده ایم. فرمود: چرا به من نگفتی که تهیه کنم؟ عرض کرد: از خدایم حیا می کنم از شما چیزی بخواهم که توانای بر تهیه ی آن نباشید.^۲

اما رفتارش با خدمتکار خانه اش:

باز از جناب سلمان نقل است که روزی وارد خانه ی امیرالمؤمنین علیه السلام شدم و دیدم فاطمه علیه السلام دست آسیا پیش روی خود گذاشته و دانه های جو را با آن آرد

۱- بیت الاحزان، صفحه ی ۱۵.

۲- همان، صفحه ی ۱۱.

می‌کند. در اثر فشار کار، کف دستش تاول زده بود. فضّه خدمتکار خانه هم ایستاده است! گفتم: بی‌بی، فضّه که اینجاست. چرا خود را به رنج انداخته‌ای؟ فرمود: من کار خانه را با فضّه تقسیم کرده‌ام. روزی با او و روزی با من است. امروز نوبت من است!!^۱

ازدواج ساده و سعادت آفرین

سادگی امر ازدواج امام علی و حضرت زهرا علیهما السلام را بنگرید و ببینید ما چقدر از آنها فاصله گرفته‌ایم و در عین حال ادّعی اتباع از آنها را داریم!!

فراوان به خواستگاری زهراء علیها السلام می‌آمدند و رسول اکرم صلی الله علیه و آله می‌فرمود: اختیار او با خداست و من منتظر وحی خدا هستم. اصحاب با هم نشستند و گفتند: احتمال می‌دهیم رسول خدا صلی الله علیه و آله فاطمه علیها السلام را برای علی علیه السلام نگه داشته است.

چه بهتر که پیش علی برویم و از او بخواهیم که به خواستگاری برود. با هیئت اجتماع به سراغ علی علیه السلام رفتند و او را در نخلستانی که مشغول آبیاری بود یافتند و جریان را به او گفتند و ترغیبش کردند که به خواستگاری فاطمه علیها السلام برود.

علی علیه السلام دست از کار کشید و به حضور رسول اکرم صلی الله علیه و آله آمد و نشست و سر به پایین افکند و سکوت کرد. پس از لحظاتی رسول اکرم صلی الله علیه و آله فرمود: علی! گویا برای خواسته‌ای نزد من آمده‌ای و از اظهار آن شرم می‌کنی؟! بگو آنچه در دل داری، بگو.

علی با کمال شرم و حیا عرض کرد: یا رسول الله! من در خانه‌ی شما و در دامن شما بزرگ شده‌ام اکنون وقت آن رسیده که تشکیل خانواده بدهم. اگر



راغب باشید دوست دارم فاطمه علیها السلام دخترتان را به عقد من درآورید. رسول اکرم صلی الله علیه و آله از این پیشنهاد بسیار خوشحال شد و فرمود: بنشین تا من نظر فاطمه را جويا شوم. پشت پرده نزد فاطمه رفت و فرمود: دخترم! علی بن ابیطالب به خواستگاری تو آمده، آیا رضا می دهی که تو را به عقد او درآورم؟

فاطمه از روی شرم و حیا سر به پایین افکند و سکوت کرد. رسول اکرم صلی الله علیه و آله با خوشحالی تمام فرمود:

(اللَّهُ أَكْبَرُ سُكُوتُهَا رِضَاهَا). سکوتش علامت رضایش است.

دوباره پیش علی علیه السلام برگشت و فرمود: فاطمه رضا داد. حال برای ازدواج چه داری که مهر قرار بدهی؟ علی عرض کرد: یا رسول الله! از زندگی من چیزی بر شما مخفی نیست. تمام ثروتم یک شمشیر است و یک زره و یک شتر.

رسول اکرم صلی الله علیه و آله فرمود: شتر و شمشیر برای کار و جهاد از لوازم زندگی یک مسلمان مجاهد است و باید در دست تو باشد، تنها همان زره را مهر قرار می دهیم. دستور داد زره را فروختند و علی علیه السلام بهای آن را که پانصد درهم شد با دست خودش آورد و در اختیار پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله قرار داد.

رسول خدا صلی الله علیه و آله نیز مقداری از آن را برداشت و به سه نفر از اصحاب داد و فرمود: با این برای فاطمه علیها السلام اسباب و لوازم زندگی خریداری کنید. آنها رفتند و از بازار اشیایی که به عنوان جهیزیه ی دختر پیامبر صلی الله علیه و آله خریدند، در حدود شصت و سه درهم شد. آنگاه رسول اکرم صلی الله علیه و آله فرمود: اعلان کنند اصحاب از مهاجرین و انصار در مسجد حاضر شوند و سپس خودشان روی منبر رفتند و پس از حمد و ثنای خدا فرمودند: مردم! بدانید جبرئیل از جانب خدا بر من فرود آمد و پیام آورد که مراسم عقد ازدواج علی با دخترم فاطمه در آسمان با حضور فرشتگان انجام

شده و امر فرموده است که من هم در زمین آن مراسم را انجام بدهم و شما را بر آن شاهد بگیرم.

آنگاه خودش خطبه‌ی عقد را جاری ساخت و سپس فرمود: ای علی! برخیز و تو هم قبولی این عقد را اعلام کن. علی برخاست و پس از حمد و ثنای الهی گفت: شاگردم که رسول خدا ﷺ به امر خدا دخترش فاطمه علیها السلام را بر من تزویج کرد و مهر آن را زره من قرار داد و من راضی به این تزویج هستم. مردم هم دعا کردند و گفتند: خداوند این ازدواج را بر شما مبارک گرداند و محبت و الفت در دل‌هایتان بیفکند.^۱

حالا شما بار دیگر نظری به سادگی این امر ازدواج بیفکنید و ببینید آنها چه می کردند و ما چه می کنیم؟ داماد، خودش به خواستگاری آمده و مهریه‌ی اندک را قبلاً خودش آورده و در اختیار پدر دختر گذاشته و پدر دختر هم از همان مهریه که داماد آورده، جهیزیه‌ی دخترش را فراهم کرده است. آنگاه گوشه‌ی چشمی هم به وضع ازدواج‌های ما و تشریفات عجیب و غریب و مهریه‌های سنگین و جهیزیه‌های سرسام آور ما بیفکنید و ببینید تفاوت ره از کجا تا به کجاست؟ در این صورت از خودمان بپرسیم آیا راستی شیعه‌ی علی علیه السلام هستیم و پا جای پای علی علیه السلام گذاشته‌ایم؟ می‌ترسیم ما را در روز جزا به خاطر همین نسبتی که از خود به علی علیه السلام می‌دهیم مورد اخذ و عقاب قرار دهند که چرا با نداشتن هیچگونه تناسبی خودتان را به ما چسبانید و مایه‌ی خفت ما شدید. ما گفته بودیم:

(كُونُوا لَنَا رِزْنًا وَلَا تَكُونُوا عَلَيْنَا شِئْنًا).

مایه‌ی زینت ما باشید و مایه‌ی ننگ و عار ما نباشید.



حریص حرمت شکن

این ندای آسمانی قرآن است که از باطن این عالم برخاسته و به گوش این انسان طنین انداز است و می گوید: ای انسان، چشم خود را باز کن که هم خودت را بشناسی و هم این عالم را و هم خالق این عالم را، آخر تو مخلوق خدایی و در خانه ی خدا بر سر سفره ی خدا نشسته ای. آن خدایی که قبل از اینکه تو را بیافریند تمام وسایل زندگی ات را مهیا کرده، مهمانسرای مجلل و باشکوه از زمین پر نعمت و چشمه سارهای جوشان و ماه و خورشید فروزان ترتیب داده و سفره ای مملو از انواع غذاهای رنگارنگ گسترده و آنگاه از شما انسان ها دعوت کرده و بر سر سفره نشانده است و علاوه بر قوای طبیعی، فرشتگان را هم مأمور پذیرایی از مهمان ها نموده است. حال آیا انصافاً سزاوار است که ما مهمان ها در خانه ی خدا و در سر سفره ی خدا با هم بجنگیم و لقمه از دهان هم بقاییم!

از باب مثال اگر جمعیتی از جانب یک شخصیت بسیار بزرگواری دعوت به مهمانی شده اند و مأموران پذیرایی نیز از هر طرف آماده برای پذیرایی از مهمان ها هستند، آیا این مهمان ها بر سر سفره ی آن میزبان بزرگوار چگونه عمل می کنند طبیعی است که همه با کمال ادب بر سر سفره می نشینند و هر کسی از هر چه که در دسترسش قرار داده شده است استفاده می کند و هیچ کس خود را مالک آن غذاها نمی داند و به خودش حق تعدی به لقمه ی دیگران را نمی دهد، بلکه همه می کوشند از میزبان تشکر کنند و با کمال احترام و ادب، کنار یکدیگر می نشینند و غذا می خورند و برمی خیزند. در این صورت است که میزبان کریم نیز آنها را مورد تکریم و تجلیل فراوان قرار می دهد.

اما اگر جریان این شد که وقتی مهمان ها آمدند و سر سفره نشستند همین

که چشمشان به غذاهای رنگارنگ و شربت‌های گوارا افتاد، با حرص و ولعی عجیب به سمت آن غذاها و شربت‌ها پریدند و اصلاً توجه نکردند که صاحبخانه حساب همه‌ی مهمان‌های خود را کرده و غذا و شربت به قدر کافی بر سر سفره گذاشته و خودش هم با خدمتکاران مراقبت کامل دارند که اگر کسی به چیزی نیاز داشت فوراً در دسترسش بگذارند اما این مهمان‌ها همه‌ی این مطالب را نادیده گرفته و حریصانه به غذاها حمله بردند و نه تنها خوردند، بلکه هر یک غذاها را از این گوشه و آن گوشه‌ی سفره جمع کرده و مقابل خود انباشتند و سپس دامن‌ها و جیب‌های خود را پر کردند و سرانجام بر سر و روی هم پریدند و با هم گلاویز شدند، این بشقاب از جلوی او برداشت و او لقمه از دهان این بیرون کشید. این قاشق بر سر او کوبید و او چنگال در چشم او فرو کرد و عجیب غوغایی برپا شد!! تا جایی که کار به چوب و چماق و لنگه کفش رسید!! از این جریان صاحبخانه‌ی بزرگوار سخت ناراحت شد و ناچار به خدمتکاران خود دستور داد سفره را برچینید و غذاها را از زیر دست و پای این اراذل و اوباش بردارید و بیرون کنید این فرومایگان را از خانه‌ی من که لایق خدمت نیستند.

این نتیجه‌ی حرص است و نشناختن عظمت و موقعیت صاحبخانه که هم حرمت صاحبخانه را شکستند و هم غذاها را ضایع نمودند و هم خودشان را بی‌آبرو کردند و با سرافکندگی از خانه بیرون رفتند.

رزق مقدر، نه کم نه بیش

﴿وَفِي السَّمَاءِ رِزْقُكُمْ وَمَا تُوعَدُونَ﴾^۱



رزق و روزی شما ریشه‌ی آسمانی دارد. در عالم بالا کَمَا و کیفاً تقدیر شده است و شما بی خبر از این جریان، پیش خود فکر می کنید این شماست که باید رزق خود را به دست آورید و لذا خیال می کنید هر چه بیشتر دوندگی کنید، بیشتر به دست می آورید و هر چه بیشتر به دست آورید بیشتر می خورید. در صورتی که چنین نیست و رزق شما را حضرت خَلَّاقِ رَزَاقِ حَکِیم، مَقَرَّر و مَعِین فرموده است. کم و زیاد پذیر هم نمی باشد. البته ممکن است بیشتر بدوید و بیشتر به دست آورید، ولی بیش از رزق مقدر خود نخواهید خورد و انباردار دیگران خواهید شد.

آری شما مهمان‌های دعوت شده‌ی بر سر سفره‌ی خدا هستید، احترام صاحبخانه را رعایت کنید و به حقوق دیگر مهمانان نیز تعدی ننمایید. هر یک از مقدار دسترس خود از سفره، غذا بردارید. دستور کسب و کار و کوشش که در دین مقدس داده شده است در معنا همان لقمه برداشتن از مقدار دسترس از سفره است. کسب و کار و کوشش برای هر فرد مسلمانی در حد اقتضاء طبیعت و اذن شریعتش لازم و واجب است، تنبلی و بیکاری و بی‌عاری در دین و شریعت ما مذموم است و حتی فرموده اند:

(إِنَّ اللَّهَ يُبْغِضُ الشَّابَّ الْفَارِغَ).

خداوند آدم جوان بیکار را دشمن می دارد.

ولی لزوم و وجوب کسب و کار، ربطی به مسأله‌ی رزق مقدر حضرت پروردگار ندارد. کار را برای امتثال امر خدا باید انجام داد و روزی را هم به عهده‌ی خدای رَزَاقِ عَلِیم قدیر باید واگذشت که فرموده است:



﴿وَمَا مِنْ دَابَّةٍ فِي الْأَرْضِ إِلَّا عَلَى اللَّهِ رِزْقُهَا...﴾^۱

در روی زمین هیچ جنبنده‌ای نیست مگر اینکه رزقش به عهده‌ی خداست...

از ما جنبشی خواسته است و روزی را هم خود به عهده گرفته و گفته است تو در کنار سفره‌ی من تنها به لقمه‌ی در دسترس خویش اکتفا کن و هرگز تعدّی به لقمه‌های دیگران ننما. فرضاً که تعدّی کردی و لقمه از دهان دیگران بیرون کشیدی، لقمه‌ی حلال خود را از دست داده‌ای و مبتلا به گناه حرام خواری گشته‌ای و گر نه بیش از رزق مقدّرت نخورده‌ای.

نقل می‌کنند کسی گرسنه بود و به خانه آمد، از همسرش پرسید: غذا چه داریم گفت: امروز آش شور با پخته‌ام. او گفت: من آش شور با نمی‌خورم، می‌روم به خانه‌ی خواهرم. آنجا رفت دید آنجا هم آش شور باست. رفت به خانه‌ی خاله‌اش دید آنجا هم شور باست! سخت ناراحت شد و گفت: امروز من اصلاً غذا نمی‌خورم، از خدا قهر کرد و رفت به سوی بیابان. آنجا دید آدم جبار قهّاری با اعوان و انصارش سفره پهن کرده‌اند و مشغول غذا خوردند. او را که دیدند، از او دعوت کردند که با آنها هم غذا شود. او وقتی آمد دید عجب آنها هم غذاشان آش شور باست. آنچنان ناراحت شد که با اخم تمام گفت: من غذا نمی‌خورم. این تندی او به آن آدم جبار خوش نیامد. دستور داد او را به زمین بخوابانند و آش را به حلقش بریزند. او دید چاره‌ای جز خوردن ندارد. گفت: رهایم کنید که می‌خورم. باورش شد:

آنچه مقدّر است نه کم می‌دهند و رنّستانی به ستم می‌دهند



آن بیچاره نمی دانست که غذای آن روز او که در عالم ربوبیت تقدیر شده است، آش شورباست و کسی قادر بر تغییر آن نمی باشد.

این گفتار خداوند حکیم است که می فرماید:

﴿وَفِي السَّمَاءِ رِزْقُكُمْ وَمَا تُوعَدُونَ﴾^۱

رزق شما و آنچه که به آن وعده داده شده اید در آسمان است.

﴿فَوَرَبِّ السَّمَاءِ وَالْأَرْضِ إِنَّهُ لَحَقٌّ مِثْلَ مَا أَنَّكُمْ تَنْطِقُونَ﴾^۲

قسم به پروردگار آسمان و زمین که این حقیقت حقی است آنگونه که شما در حین سخن گفتن در ناطق بودن خود تردیدی ندارید، در رازق بودن خدای خود نیز تردید نداشته باشید.

موعظه‌ی اثربخش

تقریباً ۵۰ سال پیش که من (نگارنده) از قم به تهران آمدم، با تهران هنوز آشنا نشده بودم. برای اصلاح سر و صورت دنبال یک مغازه‌ی سلمانی به اصطلاح آرایشگاه می گشتم، آن زمان اکثراً آرایشگاه‌ها ریش می تراشیدند و متناسب با وضع ما نبود. از رفقا و دوستان که قبل از من به تهران آمده بودند پرسیدم، مغازه‌ی را معرفی کردند در خیابان شهباز که ظاهراً هفده شهریور امروز است. خودم هم در همان خیابان منزل داشتم. آنجا رفتم مغازه‌ی ساده‌ای داشت، در پشت شیشه هم نوشته بود ریش تراشی ممنوع است، او در میان همسایه‌ها به نام «مؤمن سلمانی» شناخته شده بود و واقعاً هم مؤمن بود. با او آشنا شدم و هر وقت به آنجا می رفتم واقعاً موعظه می شدم.

۱- سوره‌ی ذاریات، آیه‌ی ۲۲.

۲- همان، آیه‌ی ۲۳.



او در همان حال که مشغول اصلاح سر و صورت بود، آیاتی از قرآن می‌خواند، آن آیات را من خودم در حافظه داشتم ولی او که می‌خواند، اثر خاصی در من می‌گذاشت و جداً وقتی از مغازه بیرون می‌آمدم، موعظه شده بودم و این حدیث برایم تداعی می‌شد که رسول اکرم صلی الله علیه و آله یکی از اصحابش به نام ابن مسعود می‌فرمود: برای من قرآن بخوان که بشنوم. او می‌گفت: آقا قلب مبارک شما مهبط قرآن است و ما قرآن را از زبان مبارک شما باید بشنویم، من برای شما قرآن بخوانم؟! پیامبر صلی الله علیه و آله می‌فرمود: در شنیدن از دیگری، اثر خاصی است که در دانستن آن نیست. او قرآن می‌خواند و رسول خدا صلی الله علیه و آله اشک می‌ریخت.

آری مطلب واقعاً همین است و تجربه هم شده است، انسان گاهی آیه یا حدیثی را خوب می‌داند و بارها هم برای دیگران گفته است، ولی در مجلسی که نشسته است و همان را از دیگری می‌شنود، آنچنان اثرگذار در او می‌شود که گویی برای اولین بار است که با آن آیه یا حدیث آشنا می‌شود و لذا فرموده‌اند: در مجالس موعظه شرکت کنید و حقایق را از دیگران بشنوید، مخصوصاً از کسانی که خود مراحل از تزکیه‌ی نفس و تطهیر قلب را پیموده‌اند.

از طریق اهل بیت علیهم السلام نقل شده که حواریون از حضرت مسیح علیه السلام پرسیدند: با چه کسی مجالست کنیم؟ فرمود:

(مَنْ يُدْكِرْكُمْ اللَّهُ رُؤْيَاهُ وَ يَزِيدُ فِي عِلْمِكُمْ مَنْطِقَهُ وَ يُرَغِّبُكُمْ فِي الْآخِرَةِ عَمَلُهُ).^۱

با کسی هم‌نشین باشید که دیدارش، شما را به یاد خدا می‌افکند و گفتارش بر علم شما می‌افزاید و کردارش، شما را ترغیب به آخرت

طلبی می نماید.

ولی یاللاسف که ما از داشتن این سنخ از پاکدلان نیز بسیار کم بهره ایم.

ایمان شگفت آور جوان

در یکی از تألیفات سابقین این داستان را خواندم که یکی از صلحا به نام عبدالواحد رازی گفته است: سالی با جمعی سفر دریا داشتیم، به وسط دریا که رسیدیم، هوا طوفانی شد و افتادیم به جزیره ای. آنجا غلام سیاهی را دیدم بتی را تراشیده و آن را می پرستد. کنارش نشستم و گفتم: ای جوانمرد، این بت که قابل پرستش نیست. گفت: پس قابل پرستش کیست؟ این سؤال کاشف از این بود که او فطرتاً می داند که سراپا نیاز است و احتیاج به معبود دارد، ولی اشتباه در تشخیص و تطبیق کرده است و باید راهنمایی گردد. از اینرو پرسید: آن کس که سزاوار پرستش است کیست و چون زبانش عربی بود گفتم:

(الَّذِي فِي السَّمَاءِ عَرْشُهُ وَفِي الْأَرْضِ سُلْطَانُهُ وَفِي الْبَرِّ وَالْبَحْرِ سَبِيلُهُ لَا يَعْزُبُ عَنْ عِلْمِهِ مِثْقَالُ ذَرَّةٍ فِي الْأَرْضِ وَلَا فِي السَّمَاءِ).

معبود و سزاوار پرستش آن کسی است که آسمان و زمین و کوه و دشت و دریا و صحرا همه تحت قدرت او قرار گرفته است و ذره ای از ذرات عالم از حیطه ی علم او بیرون نیست. اوست که سزاوار پرستش است.

گفت: از آن معبود آیا پیام و کلامی هم رسیده است؟ دیدم این سؤالش هم عاقلانه است. گفتم: آری او پیام داده و خود را معرفی کرده و شروع کردم آیات آخر سوره ی حشر را خواندن:

﴿هُوَ اللَّهُ الَّذِي لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ الْمَلِكُ الْقُدُّوسُ السَّلَامُ الْمُؤْمِنُ
الْمُهَيِّمُ الْعَزِيزُ الْجَبَّارُ الْمُتَكَبِّرُ سُبْحَانَ اللَّهِ عَمَّا يُشْرِكُونَ ۝ هُوَ
اللَّهُ الْخَالِقُ الْبَارِئُ الْمُصَوِّرُ لَهُ الْأَسْمَاءُ الْحُسْنَى يُسَبِّحُ لَهُ مَا فِي
السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَهُوَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ﴾.

من این آیات را می‌خواندم و او با کمال توجه گوش می‌داد و عجب این‌که
اشک می‌ریخت، درست مثل آدم تشنه‌ای که در وسط بیابان سوزان به چشمه‌ی
آب زلالی رسیده است و جانی تازه می‌گیرد.

دیدم با خضوع تمام و چشم اشکبار گفت: دینت را به من عرضه کن تا من
هم متدین به دین تو باشم. من هم شهادتین را به او تلقین کردم و او مسلمان شد.
آداب وضو و نماز را هم یادش دادم. وقتی عازم بر حرکت شدیم که سوار کشتی
بشویم و برویم، او گفت: من دیگر از شما جدا نمی‌شوم، می‌خواهم با شما باشم.
با ما آمد و داخل کشتی نشست. در میان کشتی آنچنان با خدا گرم گرفته بود و
عرض راز و نیاز می‌کرد که همه‌ی سرنشینان کشتی را متوجه خود کرده بود.
تا اینکه شب شد و ما پس از انجام فرائض آماده شدیم که بخوابیم. او
پرسید چه می‌خواهید بکنید؟ گفتم: می‌خواهیم بخوابیم. پرسید آیا آن معبود هم
می‌خوابد؟ گفتم: نه:

﴿...هُوَ الْحَيُّ الْقَيُّومُ لَا تَأْخُذُهُ سِنَةٌ وَلَا نَوْمٌ...﴾.^۱

او حَیّ قَیُّوم است و پیوسته بیدار و هوشیار است و خواب عارض او
نمی‌شود. او با تعجب تمام گفت:

(فَبَيْسَ الْعَبِيدُ أَنْتُمْ تَنَامُونَ وَ مَوْلَاكُمْ لَا يَنَامُ).

۱- سوره‌ی بقره، آیه‌ی ۲۵۵.



پس شما بندگان خوبی نیستید آیا رواست که معبود بیدار باشد و شما

در حضورش پا دراز کنید و بخوابید.

عَجَبًا لِلْمُجِبِّ كَيْفَ يَنَامُ كُلُّ نَوْمٍ عَلَى الْمُجِبِّ حَرَامٌ

بنده انصاف کی روا باشد خواجه بیدار و بنده اندر خواب^۱

این گفتارش چنان تکانی به من داد که آتش در جانم برافروخت و پیش خود گفتم ای عجب! بیش از یک روز نیست که این آدم با خدا آشنا شده است، ولی چنان جلالت و عظمت خدا در جانش نشسته که در حضور او خوابش نمی برد. آنگاه به خود گفتم تو بیچاره بعد از یک عمر خداپرستی نتوانسته ای این چنین با خدا آشنا بشوی. او گناهی نکرده و هیچگونه اسائه ای ادبی از خود در پیشگاه خدا نشان نداده است ولی آنچنان هیبت خدا در دلش نشسته که اصلاً خوابش نمی برد.

پس چگونه می خوابد آن آدمی که غرق در گناه است و ذمه اش مشغول به صدها حقوق الناس است. کینه ها و حسدها و بغض و عداوت ها نسبت به برادران ایمانی خود دارد و آسوده می خوابد! آیا هیچ احتمال نمی دهد که ناگهان مرگ فرا برسد؟ طومار عمرش پیچیده شود و عقبات و گردنه های صعب العبور پس از مرگ او را در بر گیرد.

آیا این همه آیات لرزاننده ی قرآن راجع به عوالم پس از مرگ و عذاب و عقاب های خدا نباید تکانی در ما ایجاد کند و از خواب غفلت بیدارمان سازد، توجّهی به گوشه ای از این آیات نمایید که خداوند سبحان با قسم های متعدّد دنبال هم موضوع حتمیت عذاب آخرت را بیان می کند که:

۱- بحار الانوار، جلد ۶۷، صفحه ی ۵۹.



﴿وَالطُّورِ﴾ وَكِتَابٍ مَّسْطُورٍ ﴿فِي رَقٍّ مَنْشُورٍ﴾ وَالْبَيْتِ
الْمَعْمُورِ ﴿وَالسَّقْفِ الْمَرْفُوعِ﴾ وَالْبَحْرِ الْمَسْجُورِ ﴿إِنَّ
عَذَابَ رَبِّكَ لَوَاقِعٌ﴾ مَا لَهُ مِنْ دَافِعٍ^۱.

قسم به تمام این حقایق که عذاب ربّ تو تحقق یافتنی است و هیچ نیرویی
جلوگیر آن نخواهد بود.

﴿فَوَيْلٌ لِلْمُكَذِّبِينَ﴾^۲.

پس وای بر حال [و بدبختی] آن کسانی که تکذیب [گفتار خدا] می کنند و
روز قیامت و عذاب های آن را باور نمی نمایند.

﴿أَفَمِنْ هَذَا الْحَدِيثِ تَعْجَبُونَ﴾ وَتَضْحَكُونَ وَ لَا تَبْكُونَ^۳.

آیا از این سخن [که قیامتی هست و عذابی هست] تعجب می کنید و
می خندید و نمی گریید.

به هر حال آن جوان تازه مسلمان با ما در کشتی نشست و تمام شب مشغول
راز و نیاز با خدا بود، من هم از دیدن حال او حالی پیدا کردم تا اینکه صبح شد و
آن جوان حالش دگرگون شد و لرزه بر اندامش افتاد و روی زمین افتاد. من
برخاستم و سرش را به دامن گرفتم و کم کم آثار مرگ در چهره اش ظاهر شد و
پس از چند لحظه در آغوش من جان سپرد. من با تأثر تمام جنازه اش را تجهیز
کردم و شب در خواب دیدم او در میان باغی خرم وسط قصری مجلل روی تختی
جواهر نشان نشسته، صورتش مانند ماه شب چهارده می درخشد و صفوفی از
ملائکه در مقابلش صف کشیده اند. او تا مرا دید، این آیه را خواند:

۱- سوره ی طور، آیات ۸ تا ۱۸.

۲- همان، آیه ی ۱۱.

۳- سوره ی نجم، آیات ۵۹ و ۶۰.



﴿...وَالْمَلَائِكَةُ يَدْخُلُونَ عَلَيْهِمْ مِنْ كُلِّ بَابٍ ۖ سَلَامٌ عَلَيْكُمْ بِمَا صَبَرْتُمْ فَنِعْمَ عُقْبَى الدَّارِ﴾^۱

همان آیه‌ای که خداوند در قرآن، بهشتی‌ها را با آن توصیف می‌کند که وقتی بهشتی‌ها بر روی تخت‌های مخصوص خودشان نشسته‌اند، ملائکه از طرف خداوند متعال برای تبریک و تهنیت به حضورشان می‌آیند و اینگونه خطاب می‌کنند که درود و سلام بر شما، خوش آمدید. شما در دنیا صبر و شکیبایی از خود نشان دادید و انحاء مشکلات را تحمل نمودید و اکنون نازل به این مقام عالی گشته‌اید و چه خوب پایان کاری نصیبتان شده است.

بنیانگذار کعبه

«مکه» و «بکه» هر دو صحیح است، اسم خود شهر، «مکه» است و آن نقطه‌ای که کعبه در آن واقع شده و محلّ طواف است «بکه» است. اولین معبد در روی زمین، همان «بکه» بوده ولی کعبه در آن نبوده است. وقتی که حضرت آدم علیه السلام از جنتی که در آن بود به زمین هبوط کرد خداوند قبه‌ای از درّ سفید در بکه ایجاد کرد که معبد و محلّ طواف آدم علیه السلام باشد، بعد از آن حضرت نیز سایر انبیاء علیهم السلام تا زمان حضرت نوح علیه السلام در همان نقطه برگرد همان قبه، طواف می‌کردند.

طوفان نوح علیه السلام که عالمگیر شد آن قبه را خدا به آسمان بالا برد و دیگر قبه‌ای نبود، ولی جا و مکان آن باقی بود و پیامبران بعد از نوح علیه السلام بر گرد همان نقطه طواف می‌کردند تا زمان حضرت ابراهیم علیه السلام رسید. آن حضرت از جانب

۱- سوره‌ی رعد، آیات ۲۳ و ۲۴.



خدا مأمور شد در همان نقطه ساختمان کعبه را بنا کند. در قرآن کریم می‌خوانیم:

﴿وَإِذْ بَوَّأْنَا لِإِبْرَاهِيمَ مَكَانَ الْبَيْتِ...﴾^۱

ما جا و مکان بیت [کعبه] را برای ابراهیم مشخص کردیم... و گفتیم اینجا باید بنا شود و در آیه‌ی دیگر فرموده است:

﴿وَإِذْ يَرْفَعُ إِبْرَاهِيمُ الْقَوَاعِدَ مِنَ الْبَيْتِ وَإِسْمَاعِيلُ...﴾^۲

دستور دادیم ابراهیم و اسماعیل [پدر و پسر] پایه‌های بیت [کعبه] را بالا ببرند... و ساختمان کعبه را در همان جا که قبّه‌ی بیضاء از زمان حضرت آدم علیه السلام بوده است بنا کنند.

از این آیه معلوم می‌شود که بناکننده‌ی ساختمان کعبه حضرت ابراهیم علیه السلام است، بنابراین می‌شود گفت که حضرت ابراهیم علیه السلام هم مُجَدِّدِ معبد است و هم مؤسّس آن، زیرا از آن نظر که جا و مکان کعبه از زمان حضرت آدم علیه السلام تا زمان ابراهیم علیه السلام معبد انبیاء علیهم السلام بوده است و ابراهیم علیه السلام با ساختن کعبه آن معبد را تجدید کرده است پس مُجَدِّد محسوب می‌شود، ولی از آن نظر که ساختمان کنونی کعبه به دست حضرت ابراهیم علیه السلام بنا شده و پایه‌هایش به دست او بالا رفته است، پس مؤسّس و بنیانگذار کعبه شناخته می‌شود.

سبب کافر بودن بی نماز

در روایتی آمده است که:

(مَنْ تَرَكَ الصَّلَاةَ مُتَعَمِّدًا فَقَدْ كَفَرَ).^۳

۱- سوره‌ی حج، آیه‌ی ۲۶.

۲- سوره‌ی بقره، آیه‌ی ۱۲۷.

۳- بحارالانوار، جلد ۳۰، صفحه‌ی ۶۷۳.

کسی که نماز را عمداً [بدون هرگونه عذری] ترک کند، کافر شده است. آدم بی نماز در ردیف کفار محسوب می شود. در همین رابطه از امام صادق علیه السلام سؤال شد که چرا شما سایر گنهکارها را کافر نمی دانید؟! مثلاً افراد شرابخوار و قمارباز و زناکار و رباخوار را نمی فرمایید که کافرند اما آدم بی نماز را می فرمایید کافر است؟

در جواب فرمودند: کسی که گناهی مرتکب می شود، بر اثر این است که شهوتی در وجودش گُل می کند و او برای درک لذتی آن گناه را مرتکب می شود، اما آیا ترک نماز چه لذتی دارد که برای درک آن لذت، ترک نماز می کند یا آیا نماز خواندن چه رنج و زحمتی دارد که تحمل آن دشوار است و از آن فرار می کند.

فرضاً روزه گرفتن و مکّه رفتن رنج دارد، خمس و زکات دادن و به میدان جنگ با کفار رفتن رنج دارد و ترک آنها قابل توجیه است، اما آیا نماز خواندن چه رنج غیر قابل تحملی دارد و ترک آن چه لذتی که نمی تواند از آن بگذرد و لذا ترک نماز هیچ علتی جز سبک شمردن فرمان خدا ندارد و بی اعتنایی به فرمان خدا کردن و خدا را به حساب نیاوردن «کفر» است. از اینرو باید به جوانان عزیز هشدار داده شود که شما (خدا ناخواسته) اگر به هر نوع گناهی هم که آلوده هستید نماز را مراقب باشید که ترک نشود.

نقل شده به رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم گفتند: فلان جوان در نماز جماعت شرکت می کند و همه ی نمازها را می خواند، اما فلان گناه را هم مرتکب می شود. رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: عاقبت نمازش اصلاحش می کند. چندی نگذشت گفتند یا رسول الله! آن جوان خیلی صالح و پاک سیرت گشته است.



آری ای جوانان عزیز، سعی کنید مرتکب گناه نشوید گناه، آدمی را از خدا دور و به شیطان نزدیک می کند حالا اگر مقهور شهوات واقع شدید و آلوده به گناهانی گشتید، تا می توانید ترک نماز نکنید و این رشته ی ارتباط بین خود و خدا را اگرچه باریک هم شده باشد قطع نکنید و مطمئن باشید که عاقبت این رشته شما را به سوی خدا خواهد کشید.

کدام پدر عاقلتر؟

منظور اصلی از آوردن ما به این دنیا تحصیل ارتباط با خداست و اولین قدم در تحصیل این ارتباط «نماز» است و لذا فرموده اند: پدر مسلمان، وظیفه دارد به گوش بچه ی پنج ساله اش حرف نماز بزند پیش از اینکه گوش او با صدای پول و پولدار آشنا شود با صدای نماز و عبادت خدا آشنا گردد. در هفت سالگی او را به تمرین نماز وادارد و گهگاه او را رو به قبله نگه داشته نحوه ی قیام و رکوع و سجود را به او بیاموزد و در ۹ سالگی اگرچه پسر هنوز به سنّ بلوغ نرسیده است ولی اگر تمرّدی از او نسبت به نماز دید تنبیهش کند تا او بفهمد که نماز را وظیفه ی حتمی باید دانست و نباید آن را سرسری گرفت تا وقتی بعد از سالها تمرین و آشنا گشتن با نماز به سنّ بلوغ و تکلیف رسید، از همان شب اوّل بلوغ به نماز بایستد و احتیاجی به تذکر نداشته باشد.

مرحوم سیّد بن طاووس - که از بزرگان علمای شیعه به شمار است - ضمن وصیّتی که برای فرزندش نوشته، متذکر شده است:

پسرم! آن روزی را که به سنّ بلوغ و حدّ تکلیف رسیدی به خاطر داشته باش که بهترین و مبارک ترین روز در عمر تو همان روز بلوغ توست که به حدّ



تکلیف رسیدی. تاریخ آن روز را به خاطرت بسپار و هر سال آن روز را عید بگیر، نماز بخوان و صدقات بده. به شکرانه‌ی این نعمت که توفیق شرفیابی به محضر خدا نصیب گشته که رو به خدا بایستی و بگویی «ایاک نعبد و ایاک نستعین» من هم اگر زنده بمانم و روز بلوغ تو را درک کنم، ۱۵۰ دینار طلا صدقه می‌دهم برای هر یک سال از عمرت، ده دینار و اگر مُردم و روز بلوغ تو را درک نکردم، به وصیّم سفارش می‌کنم که روز بلوغ تو را جشن بگیرد و تو اگر کنار قبر من آمدی، برای من بگو که آیا به این وصیت من راجع به تو عمل شده است یا نه که از پیشوایان دین به ما رسیده که اموات از آمدن زنده‌ها کنار قبرشان آگاه می‌شوند و با آنها انس می‌گیرند و سخنان آنها را می‌شنوند.

حال منظور این بود که این عالم بزرگوار، فرزند نابالغش را اینگونه وصیت می‌کند و روز بلوغ و رسیدن به حدّ تکلیف نماز را مورد توجه قرار می‌دهد در حالی که ما مردم، روز تولّد فرزند خود را جشن می‌گیریم. پدرها به پسرها می‌گویند اگر من زنده بمانم و روز عروسی تو را بینم، بین که چه کارها خواهیم کرد. او سخن از روز تکلیف به میان آورده و ما سخن از روز عروسی می‌گوییم آیا کدام عاقل تریم؟!

اهمیت خاصّ نماز

راجع به نماز این نکته باید مورد توجه قرار گیرد که در میان تمام عبادات، تنها «نماز» است که به هیچ وجه استثنایذیر نیست و به فرموده‌ی آقایان فقها در هیچ حال نباید ترک شود. سایر عبادات در شرایط خاصّی از مُکلف ساقط می‌شود. روزه از بیماران و پیران نخواستہ‌اند. حجّ از افراد غیر مستطیع ساقط است.



خمس و زکات تحت شرایط خاصی واجب می شود. اما نماز از احدی در هیچ جا و در هیچ حالی ساقط نمی شود و بر همه کس و در همه حال واجب است مگر زن در حال حیض و دیوانه که دچار حواس پرتی شده است.

حتی فتوای آقایان فقها این است که اگر کسی در میان بیابان مورد حمله‌ی درّنده‌ای واقع شده است، در همان حال فرار که آفتاب را در شرف غروب دید و هنوز نماز ظهر و عصر را نخوانده است، در همان حال باید نماز را بخواند منتهی ایستادن و رو به قبله شدن لازم نیست. تکبیرة الاحرام را می گوید و قرائت را می خواند و رکوع و سجود را هم با اشاره انجام می دهد یا در میان دریا افتاده و در حال غرق شدن است و خورشید در حال غروب، آنجا نمازش یک تکبیرة الاحرام است و یک اشاره.

همچنین اگر کسی در حال احتضار است و دم جان دادن، اعضای بدن همه از کار افتاده زبان کار نمی کند، لب‌ها نمی جنبند، پلک چشم‌ها روی هم افتاده، حتی قادر بر اشاره کردن هم نیست فقط نفسی به زحمت می آید و می رود، ولی هنوز هوشش به جاست اگر فهمید که نماز نخوانده است، در همان حال، نماز از او ساقط نیست، منتهی نمازش تنها یک توجّه قلب است و توجّه روح به خدا که چه بسا همان نماز خالی از حرکت همه‌ی اعضا و آن نماز بی سر و صدا، زنده کننده‌ی تمام نمازهای عمر هفتاد و هشتاد ساله‌اش گردد چون حقیقت نماز همان ذکر و یاد خداست که فرموده است: ﴿...وَأَقِمِ الصَّلَاةَ لِذِكْرِي﴾.^۱ و توجّه قلب به خدا در حال احتضار ذکر خداست. اما به این مرحله از تقیّد به نماز و ذکر خدا رسیدن که انسان مورد حمله‌ی درّنده‌ای واقع شود یا در حال غرق شدن در دریا



باشد و یا در حال جان دادن به فکر نماز و یاد خدا باشد، آری به این حدّ از تقیّد رسیدن نصیب هر کسی نمی‌شود مگر کسی که جان خود را به نور معرفت حق منوّر کرده باشد.

بچه‌های ریش سفید!

اگر دقیق شویم می‌فهمیم ما برغم سنّ و سالی که داریم بچه‌ایم و باور کنیم آنچه را دور خود گرد آورده‌ایم همه بازیچه‌اند، منتهی بچگی، دوران‌های متعدّد دارد و بازیچه هم اشکال گوناگون.

دورانی بر ما گذشت که بچه‌ی شش هفت ساله بودیم در آن دوران، اسباب بازی ما تیله‌های سنگی یا فلزّی یا هسته‌های خرما بود و بر سر همان‌ها با همبازی‌ها دعوا می‌کردیم و بر سر و صورت هم می‌پریدیم و به هم بد و بیراه می‌گفتیم. شب که می‌شد بازی تمام می‌شد و همه به خانه‌های خود می‌رفتیم، ولی تازه در خانه با خشم و توییخ مادر مواجه می‌شدیم و ما را کتک می‌زد که چرا خودت و لباس را کثیف کردی. آب و صابون می‌آورد و ما را شستشو می‌داد.

حال آن دوران شش هفت سالگی سپری گشته و دوران شصت هفتاد سالگی رسیده و اسباب بازی‌ها هم فرق کرده است، آن بچه‌ی هفت ساله اسباب بازی‌اش تیله‌های سنگی و هسته‌های خرما بود، امّا این بچه‌ی هفتاد ساله اسباب بازی‌اش خانه و مغازه، ییلاق و قشلاق، انواع و اقسام سازمان‌ها و مؤسسات ثروت اندوزی و ریاست سازی است که هم اکنون می‌بینیم در دنیا این بچه‌های شصت هفتاد ساله بر سر همین اسباب بازی‌ها چگونه بر سر و کله‌ی هم می‌کوبند و خانواده‌ها را بی‌سر و سامان و ملّت‌ها را به خاک و خون می‌کشند.



اینان شب مرگشان که فرا رسید، تمام اینها را می‌ریزند و با روحی کثیف و سیاه و ظلمانی وارد خانه‌ی قبر می‌شوند و آنجا با خشم و غضب فرشتگان موکل بر عذاب مواجه می‌شوند آنگونه که قرآن کریم می‌فرماید:

﴿وَلَوْ تَرَىٰ إِذْ يَتَوَفَّى الَّذِينَ كَفَرُوا الْمَلَائِكَةُ يَضْرِبُونَ وُجُوهَهُمْ وَأُذْبَارُهُمْ وَدُفُّوا عَذَابَ الْحَرِيقِ ۚ ذَٰلِكَ بِمَا قَدَّمْتُمْ أَيْدِيكُمْ وَأَنَّ اللَّهَ لَيْسَ بِظَلَّامٍ لِلْعَبِيدِ﴾^۱

اگر ببینی آن هنگامی را که ملائکه جان کافران را می‌گیرند در حالی که بر صورت و بر پشتشان می‌زنند و می‌گویند بچشید عذاب آتش سوزان را، این همان است که با دست خودتان از پیش فرستاده‌اید و گرنه خدا که به بندگان ستم روا نمی‌دارد.

بنابراین وقتی از قرآن کریم که منطق انبیاء و پیامبران خدا ﷺ را بیان می‌کند بشنویم که: ﴿وَمَا هَذِهِ الْحَيَاةُ الدُّنْيَا إِلَّا لَهُوٌّ وَلَعِبٌ﴾^۲ این زندگی دنیا جز سرگرمی و بازی چیز دیگری نیست، باورمان بشود که واقع مطلب همین است و ما که دل به مال و جاه دنیا بسته‌ایم به راستی بچه‌هایی هستیم که با این بازیچه‌ی دنیا بازی می‌کنیم. آن روز به رشد و بلوغ عقلی می‌رسیم که این بازیچه‌ها را از خانه‌ی دل بیرون بریزیم و با حضرت خالق علیم حکیم عشق بورزیم.

ذائقه‌ی جان محروم از طعم ایمان

ما باید اعتراف کنیم که هنوز مربّاً به تربیت دینی نشده‌ایم و با تعالیم آسمانی دین آنچنان که باید نجوشیده‌ایم و لذا رنگ و بو و طعم و خاصیت دین

۱- سوره‌ی انفال، آیات ۵۰ و ۵۱.

۲- سوره‌ی عنکبوت، آیه‌ی ۶۴.



را به خود نگرفته‌ایم، بلکه هنوز در مقابل جلوه‌گری‌های فریبنده‌ی دنیا خود را می‌بازیم و برای وصال به مظاهر زیانم‌ای آن از پول و مقام و منصب و زن، فعالیت می‌کنیم و در عین حال احیاناً خود را یک مسلمان کامل عیار هم می‌پنداریم و از اینرو مبتلا به بیماری غرور هم می‌باشیم و پیش خود فکر می‌کنیم در این دنیا که همه‌جا را کفر و فسق و فجور و بی‌ایمانی گرفته است من مسلمانم، با ایمانم، نماز می‌خوانم، روزه می‌گیرم، مکه می‌روم، امام جماعتم، گوینده‌ی مذهبی‌ام، پس چه کم دارم؟

آری آنچه تو کم داری، همان رنگ و بو و طعم اسلام و قرآن است که در فکر و خلق و عملت دیده نمی‌شود. آنچه که شمردی یک سلسله‌ی ظواهر گولزن است که در حدّ خود امتیازی از امتیازات دنیوی است که در «لباس دین» نشان داده شده است و این ممکن است عاقبت، سر از بیماری نفاق که بدترین نوع بیماری‌های مهلک است درآورد که خدا درباره‌ی اینان فرموده است:

﴿فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ فَزَادَهُمُ اللَّهُ مَرَضًا وَلَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ
يَمَّا كَانُوا يَكْذِبُونَ﴾^۱

بیمار دلانی هستند و خدا بر بیماری‌شان افزوده است آنها استحقاق

عذابی دردناک دارند به خاطر اینکه [در ادّعیای ایمان] دروغ گفته‌اند.

آدم کافر صادق در کفر است اما آدم منافق، کاذب در ایمان است و لذا خطر منافق برای مسلمانان به مراتب بیشتر از خطر کفار است و راستی لطمات و صدماتی که اسلام از دست منافقان خورده است، از دست کافران نخورده است. آیا آن ناجوانمردانی که پس از رحلت پیامبر اکرم ﷺ علی‌السلام منصوب از

۱- سوره‌ی بقره، آیه‌ی ۱۰.



جانب خدا را از مسند خلافت کنار زدند و خودشان جای او نشستند و امت اسلامی را به خاک سیاه نشانند، ادّعای اسلام و ایمان نداشتند. آنها که خود را اصحاب پیامبر اکرم ﷺ معرفی می کردند، حاکمان بنی امیه و بنی عباس همه در لباس اسلام، اسلام را لگه دار و مسلمانان را به تباهی کشیدند!

توجه خاصّ امام رضا (ع) به نماز

آیا این تقید در ماهست که برنامه های زندگی خود را اعمّ از عروسی و عزا طوری تنظیم کنیم که تراجمی با نماز نداشته باشد و سبب تأخیر یا تعطیل آن نگردد. از باب مثال اگر در مجلسی بسیار وزین و سنگین نشسته ایم و وقت نماز فرارسید و صدای اذان طنین انداز شد، فرضاً من در آن مجلس موقعیتی دارم که اگر برخیزم مجلس به هم می خورد، آنگونه که هم صاحب مجلس ناراحت می شود و هم بی حرمتی نسبت به حضار در مجلس تلقی می گردد ولی اطمینان دارم که با این کار من تعظیم امر و فرمان خدا تحقّق می یابد و اهمّیت نماز برای حاضران در آن مجلس تا حدّی نشان داده می شود، آیا من این کار را می کنم و برمی خیزم یا خیر، پیش خود توجیه می کنم که باید حرمت صاحب مجلس و میهمانان را رعایت کنم و نماز را آخر وقت یا قضاءً به جا آورم. این استخفاف شأن نماز و سبک شماری فرمان خداست که باید از آن به خدا پناه ببرم.

اینجا مناسب آمد داستان مجلس مأمون و رفتار حضرت امام ابوالحسن الرضا (ع) در آن مجلس را به طور مختصر هم که شده ذکر کنیم:

مأمون عباسی حاکم قهّار عصر خود بعد از اینکه امام هشتم (ع) را به بهانه هایی که عمده اش تحت نظر نگه داشتن امام (ع) بود از مدینه به خراسان و



مرو منتقل کرد. آنجا هم از راه‌های گوناگون می‌کوشید شخصیت امام را در نظر مردم پایین بیاورد و از عظمت و جلالت آن بکاهد! از جمله‌ی آن راه‌ها این بود که مجلس بسیار عظیمی از علمای سرشناس از یهود و نصاری و زرتشت و ادیان و مذاهب دیگر تشکیل داد که با امام رضا علیه السلام مناظره‌ی علمی و دینی داشته باشند و هدفش این بود که امام علیه السلام در میدان بحث با عالمان زبان‌آور ادیان مختلف شکست بخورد.

به هر حال مجلس تشکیل و مناظره شروع شد. آنها هر یک ادله‌ی خود را بیان می‌کردند و امام علیه السلام یکایک جوابشان را می‌داد تا نوبت رسید به یکی از آنها به نام عمران صابی که در دین خود هم عالمی قهار بود و هم سخنوری توانا و سؤالات علمی مشکلی داشت و امام علیه السلام به یک یک سؤالاتش جواب می‌داد تا اینکه او کم‌کم دلش نرم شد و متمایل به اسلام گشت. در این اثنا صدای اذان مؤذن از مأذنه‌ی مسجد بلند شد که رسیدن وقت نماز را اعلام می‌کرد.

امام علیه السلام به محض شنیدن صدای اذان از جا برخاست. طبیعی است که وضع مجلس به هم خورد و عمران که از برخاستن امام علیه السلام متعجب شده بود گفت: آقا کجا می‌روید؟ فرمود: آماده برای نماز می‌شوم. او گفت: آقا من دلم نرم شده و تنها به یک سؤال من جواب بدهید من مشرف به شرف اسلام می‌شوم. امام علیه السلام فرمود: نماز می‌خوانیم و بعد ادامه‌ی بحث می‌دهیم. عمران صابی بعد مسلمان شد و مورد احترام امام قرار گرفت.

منظور اینکه مسلمان کردن یک کافر اگرچه عبادتی بسیار بزرگ است، ولی امام رضا علیه السلام آنچنان به نماز اهمیت می‌داد که به خاطر انجام آن عبادت بزرگ، نماز را از اول وقت تأخیر نینداخت.

ملاک تقرب، پیوند مکتبی

نوح پیامبر علیه السلام پسر خود را که پیوند مکتبی با او نداشت، به امر خدا از خود طرد کرد. ابراهیم علیه السلام از عموی خود که منحرف از مسیر توحید بود کناره گیری نمود و رسول اکرم صلی الله علیه و آله نیز از عمویش ابولهب برید و او را شدیداً مورد ذم و نکوهش قرار داد و به زبان قرآن فرمود: مرگ و تباهی باد بر ابولهب و از آن طرف سلمان عجمی را که پیوند مکتبی با او داشت به خودش جذب کرد تا آنجا که او را جزء خاندان خود به حساب آورد و در ردیف اهل بیت خود قرار داد و فرمود: «سَلَمَانٌ مِنَّا أَهْلُ الْبَيْتِ». بلال سیاهپوست حبشی را به خاطر نور ایمانش چنان مورد لطف و عنایت قرار داد که وقت اذان نماز که می رسید می فرمود: «أَرَحْنَا يَا بِلَالُ» (با صدای اذان خویش) ای بلال آرامشمان ده.

حاصل کلام اینکه با این گفتارها و رفتارها خواسته اند همان حقیقت قرآنی را تثبیت و تحکیم بنمایند که تمام ملاک در انتساب به من (پیامبر)، تبعیت از من است و بس، بقیه هر چه که هست، ظواهری است بی محتوا و خالی از ارزش، حتی پیوند نسبی با پیامبران و امامان علیهم السلام از قبیل پدری و فرزندی و برادری و دیگر عناوین خویشاوندی در صورت عاری بودن از پیوند مکتبی نزد خدا شرف و کرامتی به انسان نمی دهد و بلکه مسئولیت را سنگین تر می کند.

تجمل برای روحانی غیر قابل تحمل

از نگاه قرآن کریم آن گروه از ذریه ی ابراهیم علیه السلام اهل بیت پاسداری از دین را خواهند داشت که در «وادی غیر ذی زرع» زندگی کنند و مسکن و مأوای آنها ساده و دور از تجملات دنیایی باشد. زیرا طبعی است که روحانیت و معنویت



دین به دست کسانی تحکیم و ترویج می شود که محیط زندگیشان روحانی و مبرا از زرق و برق زندگی دنیا داران باشد. خانه‌ی مجلل با شکوه و فرش‌ها و قالی‌های گرانبها و مرکب آخرین سیستم و مقام و منصب عالی جزء تجملات است و تجمل با روحانیت سازگار نمی باشد و سبب تنفر مردم از دین می گردد. به همین جهت تمام انبیاء و امامان علیهم‌السلام که ذریه‌ی ابراهیم علیه‌السلام بوده‌اند محیط زندگی‌شان «وادی غیر ذی زرع» بوده است. نمونه‌ای از آنها را امام امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام در نهج البلاغه‌ی شریف ارائه فرموده است.

می دانیم که حضرت موسی علیه‌السلام از کودکی در محیط پر از موجبات رفاه فرعون‌ی پرورش یافت و پس از اینکه به سن رشد رسید و از انحراف فرعون آگاه شد، از قصر او بیرون رفت و در میان بیابان زندگی می کرد که امام علیه‌السلام می فرماید:

(كَانَ يَأْكُلُ بَقْلَةَ الْأَرْضِ وَ لَقَدْ كَانَتْ خَضْرَاءُ الْبَقْلِ تَرَى مِنْ شَفِيفِ صَفَاقِ بَطْنِهِ).^۱

علف بیابان می خورد تا حدی که سبزی علف از زیر پوست شکمش دیده می شد.

درباره‌ی حضرت عیسی علیه‌السلام فرموده است:

(فَلَقَدْ كَانَ يَتَوَسَّدُ الْحَجَرَ وَ يَلْبَسُ الْخَشْنَ.... وَ كَانَ إِدَامُهُ الْجُوعَ).^۲

سنگ را بالش زیر سرش قرار می داد و لباس زبر و خشن می پوشید.... و خورشش گرسنگی بود [غذا نمی خورد تا وقتی که

۱- نهج البلاغه‌ی فیض، خطبه‌ی ۱۵۹.

۲- همان.



گرسنه می شد].

در حال گرسنگی غذا می خورد و برایش لذت بخش می شد و احتیاج به خورش دیگر نداشت، اینکه ما تا خورش نباشد غذا نمی خوریم، برای این است که گرسنه نیستیم، آدم گرسنه از خوردن نان خالی هم لذت می برد، اما خیال نکنیم که حضرت عیسی علیه السلام دسترسی به غذای خوب لذت بخش نداشت، او که به اذن خدا مرده را زنده می کرد و کور مادرزاد را بینا می کرد و بیماری لاعلاج را شفا می بخشید، آیا نمی توانست غذای لذت بخش برای خود ایجاد کند؟ به طور مسلم می توانست، ولی او می خواست محیط زندگی اش «وادی غیر ذی زرع» باشد دور از هرگونه رفاه و تجمل.

(دَائِبَتُهُ رِجْلَاهُ وَ خَادِمُهُ يَدَاهُ).^۱

مرکبش پاهایش بود و خادمش دست هایش.

نه مرکب رهواری سوار می شد و نه کلفت و نوکری استخدام می نمود. در حالات رسول اکرم صلی الله علیه و آله نیز آمده که روی زمین خاکی می نشست و غذا می خورد. بساط و سفره‌ی خاصی نداشت، زنی بادیه نشین از کنارش می گذشت دید آن حضرت روی خاک نشسته، نان می خورد. تعجب کنان ایستاد و گفت: ای رسول خدا می بینم مانند فقرا نشسته‌ای نان می خوری. فرمود: از من فقیرتر کیست؟ زن گفت: از آن نان که می خوری به من بده. پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله لقمه‌ای درست کرد و جلو برد، آن زن که زن خوش سلیقه‌ای بوده گفت: نه به خدا قسم این را نمی گیرم، آن لقمه‌ای را که در دهانت هست می خواهم. پیامبر صلی الله علیه و آله نیز فوراً لقمه را از دهان مبارک خود بیرون آورد و به او داد و او خورد.



مرحوم محدث قمی نقل می کند که آن زن تا آخر عمرش بیماری به سراغش نیامد.

با آنکه پیغمبر اکرم ﷺ می توانست سوار بر اسب و استر شود ولی سوار بر الاغ می شد و یک نفر را هم پشت سرش سوار می کرد.

امام امیرالمؤمنین علیه السلام می فرمود: این جبهه ام را آنقدر وصله زده ام که از وصله زننده ی آن خجالت می کشم. کسی به من گفت آیا وقت آن نرسیده که این جبهه ی وصله دار را از خود جدا و دورش بیفکنی! به او گفتم:

(أُغْرِبُ عَنْیَ فَعِنْدَ الصَّبَاحِ يُحْمَدُ الْقَوْمُ السَّری).^۱

دور شو از من که سحرگاهان مردم شبر و آفرین می شنوند.

یعنی کاروان شبانه حرکت می کند تا فردا گرفتار آفتاب سوزان نشود و در نتیجه مورد مدح دیگران قرار گیرد. علی علیه السلام هم در این شب دنیا رنج بیخوابی و بی غذایی ها و بی لباسی ها را تحمل می کند و هر چه را که به دست می آورد در اختیار دیگران می گذارد تا صبح قیامت که دمید، در نزد خدا مقبول و ممدوح واقع شود. از این رو آن گروهی که با تبعیت از پیامبران و امامان علیهم السلام می خواهند از دین خدا پاسداری کنند و با حفظ حریم روحانیت در ارشاد و هدایت مردم کوشا باشند، باید تا آنجا که می توانند محیط زندگی خود را شبیه به «وادی غیر ذی زرع» و دور از موجبات رفاه و تجمل گردانند تا در نظر مردم به عنوان «عالم عامل» شناخته شوند و با دیدن ساده زیستی آنها گرایش به دین پیدا کنند.

۱- نهج البلاغه ی فیض، خطبه ی ۱۵۹.

زهد عجیب شیخ انصاری (ره)

تاریخ زندگی بسیاری از علمای دینی ما نشان می‌دهد که در زهد و بی‌اعتنایی به شئون دنیوی، جدّاً نمونه‌ای از زندگی زاهدانه‌ی انبیاء علیهم‌السلام را داشته‌اند. به فرموده‌ی امام امیرالمؤمنین علیه‌السلام در توصیف متّقین:

(أَرَادَتْهُمْ الدُّنْيَا فَلَمْ يُرِيدُوهَا).^۱

دنیا به سراغشان آمد ولی آنها دست ردّ به سینه‌ی دنیا نهاده [و از خود طردش کردند].

در حالات مرحوم شیخ انصاری (رضوان الله علیه) که از اعظم علمای شیعه به حساب است و کتاب‌های علمی او هنوز هم در حوزه‌های علمیه از کتب درسی شناخته می‌شود در نجف اشرف بعد از رحلت مرحوم صاحب جواهر که مرجعیت مطلقه داشت اجماع علمای نجف بر این شد که شیخ مرتضی انصاری، مرجعیت را بپذیرد و فتوا در مسائل احکام دین به دست مردم بدهد.

البته می‌دانیم که مرجعیت در میان شیعه مقامی بس عظیم شناخته می‌شود که هم دل‌های مردم مجذوب او می‌گردد- چون در مسائل دینی خود از او تقلید می‌کنند- و هم اموال مردم تحت عنوان وجوه شرعیه و سهم مبارک امام علیه‌السلام به سوی او سرازیر می‌شود.

در آن زمان در شهر نجف، علما و مجتهدینی که شایسته‌ی مرجعیت باشند فراوان بود اما به این سادگی تن زیر بار نمی‌دادند و حواله به یکدیگر می‌نمودند تا اتفاق بر این نمودند که جمعی از آقایان علما را نزد شیخ بفرستند و از او بخواهند که بپذیرد. او در جواب آنها گفت: با بودن عالم بزرگوار آقای سعیدالعلماء

۱- نهج البلاغه فیض، خطبه‌ی ۱۸۴.



مازندرانی من حقّ افتاء ندارم. او اعلم از من است (چون در زمانی که پای درس استادشان شریف العلماء می‌نشستند شریک در بحث بوده‌اند و آگاهی از مراتب علمی یکدیگر داشته‌اند) گفتند: آقای سعیدالعلماء از نجف رفته و اکنون در مازندران است. فرمود: اشکالی ندارد، آقایان بروند در مازندران از ایشان تقاضای قبول بنمایند.

بالاخره جمعی به مازندران رفتند و به آقای سعیدالعلماء گفتند: شیخ شما را معرفی کرده و از شما خواسته که فتوا به دست مردم بدهید. ایشان فرمودند: فرضاً که من در زمانی که با آقای شیخ شریک درس و بحث بودم از نظر ایشان اعلم بوده‌ام ولی مدّتی است که من از حوزه بیرون آمده‌ام و آقای شیخ در این مدّت اشتغال به درس و بحث و تألیف داشته است، اکنون او به طور حتم اعلم از من است و شرعاً وظیفه‌ی افتاء دارد.

وقتی جواب ایشان به شیخ اعظم ابلاغ شد، دید شرعاً وظیفه‌ای جز قبول مرجعیّت و افتاء ندارد. از باب اداء وظیفه قبول کرد. در نتیجه هر دو عالم بزرگوار شدند مصداق فرمایش امام امیرالمؤمنین (علیه السلام) که دنیا به سراغشان آمد، ولی آنها دست ردّ بر سینه‌ی او نهادند و از خود طردش کردند.

آنگاه بعد از قبول مرجعیّت که گفتیم مرجع، هم محبوب دل‌های مردم می‌شود و هم مرکز اموال مردم. با آن همه اموال فراوان که به دست شیخ اعظم می‌رسید و به وسیله‌ی او صرف حوزه‌ی علمیّه شد، نوشته‌اند که خودش یک زندگی بسیار ساده و فقیرانه‌ای داشت.

زندگی شیخ انصاری نمونه‌ای از «وادی غیر ذی زرع» بود، تا حدّی که همسرش شکایت نزد یکی از علمای نجف برد که آقای شیخ به ما سخت



می‌گیرد و حتی به اندازه‌ی یک طلبه‌ی فقیر هم خرج زندگی خود و خانواده‌اش نمی‌کند. آن آقای عالم نزد شیخ آمد در خلوت با او صحبت کرد که آقا شما الآن مرجع هستید و بیت‌المال در اختیار شماست و به دست شما به دیگران می‌رسد، حداقل خودتان را هم یک طلبه حساب کنید، این قدر به افراد خانواده‌ی خود سخت نگیرید.

آقای شیخ به احترام آن آقای عالم سکوت کرد و چیزی نگفت و بعد از رفتن او همسرش را صدا زد و گفت: امروز که رخت‌ها را شستی، آب چرکین داخل طشت را نگه دار من با آن کار دارم. خانم رخت‌ها را شست و به آقا اطلاع داد آب چرکین حاضر است.

آقای شیخ کنار طشت پر از آب چرکین آمد و به خانم دستور داد این را بخور. خانم با کمال تعجب از این دستور گفت: آقا اینکه قابل خوردن نیست. شیخ فرمود: ای همسر محترم، این پول‌ها و اموالی که نزد من هست مال من نیست، من یک وسیله‌ای بیش نیستم که باید اینها را از مردمی بگیرم و به مردم دیگر برسانم، این پول‌ها در نظر من از این آب کثیف هم کثیف‌تر است. من نمی‌توانم از اینها بیش از مقدار ضرورت زندگی خود و خانواده‌ام خرج کنم، اگر می‌خواهی با من زندگی کنی باید تحمل کنی و با زندگی فقیرانه‌ی من بسازی.

آری، این همان زندگی در «وادی غیر ذی زرع» است که حضرت ابراهیم علیه السلام از خدا خواسته که ذریّه و پیروانش در آن وادی زندگی کنند و محیط زندگی‌شان دور از تجمل باشد تا مقتدا و اسوه و الگو برای امت مسلمان باشند.

حفظ شأن روحانیت

از مرحوم وحید بهبهانی (رحمة الله علیه) که یکی از علمای بزرگ عصر خود



بوده است نقل شده که روزی دید عروشش یک پیراهن اعیانی خوشرنگ فاخر پوشیده است. پرسش یعنی شوهر آن خانم را احضار کرد و گفت: فرزندم این لباس مناسب با شأن تو نیست. پسر هم که مردی عالم بود در جواب پدر آیه‌ای از قرآن را خواند که:

﴿قُلْ مَنْ حَرَّمَ زِينَةَ اللَّهِ الَّتِي أَخْرَجَ لِعِبَادِهِ وَ الطَّيِّبَاتِ مِنَ الرِّزْقِ...﴾^۱

بگو: چه کسی حرام کرده زینتی را که خدا حلال کرده است...

لباس خوب و فاخر پوشیدن که حرام نیست. آقا فرمود: آری، من هم این آیه را می‌دانم و حرف شما صحیح است و من نمی‌گویم لباس زیبا و مزین پوشیدن حرام است، من می‌گویم ما یک خاندان روحانی هستیم، مردم از ما توقع ندارند که زندگی ما تجملی و اشرافی باشد. بسیاری از مردم فقیرند و دستشان به زندگی مرفه نمی‌رسد، از دیدن وضع زندگی اغنیا و اعیان و اشراف دلتنگ و افسرده خاطر می‌شوند، اما وقتی به زندگی ما نگاه می‌کنند و می‌بینند ما هم مانند آنها زندگی ساده و عادی داریم، آرامش خاطر پیدا می‌کنند چون خودشان را هم طراز با ما می‌بینند. حال اگر ما هم مانند اعیان و اشراف زندگی کنیم، این مقدار سبب آرامش خاطر را هم از فقرا سلب کرده‌ایم، این بود که گفتم این لباس مناسب شأن تو نیست.

مردم داری رمز ماندگاری

در نوشته‌ای خواندم که یکی از پادشاهان با یکی از ندیمان خود مشورت

۱- سوره‌ی اعراف، آیه‌ی ۳۲.



کرد که به نظر تو من ثروت سرشار تهیه کنم بهتر است یا ارتش قهاری در اختیار داشته باشم، او گفت: از نظر من اگر پولدار باشی بهتر است زیرا با پول، مردم را می شود خرید و ارتش هم می توان تشکیل داد. شاه گفت: آیا دلیلی بر این حرف داری؟ گفت: دستور بدهید ظرفی پر از عسل بیاورند، ظرف عسل آمد و لحظاتی نگذشته بود که اطاق پر از مگس شد که دور ظرف عسل پر می زدند. ندیم گفت: قربان دیدی اینجا هیچ مگس نبود، عسل که آمد مگس ها جمع شدند، هر جا که پول باشد، مردم آنجا جمع می شوند. شاه این دلیل را پسندید و به او آفرین گفت. چند روز دیگر با ندیم دیگرش همین مطلب را به میان گذاشت و از او نظرخواهی کرد. او نظری مخالف با نظر اوّلی داد و گفت: از نظر من مردم دار بودن بهتر از پولدار بودن است زیرا همه ی مردم را در همه وقت با پول نمی توان جمع کرد. مردم اگر از کسی ناراضی باشند و متنفر، هر چه هم پول خرج کند، دورش را نخواهند گرفت. شاه گفت: آیا دلیلی بر این حرف خود داری؟ گفت: شب که شد دلیل عرضم را می آورم. شب شد و هوا تاریک، ندیم به شاه گفت: دستور بدهید ظرفی پر از عسل بیاورند ظرف عسل آمد، اما هر چه نشستند و منتظر، مگسی در شب نبود که به سراغ عسل بیاید. ندیم گفت: پادشاه دل های مردم اگر از کسی رمیده شد و انسان در ظلمت نفرت مردم قرار گرفت، هر کاری کند نمی تواند دل های رمیده را به خود جذب کند و لذا شما تا می توانی با خدمت به مردم، مردم را با خود مهربان کن تا هر زمان که نیازی به نیروی مالی یا انسانی داشتی، مردم به یاری ات برخیزند.



محروم از رستگاری

(كُلُّ مَعْدُودٍ مُتَّقِصٍ).^۱

هر چیز قابل شمارشی بالاخره پایان می‌یابد و تمام می‌شود. این نفس‌های ما عمر شماره‌دار ماست. هر نفسی که می‌کشیم، یک خشت از ساختمان عمرمان برداشته می‌شود و عاقبت تمام می‌شود و ساختمان عمر فرو می‌ریزد. بنابراین هر چه شماره‌ی عمر انسان بالا می‌رود، طبعاً باید آمادگی‌اش برای خانه‌ی قبر بیشتر شود، ولی یاللاسف که مطلب برعکس است که فرموده‌اند:

(يَشِيبُ ابْنُ آدَمَ وَ يَشُبُّ فِيهِ خِصْلَتَانِ الْحِرْصُ وَ طُولُ الْأَمَلِ).^۲

آدمیزاد پیر می‌شود، ولی دو خصلت در او جوان می‌گردد یکی حرص دنیاطلبی و دیگری آرزوی دراز [برای ماندن در دنیا].

آدمی پیر که شد، حرص جوان می‌گردد

خواب نزدیک سحرگاه گران می‌گردد

خواب اوّل شب سبک است و آدم با کوچکترین صدا از خواب می‌پرد ولی در ساعت آخر شب که نزدیک دمیدن سپیده‌ی صبح و وقت بیدار شدن است او چنان به خواب سنگینی فرو رفته که نه با صدا بلکه با لگد هم بیدار نمی‌شود. در حدیث آمده است:

(إِذَا بَلَغَ الرَّجُلُ أَرْبَعِينَ سَنَةً وَ لَمْ يَتُبْ مَسْحَ إِبْلِيسَ وَجْهَهُ وَ

يَقُولُ بِأَبِي وَجْهٌ لَا يُفْلِحُ).^۳

آدمی به سنّ چهل سالگی که رسید و توبه کار نشد، شیطان دستی به

۱- نهج البلاغه‌ی فیض، خطبه‌ی ۱۰۲.

۲- بحار الانوار، جلد ۷۰، صفحه‌ی ۲۲.

۳- مشکاة الانوار، صفحه‌ی ۱۶۹، با اندکی تفاوت.

صورت او می کشد و می گوید پدرم قربان این صورتی که دیگر
رستگار نخواهد شد.

مراقبت شدید

یکی از بزرگان از علما (رحمة الله علیه) از خانه، خیلی کم بیرون می آمد، گاهی
هم که بیرون می آمد، چه در تابستان و چه در زمستان عبا را بر سر می کشید و از
گوشه‌ی خیابان حرکت می کرد و مراقب بود که چشمش به جایی نیفتد و حتی از
نگاه به حوض ها و فواره ها و چمن ها که سر راهش بود اجتناب می کرد.

از او پرسیدند این قدر چرا به خود سخت می گیرید؟ در جواب گفت:
همین قدر که نگاه کنم، مقداری از نیروی روحی ام در غیر مصرف لازم تلف
می شود، در همین حد ضرر می کنم.

آری، آن بیداردلانی که خود را و مبدء و منتهای خود را شناخته اند و از
مقصد و مسیر آگاه گشته اند، در این گذرگاه دنیا پیوسته دست به عصا و با
احتیاط کامل حرکت می کنند و شدیداً مراقبند از گذرگاه چشم و گوش و دیگر
اعضاء و جوارحشان ناپاکی وارد قلبشان نشود. دریچه های وجود خود را به روی
هر منظره ای باز نمی کنند، در کوچه و خیابان که راه می روند، چشم خود را یله و
رها نمی کنند که به هر جا خواست نگاه کند، گوش خود را آزاد نمی گذارند که
هر صدایی را در خود جا بدهد و حتی شامه ی خود را مراقبند که اگر زنی خوشبو
و معطر از کنارشان عبور می کند، نفس بالا نمی کشند که مبادا شامه شان با بوی
شهوَت انگیز آشنا شود و آئینه ی روحشان تیره و تار گردد.

البته ما به اینگونه گفتارها و رفتارها می خندیم و شاید اینها را به حساب



نوعی مالیخولیایی بگذاریم، ولی آدمی که لباسی نو و پاکیزه پوشیده است اگر بخواهد از یک کوچه‌ی تنگ عبور کند که دیوارش از دو طرف کثیف و نجس است، حتماً اطراف لباس خود را جمع می‌کند که مبادا به دیوار دو طرف کوچه بخورد و آلوده شود، چون می‌خواهد به مجلسی که بزرگان و پاکان نشسته‌اند وارد شود. بندگان بیدار خدا هم که روحی صاف و قلبی پاکیزه دارند و لباس تقوا بر اندام جان خود پوشیده‌اند که قرآن فرموده است:

﴿...وَلِبَاسِ التَّقْوَىٰ ذَٰلِكَ خَيْرٌ...﴾^۱

وقتی از باب اضطرار و ناچاری در محیطی زندگی می‌کنند که از همه جانب آن موجبات آلودگی به گناه هجوم آورده است ناگزیر خود را موظف می‌بینند که اطراف لباس جان خود را که همان اعضاء و جوارح است طوری جمع و مراقبت کنند که آلوده به گناه نگردد و لطمه‌ای به صفا و پاکیزگی روحشان نخورد. چون آنها در شبانه‌روز سر ساعت‌های معین وظیفه‌ی شرفیابی به حضور حضرت ربّ العالمین دارند که به نماز بایستند و با فرشتگان و آسمانیان هم مجلس شوند و لذا باید طهارت و پاکی روحشان را حفظ کنند تا مطرود از درگاه خدا و فرشتگان نگردند.

این را هم بدانیم که بر حسب استفاده از روایات، آدمی که عشق به دنیا و لذّات دنیا در جانش نشسته و رسوخ کرده است، در هنگام مردن و انقطاع روح از بدن، همان محبوب دنیوی‌اش که عمری دل به او داده و با او عشق ورزیده است در مقابلش مجسم می‌شود و از او دل می‌برد و او در همان دلدادگی به آن محبوب دنیایی‌اش جان می‌دهد و روز قیامت نیز با همان دلدادگی به دنیا محسور می‌گردد.

۱- سوره‌ی اعراف، آیه‌ی ۲۶.



زهد عارفانه‌ی ابوذر

نقل شده است که وقتی جناب ابوذر صحابی بزرگوار پیامبر اکرم ﷺ در حال احتضار بود از او پرسیدند چه داری؟ گفت: اعمالی دارم که با خود می‌برم. گفتند: راجع به طلا و نقره از تو می‌پرسیم. مردم دنیا نوعاً روی پول سخن می‌گویند وقتی کسی بمیرد پیش از همه چیز می‌پرسند از خود چه گذاشته است، ثروت و مکت و مسکن و مرکبش در چه وضعی است.

در نهج البلاغه‌ی شریف از امام امیرالمؤمنین علی علیه السلام منقول است:

(إِنَّ الْمَرْءَ إِذَا هَلَكَ، قَالَ النَّاسُ مَا تَرَكَ وَ قَالَتِ الْمَلَائِكَةُ مَا قَدَّمَ).^۱

[آدمی که می‌میرد] مردم می‌گویند چه از خود باقی گذاشته است؟

ولی ملائکه می‌گویند چه از پیش فرستاده است؟

انسان مؤمن عاقل، پیش از اینکه از دنیا برود، وسائل زندگی در عالم برزخ و محشر خود را پیشاپیش به وسیله‌ی اعمال صالحه‌اش می‌فرستد تا وقتی به آنجا رسید از زندگی سالم مناسب با آن عالم برخوردار گردد. حال از جناب ابوذر پرسیدند: از مال دنیا چه داری و از خود چه باقی گذاشته‌ای؟ گفت:

(مَا أَصْبَحَ فَلَا أَمْسَى وَ مَا أَمْسَى فَلَا أَصْبَحَ).^۲

آنچه را که صبح به دست آوردم، برای شب نگه نداشتم و آنچه را که شب به دست آوردم، برای صبح نگه نداشتم.

۱- خطبه‌ی ۱۹۴.

۲- بحار الانوار، جلد ۷۸، صفحه‌ی ۴۵۲.



بدیهی است این چنین آدمی دَمِ مردن چیزی در بساط نخواهد داشت. آنان که نقشه‌ی ده روز بعد را امروز می‌کشند و پول صد سال آینده را هم اکنون در حساب‌های بانکی ذخیره کرده‌اند، آنها هستند که هنگام مردن انواع و اقسام ذخائر و تجملات از خود باقی می‌گذارند اما ابوذر که حتی بیش از یک گِردِهی نان برای فردایش ندارد، دمِ مردن چیزی نخواهد داشت.

عثمان که به عنوان سومین خلیفه‌ی پیامبر اکرم ﷺ بیت‌المال مسلمین در اختیارش بود، دویست دینار به وسیله‌ی غلامش برای ابوذر فرستاد و گفت: به ابوذر بگو به خدا قسم، این پول از اموال شخصی خودم است و ارتباطی با بیت‌المال ندارد از من قبول کن و صرف معاش روزانه‌ات کن. ابوذر پیام داد: من احتیاجی به این پول ندارم و اکنون بی‌نیازترین مردمم.

غلام عثمان نگاهی به خانه و زندگی ابوذر کرد و گفت: تو که الان چیزی در بساط نداری، بگو چگونه بی‌نیازترین مردمی؟ ابوذر گفت: زیر آن نمد که روی زمین افتاده است، یک گرده نان جو هست، تا آن نان جو را دارم احتیاجی به عثمان و پول عثمان ندارم. این پول را به او برگردان و بگو: باشد تا روز قیامت با هم روبه‌رو شویم.

البته ابوذر گوسفندداری می‌کرد و از این راه امرار معاش می‌نمود. دمِ مردن گفت: درآمد صبحم را برای شب نگه نداشتم و درآمد شبم را برای صبح نگه نداشتم. پرسیدند: پس با درآمد خود چه می‌کردی؟ گفت:

(لَنَا كُنْدُوجٌ نَرْفَعُ فِيهِ خَيْرٌ مَتَاعِنَا).

ما یک کندو و انبار ذخیره‌ای داریم که بهترین متاع خود را در آن ذخیره می‌کنیم و از رسول خدا ﷺ شنیدم که می‌فرمود:

(كَتَدُوْجُ الْمُؤْمِنِ قَبْرُهُ).^۱ قبر هر کسی انبار ذخیره‌ی اوست.

لذا من هر چه به دستم می‌رسید، در راه خدا انفاق می‌کردم و پیش از خودم به خانه‌ی قبرم می‌فرستادم و اینک آماده برای رفتن به آنجا هستم.

درک محضر خدا

دعای حضرت ابراهیم علیه السلام این بود: «رَبَّنَا إِنَّكَ تَعْلَمُ مَا نُخْفِي وَمَا نُعْلِنُ...»^۲ خدایا تو می‌دانی هر آنچه را که ما پنهان یا آشکار می‌کنیم و ذره‌ای در زمین و آسمان از خدا پنهان نمی‌باشد منظور آن پیامبر بزرگ خدا این بوده که حال مراقبت در بندگان خدا ایجاد کند تا در حضور خدا، بی‌پروا در ارتکاب گناه و معصیت نباشند و راستی خود ایمان و اعتقاد قلبی به اینکه در محضر خدا هستم و خدا حاضر و ناظر بر اعمال درونی و بیرونی من است، قویترین عامل بازدارنده‌ی از گناه است و لذا خدا خودش هم فرموده است:

﴿أَلَمْ يَعْلَم بِأَنَّ اللَّهَ يَرَى﴾.^۳

آیا این انسان ندانسته است که خدا می‌بیند [و اعمالش در مرئی و منظر خداست].

از سگ بهتر

نقل شده که پادشاهی برای شکار به بیرون شهر رفت، دیوانه‌ای را دید سگی را در کنارش بسته و شاد و خرم در گوشه‌ای نشسته است. به وزیرش گفت: بیا با او دلی خوش کنیم. وزیر گفت: مبادا بی ادبی کند؟

۱- بحارالانوار، جلد ۷۸، صفحه‌ی ۴۵۲.

۲- سوره‌ی ابراهیم، آیه‌ی ۳۸.

۳- سوره‌ی علق، آیه‌ی ۱۴.



شاه گفت: عیبی ندارد. آمدند و مقابلش ایستادند. شاه گفت: ای آزاد تو بهتری یا این سگ؟ دیوانه گفت: قربان این سگ، چون لقمه‌ی نانی از دستم می‌خورد هیچگاه سر از فرمان من نمی‌پیچد. پس شاه و گدا اگر مطیع فرمان خالقشان باشند از سگ بهترند و گرنه سگ از هر دوشان بهتر است. شاه از شنیدن این حرف عاقلانه و پندآمیز از آن دیوانه تکانی خورد و با شرمندگی سر به پایین انداخت و راه خود پیش گرفت و رفت.

قلب غافل

آدم ناپاکدل، از خدا غافل است و آدم غافل از خدا نیز افتاده به دام شیطان است و بی‌خبر از حقیقت ذکر و یاد خدا و از آدم افتاده به دام شیطان نیز جز گناه و عصیان و طغیان بر خدا، چیز دیگری نمی‌شود توقع داشت.

بنابراین منشأ تمام انحرافات و گنهکاری‌ها، نداشتن ذکر و یاد خداست و گفتیم مراد از ذکر هم این الفاظ «سبحان الله» و «الحمد لله» و «لا اله الا الله» نیست. اینها را که فراوان داریم، بلکه مقصود توجه قلب به خدا و خدا را در همه جا و در همه حال حاضر و ناظر بر افکار و اخلاق و اعمال خود دیدن و از این رو کمترین فکر و خلق و خو و کار ناپسند در نزد خدا را به حومه‌ی وجود خود راه ندادن! این توجه قلبی است که ذکر خدا به معنای واقعی است و ما اگر این چنین نیستیم بدانیم که ذاکر نیستیم و از خدا در حال غفلتیم، هر چند در شبانه‌روز هزاران بار الفاظ «سبحان الله» و «الحمد لله» را بر زبان جاری کنیم، ما خدا را از فضای قلب خود بیرون کرده‌ایم و غیر خدا از زن و فرزند و پول و جاه و مقام و شهرت را در دل نشانده‌ایم و پیوسته بر محور آنها می‌چرخیم و نقشه برای تأمین و تکمیل آنها



طرح می کنیم.

تنها کسی که در خانه‌ی قلب خود جایی برای او نگذاشته ایم همان خداست. اگر خدا را در دل خود جا داده و او را حاکم و فرمانروا در کشور وجود خود قرار داده بودیم، تمام اعضاء و جوارح ما مطیع فرمان او بودند و هرگز گناه و کار ناپسند خدا از آنها صادر نمی شد.

آری، ما به زبان حرف خدا می زنیم و با بدن هم رکوع و سجودی انجام می دهیم، اما قلباً در حال غفلت از خدا ایم. به قول شاعر:

روی به محراب نهادن چه سود دل به بخارا و بتان طراز
ایزد ما زمزمه‌ی عاشقی از تو پذیرد نپذیرد نماز
شاعر دیگر هم می گوید:

تا فراموش نگردد غیر حق در حقیقت نیستی ذاکر بدان
چون فراموش شود مادون او ذاکری گرچه نجبانی زبان

گلایه‌ی خداوند از پیامبر خود

اگر یک بچه‌ی دو سه ساله‌ای در مجلس سلطان بازی کند و روی زمین دراز بکشد و بغلطد و آواز بخواند تنبیهش نمی کنند، اما اگر نخست وزیر اعظم در آن مجلس پا دراز کند و بی جهت بخندد، توبیخش می کنند و کیفرش می دهند. در محضر خدا هم ما همچون بچه‌ی دو سه ساله‌ای در محضر سلطانیم که برای بسیاری از بی ادبی هایمان کیفر نمی دهند اما رسول الله الاعظم ﷺ که مقربتر از او در درگاه حضرت ربّ العالمین وجود ندارد، به خاطر نگفتن یک جمله‌ی آن شاء الله از جانب خدا مورد گلایه قرار گرفت.

جمعی از علمای یهود به حضور اقدسش شرفیاب شدند و سؤالاتی راجع به اصحاب کهف و ذوالقرنین و آفرینش روح داشتند، از آنجا که باید به تمام سؤالات از طریق وحی الهی پاسخ داده شود چنانکه خدا درباره‌اش فرموده است:

﴿وَمَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَىٰ ۖ إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحَىٰ﴾^۱

او هیچگاه از روی هوای نفس سخن نمی‌گوید و گفتار او جز وحی از جانب خدا نمی‌باشد.

در جواب آنها فرمود: فردا به سؤالات شما پاسخ می‌دهم و نفرمود «ان شاء الله» و همین سبب شد که وحی از جانب خدا قطع شد و جبرئیل امین از آسمان پیامی نیاورد و این دوران قطع وحی چند روز طول کشید تا ۵ یا ۱۵ روز و برخی تا ۴۰ روز هم گفته‌اند و همین جریان موجب شد که دشمنان معاند، به شایعه پراکنی پرداخته و از پیش خود توجیهات خصمانه‌ای کردند. بعضی گفتند: خدا از پیامبر بریده و او را رها کرده است. بعضی گفتند: معلوم می‌شود اصلاً وحی‌ای در کار نبوده است. از این رو پیامبر اکرم ﷺ سخت غمگین و پریشان حال شد. پس از مدتی جبرئیل امین نازل شد و این آیات را بر رسول خدا ﷺ خواند:

﴿وَالْضُّحَىٰ ۖ وَاللَّيْلِ إِذَا سَجَىٰ ۖ مَا وَدَّعَكَ رَبُّكَ ۖ وَمَا قَلَىٰ﴾^۲

سوگند به آن ساعت از روز که آفتاب بالا آمده و نورش فراگیر شود و سوگند به شب وقتی که سکوت و آرامش بر همه جا حاکم گردد. خدای تو، تو را رها نکرده و مورد خشم خود قرار نداده است.

۱- سوره‌ی نجم، آیات ۳ و ۴.

۲- سوره‌ی ضحی، آیات ۱ تا ۳.

﴿وَلَا تَقُولَنَّ لِشَيْءٍ إِنِّي فَاعِلٌ ذَلِكَ غَدًا ۖ إِلَّا أَنْ يَشَاءَ اللَّهُ...﴾^۱

هرگز مگو من فردا فلان کار را انجام می‌دهم، مگر اینکه خدا

بخواهد...

یعنی وقتی راجع به آینده وعده می‌دهی که چنین و چنان خواهم کرد، جمله‌ی «ان شاء الله» را به گفتارت اضافه کن که اگر خدا بخواهد چنین می‌کنم. حالا نگفتن «ان شاء الله» در اثناء وعده به انجام کاری در آینده گناهی نیست، ولی از مقربان درگاه این عمل یک لغزش به حساب می‌آید و ایجاب تذکر می‌نماید که فرموده‌اند:

(حَسَنَاتُ الْآبَرَارِ سَيِّئَاتُ الْمُقَرَّبِينَ)^۲

[چه بسا] کارهای خوب نیکوکاران شایسته‌ی شأن مقربان نباشد و صدورش از آنها یک لغزش به حساب آمده و موجب توبیخ گردد.

از باب مثال اگر یک فرد عادی سوار بر دوچرخه‌ای شود و یک ساندویچ هم به دستش بگیرد و آن را گاز بزند و بوق زنان در میان خیابان به راه بیفتد، این عمل از آن فرد عادی، کار ناپسندی به حساب نمی‌آید، اما اگر این کار از یک امام جماعت یا مرجع تقلیدی صادر شود خلاف شأن و خلاف مروت تلقی می‌شود و مورد ذم و نکوهش قرار می‌گیرد. انبیاء علیهم‌السلام نیز که مقربان درگاهند، در پیشگاه خدا مسئولیتشان نسبت به سایر افراد بشر سنگین‌تر است، از این رو است که رسول اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم فرموده است:

(إِنَّهُ لَيُغَانُ عَلَى قَلْبِي وَإِنِّي لَأَسْتَغْفِرُ اللَّهَ فِي كُلِّ يَوْمٍ سَبْعِينَ

۱- این آیه در سوره‌ی کهف است (۲۳ و ۲۴) و جدا از سوره‌ی ضحی است. در قرآن موارد عدیده داریم که آیه‌ای در موردی خاص نازل شده و بعد طبق دستور پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم در خلال آیات دیگری قرار داده شده است.

۲- بحارالانوار، جلد ۱۱، صفحه‌ی ۲۵۶.

مَرَّةً^۱.

چه بسا تیرگی‌ها در قلبم پیدا می‌شود و همچون مه فضای جانم را می‌پوشاند از این جهت روزی هفتاد بار استغفار می‌کنم.

البته این تیرگی‌ها در قلب مبارک آن حضرت از قبیل تیرگی‌های حاصل از گناهان نبوده است او که معصوم است و منزّه از گناه، بلکه همین کارهای عادی زندگی از قبیل چند لحظه برای خواب و خوراک و صحبت با مردم و اظهار محبت به همسر و فرزندان و اشباه این امور که در واقع عبادت هم محسوب می‌شده است، اینها را آن حضرت برای خود گناه حساب می‌کرده و پیوسته به استغفار از آنها می‌پرداخته است.

چون او خود را دائم الحضور در محضر خدا می‌دیده و می‌خواسته که علی‌الدوام در حال ارتباط مستقیم با خدا باشد و قهراً وقتی اشتغال به این امور پیدا می‌کرده، از ارتباط مستقیم انصراف حاصل می‌شده و احساس تیرگی در روح مبارکش که در نهایت درجه‌ی صفا و لطافت بوده می‌نموده است. این ما هستیم که از ارتکاب انحاء گناهان احساس تیرگی در قلب خود نمی‌کنیم و با گذشت هفته‌ها و ماه‌ها لب به استغفار باز نمی‌کنیم.

اهتمام بیشتر به استغفار

از جناب امّ سلمه همسر محترم پیغمبر اکرم ﷺ نقل شده که گفته است یک شب از خواب بیدار شدم، پیامبر ﷺ را در بسترش ندیدم، به جستجو برخاستم و دیدم در گوشه‌ی حجره ایستاده و دست به آسمان بلند کرده و با آه و

۱- مستدرک الوسائل، جلد ۵، صفحه‌ی ۳۲۰.

ناله به درگاه خدا این جملات را می گوید و می گوید:

(اَللّٰهُمَّ لَا تَكِلْنِيْ اِلٰى نَفْسِيْ طَرْفَةً عَيْنٍ اَبَدًا).^۱

بار الها مرا به قدر یک چشم به هم زدن به حال خودم وا مگذار.

من از دیدن این حال و شنیدن این سخن دگرگون شدم و گریه‌ام گرفت، آن حضرت با صدای گریه‌ام متوجه من شد و فرمود: چرا گریه می کنی؟ عرض کردم: آقا شما با این مقام و منزلتی که در نزد خدا دارید این چنین ناراحتید و اینگونه دعا می کنید پس وای بر حال و بر بدبختی ما بیچارگان و دور افتادگان که چه وضعی خواهیم داشت. فرمود: ای امّ سلمه چرا این دعا را نداشته باشم و حال آنکه جناب یونس پیامبر بزرگوار خدا یک لحظه به حال خود رها شد، ترک اولایی از او صادر شد که به کیفر آن محکوم به چهل شبانه‌روز زندان در شکم ماهی در وسط دریا گردید و ترک اولایش این بود که وقتی قوم یونس علیهم‌السلام بر اثر طغیان و عصیان‌شان محکوم به نزول بلا و عذاب از جانب خدا شدند لازم شد که حضرت یونس علیه‌السلام از میان قوم طاغی عاصی بیرون برود تا زمینه برای نزول عذاب آماده گردد، ولی اندکی زودتر از آن موعد مقرّر از شهر خارج شد! یعنی بهتر و اولی این بود که قدری بیشتر در میان آن مردم می ماند و به پند و اندرز آنها می پرداخت که شاید به راه بیایند و از عذاب مصون بمانند و بر اثر این ترک اولی محکوم به زندان چهل شبانه‌روزی در شکم ماهی گردید تا اینکه توبه کار شد و از زندان رهایی یافت.

حال آنچه که باید در ما پیروان قرآن ایجاد حال تنبّه بنماید، همین نقل حالات پیامبران خداست که وقتی بنا شد جناب یونس علیه‌السلام آن پیامبر بزرگوار خدا



بر اثر یک ترک اولی این چنین کیفر ببیند و رسول الله اعظم ﷺ بر اثر اشتغال به کارهای عادی زندگی روزی هفتاد بار استغفار کند و در دل شب با آه و ناله و گریه از خدا بخواهد که خدایا مرا به قدر یک چشم به هم زدن به حال خودم وامگذار، پس ما مدعیان پیروی از این پیامبران الهی چه وضعی خواهیم داشت که کار ما نه ترک اولی بلکه ارتکاب گناهان بزرگ است و در عین حال نه استغفار روزانه بلکه استغفار ماهانه و سالانه هم نداریم. سالها بر ما می گذرد و یک توبه‌ی جدی و یک استغفار واقعی از ما صادر نمی شود و آنچنان مبتلا به کبر و عجب و غرور هستیم که حتی خود را بزرگتر از این می دانیم که التماس دعا از پاکان عالم و بندگان صالح خدا داشته باشیم و حال آنکه رسول الله اعظم ﷺ علاوه بر اینکه روزی هفتاد بار استغفار می کرد از مهاجران و انصار نیز التماس دعا می نمود و از آنها می خواست که درباره اش دعا کنند.

در هر پیرزن می زد پیمبر که ای زن در دعاها یادم آور
 بین تا خود چه کار سخت افتاد که خواهد آفتاب از ذره امداد
 یقین می دان که شیران شکاری در این راه خواستند از مور یاری

فقیه با دو آیه

مردی بیابان نشین خدمت رسول اکرم ﷺ رسید و گفت: یا رسول الله، من در بیابان زندگی می کنم و نمی توانم مکرراً شرفیاب خدمت شوم و دستور بگیرم. یک دستورالعمل جامعی به من بدهید که با داشتن آن نیاز به آمدن مکرر نداشته باشم. رسول اکرم ﷺ این دو آیه از سوره ی زلزال را به او یاد داد:



﴿فَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ خَيْرًا يَرَهُ ۖ وَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ شَرًّا يَرَهُ﴾.

هر کس به قدر سنگینی ذره‌ای عمل نیک انجام دهد آن را می‌بیند و هر کس به قدر سنگینی ذره‌ای عمل بد انجام دهد، آن را می‌بیند. آن مرد این دو آیه را که یاد گرفت، از جا برخاست و گفت: همین مرا بس است و به راه افتاد و رفت. رسول اکرم ﷺ به حاضران در مجلس فرمود: (إِنْصَرَفَ الرَّجُلُ وَهُوَ فَقِيهٌ). مرد فقیه شد و رفت.

البته اینجا منظور از «فقیه» معنای اصطلاحی آن نیست که به افرادی از علما که دارای ملکه‌ی اجتهاد و استنباط احکام از کتاب و سنت می‌باشند تحت عنوان «فقها» گفته می‌شود.

اینجا معنای لغوی آن منظور است، یعنی کسی که آشنا به وظیفه‌ی خود در امر دین می‌باشد. رسول اکرم ﷺ منظورش این بود که آن مرد با یاد گرفتن این دو آیه، به وظیفه‌ی دینی خود آشنا شد و فهمید هر کاری که در دین به عنوان کار نیک شناخته شده است باید انجام شود و هر کاری که در دین به عنوان کار بد شناخته شده است باید ترک شود تا از پاداش کارهای نیک برخوردار گردد و از کیفر کارهای بد در امان باشد.

آری آن مرد بیابان نشین از تمام آیات قرآن همین دو آیه را یاد گرفت، اما با همین دو آیه از قرآن آدم شد. اعتقاد به روز حساب پیدا کرد و در حدّ خود یک انسان قرآنی شد.

در صورتی که ممکن است یک نفر تمام آیات قرآن را حفظ باشد و حتّی مفسّر خوبی هم به حساب آید و مفاهیم آیات قرآن را با فصاحت و بلاغت تمام

بیان کند ولی از حیث اخلاق و اعمال هیچ رنگی از قرآن نگرفته باشد که در این صورت او قرآن‌خوان و قرآن‌دان هست، ولی یک آدم قرآنی نشده است و معارف عالی‌ه‌ی قرآن در عمق جانش ننشسته است و از نظر رسول خدا ﷺ فقیه به حساب نمی‌آید یعنی دین شناس به معنای واقعی نمی‌باشد.

ضرورت تحکیم اصول اعتقادی

به جوانان محترم اعمّ از برادران و خواهران عرض می‌شود ای عزیزان! تا می‌توانید بکوشید اصول اعتقادی خود را محکم کنید. اصل توحید و اعتقاد به خداوند علیم قدیر و اصل معاد و اعتقاد به روز حساب و جزا را در مرکز باور خود بنشانید. در این صورت است که اعمال عبادی از واجبات و مستحبات دارای ارزش خواهد شد. در مرحله‌ی عمل نیز آنچه در رتبه‌ی اهمّیّت و اولویت قرار دارد، انجام واجبات و ترک محرّمات است. اعمال مستحبّی هم مانند نماز و روزه‌ی مستحبّی و اعتکاف در ماه رجب بسیار خوب است و دارای ارزش، ولی به شرط اینکه انسان در انجام واجبات و ترک محرّمات کوتاهی نداشته باشد که در غیر این صورت دارای ارزش الهی نخواهد بود!

افرادی هستند که اهتمام چندانی به انجام واجبات و ترک محرّمات از خود نشان نمی‌دهند، ولی با جدّ تمام به اعمال مستحبّی از خواندن دعای کمیل در شب‌های جمعه و دعای ندبه در روزهای جمعه و مسجد جمکران شب‌های چهارشنبه و زیارت مشهد و کربلا و عمره می‌پردازند.

خانم مسلمانی که شوهرش رضایت به خروج از منزل به او نمی‌دهد، او سه شبانه‌روز در مسجد جامع شهر یا در مسجد گوهرشاد مشهد به اعتکاف می‌نشیند،



در صورتی که خدا فرموده است:

﴿...تِلْكَ حُدُودُ اللَّهِ فَلَا تَعْتَدُوهَا وَمَنْ يَتَعَدَّ حُدُودَ اللَّهِ فَأُولَئِكَ هُمُ الظَّالِمُونَ﴾^۱

... احکام دین مقدّس، حدّها و مرزهایی است [که خدا برای زندگی
بندگان خود مقرر فرموده است] از آن حدّها و مرزها تجاوز نکنید و
هر کس از حدود الهی تجاوز کند از ظالمان محسوب می گردد.

در آیهی دیگر فرموده است:

﴿...مَنْ يَتَعَدَّ حُدُودَ اللَّهِ فَقَدْ ظَلَمَ نَفْسَهُ...﴾^۲

... هر کس از حدّها و مرزهای خدا تجاوز کند، محقّقاً به خودش ستم
کرده است...

آثار شوم آن تجاوزگریها در دنیا و آخرت، دامنگیر خودش خواهد شد.
برخی از زنان مسلمان از بدرفتاری شوهرانشان در محیط خانه شکایت می کنند
وقتی بررسی می شود، با کمال تأسّف مشاهده می گردد اکثر آن آقایان، افراد
مسلمان اهل مسجد و جلسه و اهل اعتکاف و زیارت و عمره‌اند و در عین حال
اعتنایی به وظیفه‌ی واجب خود نسبت به همسر و فرزندان نمی کنند و رعایت
حقوق آنان را که خدا مقرر فرموده است نمی نمایند. ترک واجب کرده، سنّت به
جامی آورند.

لزوم دقت و عاظ محترم در کلام خود

مرحوم محدّث نوری در کتاب دارالسلام خوابی را نقل می کند که برای

۱- سوره‌ی بقره، آیه‌ی ۲۲۹.

۲- سوره‌ی طلاق، آیه‌ی ۱.



امثال ما متصدیان امر منبر و وعظ و ارشاد و هدایت مردم، بسیار هشدار دهنده است. البته هر خوابی از هر کسی پیام دار نیست، ولی برخی از خواب‌ها از بعضی از بزرگان دارای پیام است و باید مورد توجه قرار گیرد.

مرحوم محدّث نوری که خود از بزرگان محدّثین و استاد مرحوم حاج شیخ عباس قمی است نقل می‌کند که یکی از مشاهیر خطبا و وعّاظ که منبرش بازار گرمی داشت و مقبول در میان مردم بود و قهراً منفعت مادی قابل توجهی نیز از این راه نصیبش می‌شد، ناگهان دیدند منبر را تعطیل کرده و از هر جا که برای منبر دعوتش می‌کنند، نمی‌پذیرد و این مایه‌ی تعجّب برای همه شده بود. جمعی از آقایان وعّاظ و خطبا نزدش آمده و از راز مطلب جويا شدند. او گفت: من خوابی دیده‌ام آن خواب بیچاره‌ام کرده است و تصمیم بر ترک منبر گرفته‌ام.

در خواب دیدم قیامت برپا شده و عالمیان همه در محشر جمعند و ملائکه افراد را می‌گیرند و به موقف حساب می‌برند. من که با ترس و وحشت ایستاده بودم و به اطراف می‌نگریستم، دیدم دو تن از ملائکه آمدند و به من گفتند بیا در موقف حساب، خود را به رسول اکرم ﷺ معرفی کن. من که ترسیده بودم از رفتن خودداری کردم، ولی آن دو ملک مرا گرفتند و همراه خود بردند. در مسیری که می‌رفتیم، متوجّه شدم از سمت راست آن مسیر، جمعیتی محمل بسیار مجلّل باشکوهی را بردوش گرفته‌اند و می‌برند. از قرائن فهمیدم میان آن محمل حضرت صدّیقه‌ی کبری علیها السلام نشسته است، به فکر افتادم که خودم را کنار آن محمل برسانم. از فرصت مناسبی استفاده کردم از دست مأموران رها شدم به پناه آن محمل رفتم و آنجا را پناهگاه امنی یافتم و خیلی خوشحال شدم. آن مأموران هم جرأت نمی‌کردند جلوتر بیایند. از دور مرا تهدید می‌کردند که برگردم.

در این اثنا دیدم ملکی خدمت حضرت صدیق‌هی کبری علیه السلام رسید و گفت: من فرستاده‌ی پدر بزرگوارتان رسول خدا صلی الله علیه و آله هستم، می‌فرمایند عده‌ای بر محمل شما پناهنده شده‌اند، دستور بدهید آنها را به موقف حساب بیاورند. آن حضرت اشاره کرد و مأموران آمدند و ما را گرفتند و به موقف حساب بردند. آنجا منبر بلندی قرار داشت و پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله بر فراز آن نشسته بود و امیرالمؤمنین علیه السلام هم روی پله‌ی اوّل آن ایستاده به حساب اهل محشر رسیدگی می‌کرد. تا نوبت به من رسید وقتی جلوی امام علیه السلام ایستادم به من تندی کرد و فرمود: چرا روی منبر فلان مطلب بی‌اساس که مناسب با شأن حسین من نبود و بلکه سبب ذلّت و خواری او می‌شد گفتی!

من تأملی کردم و چون جوابی نداشتم، از در انکار وارد شدم و گفتم: من چنین مطلبی را نگفته‌ام. تا این حرف را زدم، دیدم کسی کنار من حاضر شد و طوماری به دستم داد، آن را گشودم دیدم تمام منبرهای من در آن ثبت و ضبط شده است. آن مطلبی هم که امام فرموده بود که گفته‌ای آنجا هست و من آن را گفته‌ام. بسیار مضطرب شدم و از باب چاره‌جویی گفتم: من آن مطلب را در جلد دهم بحارالانوار مجلسی دیده‌ام. امیرالمؤمنین علیه السلام به یکی از خادمان فرمود برو جلد دهم بحارالانوار را از مجلسی بگیر و بیاور.

او رفت و جلد دهم بحارالانوار را از مجلسی که در صف علما نشسته بود و هر عالمی هم تمام تألیفاتش مقابلش نهاده شده بود گرفت و آورد و داد به دست من. امام به من فرمود: آن مطلب در کجای این کتاب نوشته شده است نشان بده. من هم می‌دانستم که در آن کتاب نیست، دنبال مفزّی می‌گشتم، گفتم: اشتباه کردم. آن مطلب را در کتاب «مَقْتُل» حاج ملا صالح برغانی دیده‌ام. امام به آن

خادم فرمود: برو آن کتاب مقتل را از حاج ملاصالح بگیر و بیاور. او رفت و دیدم خود حاج ملاصالح کتاب را برداشت و آورد و در دست من گذاشت. امام علیه السلام فرمود: در کجای این کتاب آن مطلب نوشته شده است. من در همان حال اضطراب که کتاب را ورق می‌زدم از خواب پریدم. از این رو تصمیم بر ترک منبر گرفته‌ام، زیرا مطمئن شدم که غرضه‌ی این کار پر مسئولیت را ندارم.

بنابراین مسئولیت امثال ما که به زعم خود داعیه‌ی وعظ و ارشاد و هدایت مردم بر اساس آیات و روایات داریم، بسیار سنگین‌تر از سایر اصناف است و مراقبت شدید را می‌طلبد و استمداد از الطاف و عنایات ولیّ زمان (عجل الله تعالی فرجه الشریف).

مرد واقعی اینانند

از باب مثال اگر الاغی را ببرند در میان یک قصر بسیار مجلل باشکوه، یک دست جامه‌ی حریر و ابریشم بر او بپوشانند و روی تخت‌خواب نرم بخوابانند و نُقل و نبات و باقلوا مقابلش بگذارند، آیا آن حیوان از این پذیرایی لذّت می‌برد یا به شدّت رم می‌کند؟ طبیعی است که رم می‌کند، چرا که آن وضع را اصلاً متناسب و مُساخت با طبع الاغی خود نمی‌یابد. او می‌خواهد یک پالان زبر و خشن روی دوشش بگذارند و میان یک طویله‌ی گرم، روی یک تخته پهن نرم بخوابانند و یک من کاه و یونجه و علف در آخورش بریزند، در این صورت است که لذّت می‌برد، مگر اینکه ماهیت الاغی‌اش تبدیل به ماهیت انسانی گردد تا از آن کاخ زیبا و جامه‌ی دیبا و غذاهای رنگارنگ احساس لذّت کند.

مردمی که یک عمر تسلیم هوّی و هوس گشته و تا توانسته‌اند تمایلات حیوانی خود را اشباع نموده و جوهر جان خود را تبدیل به یک سنگ سیاه خشن



کرده‌اند به فرموده‌ی قرآن:

﴿فَلَا صَدَّقَ وَلَا صَلَّىٰ ۖ وَلَكِنْ كَذَّبَ وَتَوَلَّىٰ﴾^۱

نه عقاید حقّ‌ای تحصیل کرده و نه اعمال صالحه‌ای انجام داده‌اند، بلکه عملاً تکذیب حقایق نموده و از حق روگردان شده‌اند و سرانجام با روحی کاملاً حیوانی و سیاه و ظلمانی وارد عالم قبر و برزخ گشته‌اند، اینان بدیهی است که هیچ سنخیتی جز با دوزخ و دوزخیان نخواهند داشت.

حقیقت آنکه آدمی تا با خارج از خود بازی می‌کند، بچه است و مرد نشده است، او وقتی بر کرسی عقل می‌نشیند و داخل در جرگه‌ی مردان می‌گردد که بتواند از هر چه که خارج از وجود خودش هست چشم بپوشد و به اصلاح داخل وجود خودش بپردازد و آئینه‌ی قلب و روح و جان خود را آنچنان مصفّی و مهذّب گرداند که جلوه‌گاه جمال حضرت معبود محبوب گردد، در آن موقع است که جز به آن جمال اعلیٰ، دل به چیزی نمی‌دهد و با احدی جز او عشق نمی‌ورزد و همه چیز غیر او را بازیچه‌ای می‌بیند و قابل دل بستن نمی‌داند. این گفتار خداوند حکیم در قرآن کریم است که در مقام توصیف مردان عالم می‌گوید:

﴿رِجَالٌ لَا تُلْهِيهِمْ تِجَارَةٌ وَلَا بَيْعٌ عَنْ ذِكْرِ اللَّهِ...﴾^۲

«رِجَال» جمع «رَجُل» است و رجل یعنی مرد. از نظر خداوند حکیم، آنهایی مرد به معنای واقعی گشته و از دوران بچگی گذشته‌اند که سوداگری‌ها و خرید و فروش‌های دنیا سرگرمشان نمی‌کند و از خدا غافلشان نمی‌سازد. دل به پول و ثروت و قدرت و جاه و مقام و ریاست نمی‌دهند جز به خدا، به چیزی

۱- سوره‌ی قیامت، آیات ۳۱ و ۳۲.

۲- سوره‌ی نور، آیه‌ی ۳۷.



نمی‌اندیشند و جز رضا و قرب خدا، چیزی نمی‌جویند.

عیب بزرگ خودشناسی

شصت سال و هفتاد سال خدمتکار در دیوار و خانه‌ی پر نقش و نگار و مغازه و بازار باشد. شب و روز فکر و ذکرش اینکه آن خانه را چگونه بخرم، آن دیوار را چه جور نقاشی کنم، پُست و مقام حسّاس را که دارم چطور حفظ کنم، لباس از چه جنسی بخرم، به کدام خیاط بدهم، چه بخورم و چه بنوشم و... ناگهان بانگ برآمد خواجه مرد. ای عجب! آیا همین؟ آیا واقعاً انسان همین است و زندگی انسان همین؟! نه به جان خود انسان قسم که نه انسان به معنای واقعی‌اش همین است که ما می‌پنداریم و نه این زندگی، زندگی انسانی است که اکثر ما می‌گذرانیم.

ما در انسان‌شناسی که همان خودشناسی است لنگی‌های فراوان داریم. عجب معمای پیچیده‌ای است این معما که آدمی با همه چیز باشد اما با خودش نباشد. با همه چیز بازی کند، اما خودش را اصلاً به بازی نگیرد. احوالپرس از همه چیز و همه کس باشد، اما هرگز جویای حال و احوال خودش نباشد که راستی چه هستم و که هستم، از کجا آمده‌ام؟ آورنده‌ام کیست و برای چه به اینجا آورده و کجا می‌خواهد ببرد و چه دستورالعملی برای من صادر کرده است؟ آیا انسان نباید خود را بشناسد و از وضع حال و گذشته و آینده‌اش آگاه گردد؟ تنها وظیفه‌اش شناختن جمادات و نباتات و حیوانات است؟ خودش برای خودش ارزش جماد و نبات و حیوان را هم ندارد؟ تمام همّش این است که دانشمند معدن شناس و گیاه‌شناس و مورچه و عنکبوت و زنبور شناس و فرضاً ستاره شناس و کیهان‌شناس باشد، اما خودشناس نباشد.

معنای انتقام الهی

﴿إِنَّ اللَّهَ عَزِيزٌ ذُو انتِقَامٍ﴾^۱

یقیناً خدا توانای شکست‌ناپذیر انتقام‌گیرنده است.

البته انتقام در مورد خدا به آن معنا نیست که در ذهن ما هست که اگر کسی ستمی از کسی دید و نتوانست از خود دفع ستم کند، بعد از مدّتی که به قدرت رسید از او انتقام می‌گیرد این معنا شایسته‌ی شأن خدا نیست، زیرا او هیچگاه از دست بندگان خود عاجز نمی‌شود تا پس از به قدرت رسیدن انتقام بگیرد، بلکه انتقام در مورد خدا همان کیفر عادلانه‌ای است که درباره‌ی متخلفین از احکام آسمانی‌اش اجرا می‌کند.

خدا از آن نظر که حکیم است برای تدبیر امور زندگی بندگان وضع قانون می‌کند و در مقابل قانون حکیمانه‌اش، مطیع و متخلف را یکسان نمی‌بیند زیرا یکسان دیدن مطیع و متخلف از قانون مستلزم لغویت قانون می‌باشد و لذا از آن نظر که عادل است، به مطیع قانون پاداش و به متخلف از قانون کیفر می‌دهد و همین معنای انتقام خدای ربّ العالمین است منتهی پاداش و کیفر مطیعان و متخلفان قانون آسمانی خدا آنگونه که سزاوار و مناسب با هر مطیع و متخلفی باشد به طور عموم در عالم پس از مرگ و روز قیامت خواهد بود چنانکه در آیه‌ی ۴۸ سوره‌ی ابراهیم می‌فرماید:

﴿يَوْمَ تُبَدَّلُ الْأَرْضُ غَيْرَ الْأَرْضِ وَالسَّمَاوَاتُ وَبَرَزُوا لِلَّهِ الْوَاحِدِ الْقَهَّارِ﴾.

روزی که این زمین به زمین دیگر و آسمان‌ها به آسمان‌های دیگر مبدّل

۱- سوره‌ی ابراهیم، آیه‌ی ۴۷.



می‌شود و آدمیان در پیشگاه خداوند واحد قهار حاضر می‌شوند.

اثبات معاد به حکم عقل

البته انسان در هر عالمی باشد، زمینی دارد و آسمانی دارد، زیر پایش زمین و بالای سرش آسمان است. بهشتیان و جهنمیان نیز زمین و آسمان دارند، اما آن زمین و آسمان دارای چه حقیقت و چه کیفیتی است فعلاً از ظرف درک و تصوّر ما بیرون است. ما راجع به جزئیات قیامت اطلاعی نداریم. ما لزوم و حتمیت معاد و کیفر و پاداش اعمال را با عقل اثبات می‌کنیم همانگونه که هستی خدا و خالق عالم و آدم را با عقل اثبات کرده‌ایم و او را به صفات علم و قدرت و حکمت شناخته‌ایم و فهمیده‌ایم چون حکیم است، وضع قانونی کرده است و قانون حکیمانه هم باید دارای کیفر و پاداش باشد و از طرفی هم این دنیا چون محدود است ظرفیت کیفر و پاداش مناسب برای همه‌ی آدمیان ندارد. مثلاً فرعون که ده‌ها یا صدها سال جباریت کرده و صدها هزار از مردان و زنان و کودکان را کشته است، آیا کیفرش این بود که چند قطره آب از دریا در حلقش بریزند و راحتش سازند؟ این کیفر که سزاوار جنایات او نبوده است پس حتماً باید عالم دیگری در کار باشد تا کیفر مناسب با جنایات او در آن عالم به او داده شود و همچنین انبیاء و اولیای خدا ﷺ که سراسر عمرشان با عبادت خدا و هدایت بندگان خدا سپری گشته است این دنیا ظرفیت آن را ندارد که پاداش مناسب با اعمالشان را در خود بگنجاند و لذا اگر عالم دیگری نباشد، نه کیفر عادلانه به فرعون و نه پاداش عادلانه به علیّ امیرالمؤمنین داده شده است تا این حدّ از لزوم و حتمیت وجود عالم دیگری برای کیفر و پاداش آدمیان را با عقل اثبات می‌کنیم.



اما تفصیل و جزئیات عوالم پس از مرگ، از برزخ و محشر و بهشت و جهنم از محدوده‌ی ادراکات عقلی بیرون است و تنها راه آگاه گشتن از برخی از آنها، بیانات رسول خدا ﷺ و ائمه‌ی هدی علیهم‌السلام است و بس.

ضرورت محاسبه‌ی نفس و اعمال

امام کاظم علیهم‌السلام می‌فرماید:

(لَيْسَ مِنَّا مَنْ لَمْ يُحَاسِبْ نَفْسَهُ فِي كُلِّ يَوْمٍ).

ما کسی را به عنوان «پیرو» از خود می‌پذیریم که در هر روز، ساعتی برای رسیدگی به حساب اعمالش داشته باشد، همانگونه که به حساب درآمد و سود و زیان کسب و کارش می‌رسد، به حساب اعمال از عبادت و معصیتش که مربوط به سود و زیان سرمایه‌ی گرانقدر عمرش می‌باشد نیز برسد.

هر شب که می‌خواهد بخوابد دقایقی چند تنها با خود بنشیند و بیندیشد که امروز چه کرده‌ام، چه عباداتی و چه معصیت‌هایی از من سر زده است. با چشم چه گناہانی کرده‌ام، با گوشم چه گناہانی، با زبانم چه سخنانی که نبایستی گفته باشم گفته‌ام، چه لقمه‌هایی که نباید بخورم خورده‌ام، در فلان معامله چند دروغ گفته‌ام و در معاشرت با افراد خانواده و دیگران چه دل‌هایی را سوزانده‌ام. آنگاه امام علیهم‌السلام فرموده است:

(فَإِنْ عَمِلَ حَسَنًا اسْتَرَادَّ اللَّهَ وَ إِنْ عَمِلَ سَيِّئًا اسْتَعْفَرَ اللَّهَ مِنْهُ).^۱

اگر حساب کرد و دید اعمال خوبی انجام داده که وسیله‌ی ارتقاء درجات اخروی‌اش خواهد شد از خدا بخواند که به توفیقاتش بیفزاید و اگر دید اعمال



زشت و ناپسندی از او صادر شده که سبب انحطاط در دَرَکات جهنّم آخرتش خواهد شد بدون تأخیر و تعلُّل توبه کند و از خداوند مَنّانِ غَفَّار طلب آمرزش آن گناهان بنماید که مرگ ناگهان فرا می‌رسد، مبدا بخوابم و فردا جنازه‌ام را از رختخواب بیرون بیاورند و چه بسیار بوده‌اند کسانی که با تن سالم خوابیده‌اند و دیگر از خواب بر نخاسته‌اند و کسانی سر سفره‌ی غذا لقمه در حلقشان گیر کرده و افتاده‌اند و بعضاً روی منبر جان داده‌اند.

به یاد داریم مرحوم آقای خندق آبادی را که در شب ۲۱ ماه مبارک رمضان بالای منبر در حالی که قرآن روی سر گرفته بود و «يَا اللَّهُ» می‌گفت حالش به هم خورد و سکتہ کرد و به دار باقی شتافت (رحمة الله عليه).

بنابراین انسان عاقل باایمان نباید در حال غفلت عاری از محاسبه‌ی اعمال خویش زندگی کند که امام کاظم علیه السلام فرمود: آدمی که با حال غفلت از محاسبه‌ی اعمال خود زندگی کند، از ما نیست و ما او را به خود و به گروه خود راه نمی‌دهیم. ولی ما با همه‌ی این حرف‌ها باز می‌گوییم خیر، آنها تعارف کرده‌اند، ما عزیز دُردانه‌های خدا هستیم و در غرفه‌های اعلای بهشتی جا داریم!!

خدا ترسی امیر مؤمنان علیه السلام

امام امیرالمؤمنین علی علیه السلام در همان موقع که سلطان و فرمانروا در یک کشور پهناور اسلامی بود، روزی تنها در یکی از کوچه‌های کوفه عبور می‌کرد دید پیرزنی ناتوان مشک آب سنگین بر دوش گرفته می‌برد، جلو آمد و زانو بر زمین زد، بند مشک آب را از دوش او برداشت و بر دوش خود گذاشت و با او به راه افتاد و بین راه از وضع و حال او جويا شد. پیرزن که امام را نمی‌شناخت گفت



خدا داد من را از علی بن ابیطالب بگیرد، شوهرم را به میدان جنگ فرستاد و کشته شد. من مانده‌ام با چند بچه‌ی یتیم. برای خانه‌ها آبکشی می‌کنم تا نانی به دست آورم. امام علیه السلام این حرف‌ها را شنید و چیزی نگفت تا مشک آب را به در خانه‌ی او رساند و برگشت.

تمام شب را با ناراحتی گذرانید و صبح، زنبیلی پر از آرد و خرما بر دوش گرفت و به سوی خانه‌ی آن پیرزن به راه افتاد. بین راه یکی از اصحاب را دید، او از امام علیه السلام تقاضا کرد اجازه دهد او زنبیل را حمل کند. امام علیه السلام فرمود: من خودم باید بار خودم را بر دوش بگیرم تو به دنبال کار خود برو. او رفت و امام به در خانه‌ی پیرزن رسید و در زد، پیرزن از پشت در گفت کیست در می‌زند؟ امام علیه السلام فرمود: آن مرد دیروزی است که مشک آب به در خانه‌ات آورد، در باز کن برای بچه‌ها چیزی آورده‌ام. پیرزن با خوشحالی در باز کرد. امام علیه السلام فرمود: آمده‌ام به ثواب برسم. یا من آرد را خمیر و برای پختن نان آماده می‌کنم و تو از بچه‌ها نگهداری کن و یا من از بچه‌ها نگهداری می‌کنم و تو آرد را خمیر کن. پیرزن گفت: خمیر کردن آرد با من، تو اگر می‌خواهی به ثواب بررسی از بچه‌ها نگهداری کن. امام علیه السلام نشست کنار بچه‌ها و با آنها هم‌زبانی کرد و سرگرمشان نمود و ضمناً خرما به دهان آنها می‌گذاشت.

پیرزن که خمیر را آماده کرد به امام علیه السلام گفت: تو زحمتی بکش هیزم در میان تنور بریز و آتش روشن کن تا من نان بپزم. امام علیه السلام هیزم در تنور ریخت و آتش افروخت. همین که شعله‌های آتش بالا آمد و تنور داغ شد. امام علیه السلام کنار تنور آتشین نشست و صورت خود را به شعله‌ی آتش نزدیک کرد و گفت: ای علی بچش حرارت آتش سوزان دنیا را تا حرارت آتش جهنم فراموش نشود که



بی خبران از حال یتیمان و بیوه زنان عذاب الیم خواهند داشت.

در این اثنانزنی از همسایه ها رسید و امام علیه السلام را کنار تنور آتش دید تعجب کنان از پیرزن پرسید این آقا را تو می شناسی؟ پیرزن گفت: نه نمی شناسم، اما مرد مهربانی است، به من خیلی کمک کرده است. گفت: مادر این امام امیرالمؤمنین است که تو او را به خدمت گرفته ای. پیرزن تا شناخت، از خود بیخود شد و با نهایت خجلت جلو آمد و اظهار شرمندگی کرد و معذرت خواهی نمود و گفت: ای آقا و مولای من، مرا ببخشید و عفو کنید که خیلی جسارت کردم. امام علیه السلام فرمود: تو مرا عفو کن که در رسیدگی به وضع تو تا حدی کوتاهی شده است.

تفاوت دنیا با آخرت

برای درک تفاوت بین نظام دنیا با نظام عالم آخرت مثالی بیان کنیم:

بچه در رحم مادر تغذیه می شود، در دنیا هم تغذیه می شود، اما غذای در رحم کجا و غذای در دنیا کجا. همچنین نحوه ی تغذیه در رحم کجا و نحوه ی تغذیه در دنیا کجا. آنجا غذای بچه خون بوده و راه تغذیه اش به جای دهان نافش بوده است اینجا غذایش شیر است و انواع خوراکی های مختلف و راه تغذیه اش دهان است و حلق و مری. آنجا اگر غذا به معده اش می رسید می خورد و اینجا اگر غذا به معده اش نرسد می میرد. آنجا اگر هوا به ریه اش می رسید می مرد و اینجا اگر هوا به ریه اش نرسد می میرد. می بینیم که نظام زندگی بچه در این دنیا با نظام زندگی بچه در رحم مادر متفاوت است و حال آنکه قانون تغذیه قانون مشترک دنیا و رحم مادر است و لذا اگر بگویند این سبب و گلابی که اکنون در دنیا می خورم همان است که در رحم مادر می خوردم، راست گفته است زیرا همین

سیب و گلابی دنیا بود که مادر می خورد و در مزاج او تبدیل به خون می شد و آن خون، غذای بچه در رحم می شد ولی مع الوصف تفاوت بین سیب و گلابی دنیا با خون در رحم بسیار زیاد است. درباره ی انسان های بهشتی هم قرآن فرموده است:

﴿...كُلَّمَا رُزِقُوا مِنْهَا مِنْ ثَمَرَةٍ رِزْقًا قَالُوا هَذَا الَّذِي رُزِقْنَا مِنْ قَبْلُ وَأُتُوا بِهِ مُتَشَابِهًا...﴾^۱

...هر زمان از باغ های بهشتی میوه ای به آنها داده می شود، می گویند این همان است که از قبل به ما داده شده است...

میوه ها را مشابه با آنچه که قبلاً داده شده اند می یابند، در عین اینکه تفاوت بین میوه های بهشتی با اعمال نیکی که در دنیا داشته اند و آن اعمال، زمینه ساز میوه های بهشتی بوده اند، از هر جهت تفاوت بسیار زیاد است.

خلاصه اینکه نظام عالم آخرت با نظام دنیا بسیار متفاوت است آنچنان که در ظرف درک و تصوّر ما نمی گنجد و لذا قرآن، نمونه هایی از نظام عالم آخرت را نشان می دهد که نقطه ی مقابل نظام عالم دنیا است. مثلاً می گوید بهشتیان در عالم آخرت هیچگاه احساس خستگی نمی کنند و حال اینکه ما در دنیا از زندگی یکنواخت هر چه هم مطلوب باشد خسته می شویم و خواهان تنوّع می باشیم، اما بهشتیان هرگز طالب تحوّل و تنوّع نمی باشند.

تجسّم اعمال در آخرت

﴿لِيَجْزِيَ اللَّهُ كُلَّ نَفْسٍ مَا كَسَبَتْ﴾^۲

سنّت خدا این است که در روز جزا به هر کسی همان را می دهد که در دنیا

۱- سوره ی بقره، آیه ی ۲۵.

۲- سوره ی ابراهیم، آیه ی ۵۱.

با اعمال و اخلاق زشت و زیبایش در ظرف جان خویش انباشته است. به کسی جز اندوخته‌های دنیایی‌اش در آخرت چیزی داده نمی‌شود. آنچه مسلم است اینکه مجازات در آخرت با سنج مجازات در دنیا متفاوت است. مجازات در دنیا جعلی و قراردادی است که امکان کم و زیاد کردن و یا عفو نمودن دارد.

از باب مثل مجازات دزدی صد ضربه شلاق قرار داده شده است که ممکن است با صلاح‌دید حاکم از آن کاسته و یا بر آن افزوده شود و یا اصلاً مورد عفو قرار گیرد ولی مجازات آخرت تجسم خودکار سرقت و دزدی است که به صورت زنجیر آتشین به دست و پای آدم دزد پیچیده می‌شود.

در دنیا کیفر غیر عمل است، عمل کار دزد است و کیفر کار مأمور حاکم است، اما در آخرت کیفر، عین خود عمل است که در دنیا به صورت دزدی انجام شده است و در آخرت به صورت زنجیر آتشین درآمده است که به وجود آورنده‌ی آن در هر دو سرا خود انسان است و آنجا به آدمیان گفته می‌شود این عذاب‌ها که در حومه‌ی وجود خود مشاهده می‌کنید، عین اعمالی است که در دنیا انجام داده‌اید و اینجا به این صورت درآمده و شما را در بر گرفته است.

﴿إِنَّ اللَّهَ سَرِيعُ الْحِسَابِ﴾^۱

خدا سریعاً به حساب اعمال همه کس می‌رسد. دیگر از این سریع‌تر نمی‌شود تصوّر کرد که در یک لحظه تمام اعمال یک عمر انسان مقابل چشمش حاضر شود. این سخن قرآن است:

﴿...وَجَدُوا مَا عَمِلُوا حَاضِرًا...﴾^۲

۱- سوره‌ی کهف، آیه‌ی ۴۹.

۲- همان، آیه‌ی ۵۰.



...آنچه [را که در دنیا] کرده‌اند در پیش خود حاضر می‌یابند...

میلیاردها انسان از زمان حضرت آدم ابوالبشر عليه السلام تا روز قیامت در محشر حاضرند و همه‌ی اعمال سراسر عمر خود را در یک آن در پیش خود حاضر می‌بینند. همان خدا که رزق و روزی میلیاردها روزی‌خوار از حیوان و انسان را در یک لحظه می‌رساند، آری همان خداست که در موقف حساب محشر نیز در یک لحظه به حساب اعمال تمام آدمیان می‌رسد بدون اینکه ساعت‌ها یا روزها در صف‌های طولانی به انتظار بایستند تا نوبتشان برسد.

مشرک واقعی کیست؟

تمام مقامات معنوی از عبودیت گرفته تا امامت که برترین مقام است، دارای مراتب و درجات متفاوت است و افضل و اعلای آن مراتب مرتبه‌ی خاتمیت است که فرموده‌اند:

(الْخَاتَمُ مَنْ خَتَمَ الْمَرَاتِبَ بِأَسْرِهَا وَ بَلَغَ نَهَايَةَ الْكَمَالِ).

خاتم، کسی است که تمام مراتب از مقامات معنوی را طی کرده و به مرتبه‌ی نهایی از کمال رسیده است و او وجود اقدس حضرت خاتم النبیین محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم است که از مرحله‌ی عبودیت تا به مرحله‌ی امامت در رأس همه قرار گرفته است.

در این ره انبیاء چون ساربانند	دلیل و رهنمای کاروانند
وز ایشان سید ما گشته سالار	هم او آخر، هم او اوّل در این کار
شده او پیش و دل‌ها جمله در پی	گرفته دست جان‌ها دامن وی
ز احمد تا اَحد یک میم فرق است	همه عالم در آن یک میم غرق است



بنابر این کسانی که از اطاعت چنین پیامبری سر باز می‌زنند و جانشین معصوم او را کنار می‌گذارند آیا باز هم مؤمن موحّدند و لذا اگر بگوییم مردم مسلمان مؤمن به خدا بعد از رحلت پیغمبر اکرم ﷺ اکثراً مشرک شدند راست گفته‌ایم، زیرا آنها تن به اطاعت از حاکم جبّاری دادند که امام و ولیّ منصوب از جانب خدا، علی‌علیه‌السلام را از مسند خلافت رسول الله ﷺ کنار زد و خود جای او نشست و زمام حکومت بر امت اسلامی را غاصبانه و جائرانه به دست گرفت و اکثر امت نیز سر در مقابل او فرود آوردند و اطاعت فرمان نمودند و به فرموده‌ی قرآن مشرک شدند.

آنگاه عجیب اینکه آنها ما شیعه را مشرک می‌دانند، در حالی که ما جز خدا و پیغمبر و دوازده امام معصوم منصوب از جانب خدا، احدی را به ولایت بر امت نشناخته‌ایم و سر در مقابل هیچ حاکمی از حاکمان جبّار فرود نیاورده‌ایم و نمی‌آوریم. ما طبق دستور پیغمبر اکرم ﷺ به مفاد روایت ثقلین که متواتر در میان رواة شیعه و سنی است، تنها قرآن همراه با بیان عترت را منبع و مرجع احکام دین خود می‌دانیم و حال آنکه آنها دنبال امثال ابوحنیفه و احمد بن حنبل و شافعی و مالکی می‌روند. ما می‌گوییم آخر آنها چه کاره‌اند که مبین کتاب خدا و آگاه از احکام آسمانی خدا باشند؟! در صورتی که خدا در قرآن کریمش رسول مکرم خود ﷺ را به عنوان مبین کتاب خود معرفی کرده و فرموده است:

﴿...وَأَنْزَلْنَا إِلَيْكَ الذِّكْرَ لِتُبَيِّنَ لِلنَّاسِ مَا نُزِّلَ إِلَيْهِمْ...﴾^۱

...و ما قرآن را به تو نازل کرده‌ایم برای اینکه شخص تو مبین آن برای مردم باشی...

۱- سوره‌ی نحل، آیه‌ی ۴۴.



و رسول اکرم ﷺ نیز جانشین خود را برای تبیین قرآن مشخص کرده و فرموده است:

(إِنِّي تَارِكُ فِيكُمْ الثَّقَلَيْنِ كِتَابَ اللَّهِ وَ عِثْرَتِي أَهْلَ بَيْتِي مَا إِنِ تَمَسَّكْتُم بِهِمَا لَنْ تَضِلُّوا أَبَدًا لَنْ يَفْتَرِقَا حَتَّى يَرِدَا عَلَيَّ الْخَوْضِ).^۱

من دو چیز گرانبهادر از خود در میان شما باقی می‌گذارم. اگر به این دو متمسک شوید، هیچگاه گمراه نمی‌گردید! آن دو، کتاب خدا و عترت و اهل بیت من هستند که هرگز از یکدیگر جدا نمی‌شوند، تا روز قیامت بر من وارد شوند.

شرک اضطراری

اگر دقت کنیم هر یک از ما که در اوضاع و احوال و افکار و اخلاق خود بیندیشیم، می‌بینیم بت‌های فراوان داریم و آنها را شریک خدا در اطاعت قرار داده‌ایم. مردمی همسر و فرزندان‌شان، خانه‌ی باشکوه و مجلل‌شان، محل کسب و کار پررونق‌شان، پست‌های حساس ریاست‌شان و... بت و معبود و مطاعشان می‌باشد که به هنگام معارضه با امر و نهی خدا، اطاعت آنها را مقدم بر اطاعت فرمان خدا می‌دانند و اصولاً طاعت‌ها و حاکمان جبّار در هر زمان نیز از مصادیق بت و معبود مطاع اکثریت مردم می‌باشند و روی این اساس گاهی اولیای خدا از پیامبران و امامان علیهم‌السلام نیز در شرایط اجتماعی خاصی قرار می‌گیرند که جز سکوت در مقابل جبّاران و تأیید اضطراری آنان، چاره‌ای نمی‌بینند تا آنجا که امام



امیرالمؤمنین علی علیه السلام در نماز جماعت طاغوت‌های زمان خود شرکت می‌کرد و گرنه به بهانه‌ی اینکه پیغمبر صلی الله علیه و آله فرموده هر کس سه روز از جماعت مسلمین اعراض کند خانه‌اش را آتش بزنید آتش به در خانه‌اش می‌بردند چنانکه این کار را هم کردند.

بعد از رحلت رسول خدا صلی الله علیه و آله که امام امیرالمؤمنین علیه السلام برای جمع‌آوری قرآن چند روزی در خانه ماند و در جماعتشان حاضر نشد، به همین بهانه آتش به در خانه‌اش آوردند و آن حجت معصوم خدا را با اجبار از خانه‌اش بیرون کشیدند و به مسجد بردند.

فرزندان معنوی رسول الله صلی الله علیه و آله

این جمله‌ی «فَمَنْ تَبِعَنِي فَإِنَّهُ مِنِّي» از قرآن، تکلیف ما را روشن می‌کند که: ای مسلمانان و ای مؤمنان و ای قاریان قرآن و ای دوستداران امامان از شما تبعیت عملی از برنامه‌های آسمانی آن داعیان الی الله خواسته‌اند، دستور اتیان واجبات و ترک محرمات داده‌اند.

شما بسیاری از واجبات دین را زیر پا نهاده و بسیاری از محرمات و گناهان را مرتکب می‌شوید و در عین حال خود را عزیز دُرْدانه‌های خدا و جای گزیدگان در غرفات جَنَّةِ الْمَأْوٰی می‌پندارید.

آیا داستان پسر نوح پیغمبر علیه السلام را در قرآن نخوانده‌اید که به پدرش ایمان نیاورد و در جرگه‌ی کافران باقی ماند و مبتلا به عذاب طوفان گشت و به حال غرق شدن درآمد، در آن هنگام حضرت نوح علیه السلام که علاقه‌ی عاطفی به پسر



داشت دست به دعا برداشت:

﴿وَنَادَى نُوحٌ رَبَّهُ فَقَالَ رَبِّ إِنَّ ابْنِي مِنْ أَهْلِي وَإِنَّ وَعْدَكَ الْحَقُّ...﴾^۱

ای خدای من پسر من [نیز] از اهل و خاندان من است و [تو وعده کرده‌ای که خاندانم را از طوفان نجات دهی او هم اکنون در حال غرق شدن است او را نجات ده و به درستی که] وعده‌ی تو حق است...

جواب از سوی خدا آمد آن هم با تندی و توأم با توبیخ و ملامت که:
﴿قَالَ يَا نُوحُ إِنَّهُ لَيْسَ مِنْ أَهْلِكَ إِنَّهُ عَمَلٌ غَيْرُ صَالِحٍ فَلَا تَسْأَلْنِي مَا لَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ...﴾^۲

[خدا] گفت: ای نوح، او از خاندان تو نیست. او عملی غیر صالح است [و از شدت کفر و بدعملی که گویی سراپا کاری ناشایسته است] پس دیگر راجع به مطلبی که آگاهی از حقیقت آن نداری از من درخواست نکن...

نجات پسرت را از من میخواه که اجابت نخواهد شد، او از غرق شدگان است. در پایان نیز فرمود:

﴿...إِنِّي أَعِظُكَ أَنْ تَكُونَ مِنَ الْجَاهِلِينَ﴾^۳

...من تو را موعظه می‌کنم که مبدا [حرفی بزنی و از من چیزی بخواهی که در نزد من] از جاهلان و افراد نادان به حساب آیی.

حال آیا راستی ما هیچ نمی‌ترسیم که روز قیامت هم پیغمبر ما درباره‌ی ما به

۱- سوره‌ی هود، آیه‌ی ۴۵.

۲- همان، آیه‌ی ۴۶.

۳- همان.



خدا بگوید ای خدا، اینها اُمّت من هستند و تو به من وعده کرده‌ای که اُمّت مرا از جهنّم برهانی و بهشتیشان کنی و تو هرگز خُلف وعده نمی‌کنی. آنگاه از جانب خدا جواب آید نه، اینها از اُمّت تو نیستند! اینها بدعملان و زشتکارانی هستند که خود را به زعم و گمان خود به تو چسبانده بودند.

آری، همانگونه که به جناب نوح عليه السلام راجع به پسرش گفته «اِنَّهٗ لَيْسَ مِنْ اَهْلِكَ» به پیامبر خاتم صلی الله علیه و آله نیز راجع به ما بگوید «اِنَّهُمْ لَيْسُوا مِنْ اُمَّتِكَ» آیا می‌توانیم از پیش خود بگوییم خیر، حساب پیامبر خاتم صلی الله علیه و آله از حساب جناب نوح عليه السلام و از حساب همه‌ی انبیاء جداست و حساب ما هم از حساب پسر نوح و از حساب همه‌ی اُمّت‌ها جداست. در صورتی که خدا خطاب به پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله فرموده است:

﴿قُلْ مَا كُنْتُ بِدْعًا مِنَ الرُّسُلِ وَمَا اُذِرِي مَا يَفْعَلُ بِي وَلَا بِكُمْ
اِنْ اَتَّبِعْ اِلَّا مَا يُوْحٰى اِلَيَّ...﴾^۱

بگو: من پیغمبر نوظهوری از میان رسولان نیستم که منطقی جدا از منطق آنها و راه و رسمی جدا از راه و رسم آنها داشته باشم، من همان راه را می‌روم که آنها رفته‌اند و همان حرف را می‌زنم که آنها زده‌اند و من هیچ نمی‌دانم آینده‌ی من چه خواهد شد و آینده‌ی شما چه خواهد شد من جز آنچه که از جانب خدا به من وحی می‌شود، تبعیت از هیچ برنامه‌ای نمی‌کنم...

من هستم و وحی خدا، شما هم که اُمّت من هستید، تبعیت از هیچ برنامه‌ای جز برنامه‌ی من نباید داشته باشید، منطق من همان منطق جناب ابراهیم خلیل عليه السلام است که خدا نقل کرده: ﴿فَمَنْ تَبِعَنِي فَاِنَّهُ مِنِّي﴾ آن کس که عملاً از من تبعیت

۱- سوره‌ی احقاف، آیه‌ی ۹.

کند، از من است و از امت من به حساب است و گرنه که مشمول فرمان ﴿أَنَّهُ لَيْسَ مِنْ أَهْلِكَ﴾ خواهد شد.

معیار ارزشمندی نزد من فقط تقوا

این جریان تکان دهنده را هم بشنویم که پس از فتح مکه که پیغمبر اکرم ﷺ بر مشرکین غالب گشته و جزیره العرب تحت سیطره‌ی اسلام درآمده و عظمت و جلالت حضرت خاتم النبیین ﷺ همه‌ی چشم‌ها را خیره کرده است و قهراً قبیله‌ی بنی‌هاشم که پیوند نسبی با آن حضرت دارند و در میان همه‌ی قبائل از این جهت احساس عزّت و کرامت خاصّ استثنایی برای خود می‌کنند، در این شرایط بود که رسول اکرم ﷺ بالای کوه صفا رفت و در نقطه‌ی بلندی که مشرف به انبوه جمعیت بود ایستاد و با صدای هر چه رساتر فرمود:

(یا بَنی هَاشِمٍ، یا بَنی عَبْدِ الْمُطَّلِبِ، اِنِّی رَسُوْلُ اللهِ اِلَیْکُمْ).

ای بنی‌هاشم، ای فرزندان عبدالمطلب! ای کسانی که همه عموزاده‌های من و از بستگان نزدیک من هستید این را بدانید من فرستاده‌ی خدا به سوی شما هستم همانگونه که فرستاده‌ی خدا به سوی دیگران می‌باشم؛ مرا به همین عنوان بشناسید و پیام‌آور از جانب خدا بدانید، نه اینکه چون پسر عموی شما و از خویشان نزدیک شما هستم، پس حساب جداگانه‌ای با شما خواهم داشت جدا از حساب دیگران که عفو و اغماض در کار باشد. آنگاه این جمله را فرمود:

(لَا تَقُولُوا اِنَّ مُحَمَّدًا مِّثَّا).

ننشینید دور هم بگویید محمد از خود ماست.

اینک که رئیس شده و همه کاره است، دیگر به قول معروف نانمان در



روغن است و امتیازاتی خواهیم داشت، چون در دنیای امروز چنین است که وقتی یکی رئیس یا وزیر و وکیل می‌شود، تمام افراد فامیل و نورچشمی‌ها دست به کار می‌شوند و هر یک دعوای سر می‌دهند و می‌خواهند قوانین مملکتی را به استخدام خود درآورند از این رو پیامبر اکرم ﷺ خواست از همان روز اول به قول ما آب پاکی روی دست همه بریزد و فرمود انتساب خودتان را به من معیار و میزان برای هیچ امتیازی ندانید. در نظر من شما و دیگران یکسانید و در ادامه‌ی سخن فرمود:

وَاللّٰهُ مَا أَوْلِيَّائِي مِنْكُمْ وَلَا مِنْ غَيْرِكُمْ يَا بَنِي عَبْدِ الْمُطَّلِبِ إِلَّا الْمُتَّقُونَ^۱.

ای فرزندان عبدالمطلب اینک به خدا سوگند من چه از شما و چه از غیر شما تنها کسانی را به دوستی خود می‌پذیرم که متقی و پرهیزکار از گناهان باشد.

من با آحدی جز افراد باتقوا دوست نمی‌شوم. خدای پیامبر هم در قرآن کریمش همین را فرموده است:

﴿يَا أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّا خَلَقْنَاكُمْ مِنْ ذَكَرٍ وَأُنْثَىٰ وَجَعَلْنَاكُمْ شُعُوبًا وَقَبَائِلَ لِتَعَارَفُوا إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتْقَاكُمْ...﴾^۲.

ای مردم! حقیقت اینکه ما شما را از یک مرد و زنی [آدم و حوا] آفریده‌ایم و تیره‌ها و قبیله‌ها قرار داده‌ایم تا یکدیگر را بشناسید. یقیناً گرامی‌ترین شما در نزد خدا، با تقواترین شماست...

۱- کافی، جلد ۸، صفحه ۱۸۲.

۲- سوره‌ی حجرات، آیه‌ی ۱۳.

از پیش خود عرب و عجم، سفید و سیاه، آسیایی و آفریقایی نسازید، آنچه که معیار ارزش در نزد من است، داشتن ملکه‌ی تقواست و لذا با ارزش‌ترین شما در نزد من با تقواترین شماست.

حضرت ابراهیم علیه السلام سرافراز در امتحانات الهی

حضرت ابراهیم علیه السلام در عالم عبودیت و بندگی خدا صحنه‌های امتحانی سنگینی را پشت سر گذاشته و از همه‌ی آن صحنه‌ها، مظفر و پیروز بیرون آمده است از جمله‌ی آن صحنه‌ها اینکه آن حضرت دو همسر داشت، همسر اولش به نام ساره که هم سنش بالا بود و هم عقیم و نازا که فرزنددار نشده بود و دومی به نام هاجر که جوان بود و فرزندی به نام اسماعیل از او متولد شد و طبعاً مشکل هووداری پیش آمد و ساره نتوانست تحمل کند و از جناب ابراهیم علیه السلام خواست که هاجر و نوزادش را از چشم‌انداز او دور کرده و جای دیگری ببرد.

ابراهیم علیه السلام نیز از جانب خدا مأمور شد تقاضای ساره را عملی کند، اما کجا ببرد؟ آیا از این اطاق مثلاً به اطاق دیگر یا از این خانه به خانه‌ی دیگر یا از این شهر به شهر دیگر باز اشکالی نداشت ولی خیر باید ببرد آنها را در میان بیابان خشک و سوزان حجاز بگذارد و بدون درنگ برگردد، آن هم با آن مسافت طولانی و نبودن وسایل و امکانات سفر. معنای سنگینی امتحان در عالم بندگی همین است. وقتی آنها را بُرد در آن صحرای خشک و به تعبیر خود قرآن «وادی غیر ذی زرع» گذاشت و خواست برگردد، زن بیچاره گفت: ای ابراهیم ما را در این بیابان بی آب و گیاه و بی انیس و مانوس به که می‌سپاری؟

گفت: آن کس که به من مأموریت داده شما را بیاورم و اینجا بگذارم و



برگردم، او حافظ و پناه شما می‌باشد. او خدا و خالق مهربان شماست، من هم بنده‌ای از بندگانِ گوش به فرمان او هستم و باید برگردم.

او برگشت و یک زن تنها با یک کودک شیرخوار در یک بیابان خشک فاقد همه‌ی امکانات زندگی باقی ماند. طبیعی است که بچه پس از ساعتی گرسنه و تشنه می‌شود و در آغوش مادر ناله می‌کند و دل مادر را می‌سوزاند، اما کاری از دست او بر نمی‌آید.

از شدت ناراحتی بچه را روی ریگ‌های داغ بیابان خواباند و خودش شتابان رفت و بالای کوه صفا ایستاد و از عمق جان صدا زد: آیا در این بیابان کسی نیست که دادرس من باشد؟ جوابی نشنید. از کوه پایین آمد به سمت کوه مروه دوید، آنجا ایستاد و صدا زد. همان دو کوه صفا و مروه که اکنون حجاج مابین آن دو سعی می‌کنند، آن مادر بینوا جوابی نشنید، دوباره به سوی کوه صفا برگشت، تا هفت بار از این کوه به آن کوه رفت و صدا زد و جوابی نشنید تا در مرتبه‌ی هفتم روی کوه صفا که ایستاده بود، ناگهان چشمش افتاد دید از زیر پای بچه آب می‌جوشد، خوشحال شد و با عجله آمد در همان نقطه‌ی زیر پای بچه ریگ‌ها را کنار زد و چاله‌ای درست کرد و آب را در میان آن جمع کرد و قطراتی از آن در گلوی بچه ریخت و بچه سر حال آمد.

اکنون چاه زمزمی که در مکه هست و حجاج از آب آن شفا می‌طلبند، همان چشمه‌ی آبی است که از زیر پای اسماعیل کودک شیرخوار هاجر جوشیده است و هنوز هم پس از هزاران سال می‌جوشد. ما وقتی به مکه می‌رویم، برای انجام حج دو خاطره از آن مادر و کودک یعنی هاجر و اسماعیل تجدید می‌کنیم، یکی سعی بین دو کوه صفا و مروه است که هفت بار از این کوه به آن کوه رفت تا



فرجی برایش حاصل شد و دیگری آشامیدن از آب چاه زمزم است که یادگاری از چشمه‌ی جوشیده‌ی از زیر پای اسماعیل علیه السلام است.

باری چندی نگذشته بود که کاروانی از قبیله‌ی «جُرْهُم» عبورشان به آن بیابان افتاد و دیدند آنجا چشمه‌ای می‌جوشد، در همان‌جا بار انداختند و با هاجر و کودکش مأنوس شدند.

صفات کافران

«کفر» در قرآن به معانی متعدّد آمده و منحصر به کفر به معنای «جحود و انکار خدا» نیست! گاهی از ترک واجب و ارتکاب حرام و کفران نعمت نیز تعبیر به «کفر» شده است. **صفت اوّل** کافران از نظر قرآن اینکه:

﴿الَّذِينَ يَسْتَحِبُّونَ الْحَيَاةَ الدُّنْيَا عَلَى الْآخِرَةِ﴾؛

آنها، کسانی هستند که زندگی دنیا را بر آخرت ترجیح می‌دهند.

استحباب یعنی «تلاش برای رسیدن به محبوب». این کلمه اگر با کلمه‌ی «عَلَى» همراه شد از آن معنای ترجیح و تقدیم استفاده می‌شود. چنان که در آیه‌ی شریفه چنین شده است. آنان که عملاً برای رسیدن به رفاه در زندگی دنیوی، بیش از تحصیل سعادت اخروی تلاش می‌کنند و «دنیا» را مقدّم بر «آخرت» می‌شمارند، آنچنان که گویی اصلاً آخرت و بهشت و جهنّم افسانه‌ای بیش نیست و هر چه هست همین زندگی در دنیا و مال و جاه دنیاست.

صفت دوّم:

﴿وَيُضِلُّونَ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ﴾؛

و مردم را هم از رفتن به راه خدا باز می‌دارند!

علاوه بر اینکه خودشان از راه خدا منحرفند، با گفتار و رفتار خودشان، دیگران را هم منحرف می‌کنند. چه بسیارند پدران و مادرانی که فرزندان‌شان را و معلّمان و آموزگاران را که شاگردانشان را از راه دین بر می‌گردانند!

صفت سوّم:

﴿وَيَبْغُونَهَا عِوَجًا﴾

و راه خدا را کج و معوج و معیوب به دیگران معرفی می‌کنند!

آنها یا کسانی هستند که ایمان به مبانی دینی ندارند و مغرضانه می‌کوشند اصول عقاید و احکام دینی را بر خلاف آنچه که هست تفسیر و توجیه کنند و آنها را در نظر عقلا مردود و غیر قابل قبول ارائه نمایند و یا کسانی هستند که ایمان به مبانی دین دارند، امّا مقهور اهواء نفسانی از حبّ مال و جاه قرار گرفته‌اند و برای حفظ منافع مادی خود می‌کوشند دین را با امیال خود تطبیق داده و آیات قرآن و روایات معصومین علیهم‌السلام را طوری معنا کنند که با زندگی انحرافی خودشان مطابق درآید و در عین دنیاداری، دیندار هم محسوب بشوند می‌ترسیم این صفت ما را هم مشمول خود سازد؛ چون این کار از کسانی ممکن است صادر شود که آشنایی با آیات قرآن و احادیث دارند و می‌توانند توجیه‌گر آنها باشند.

درک فقر ذاتی

آن کس که یک نفر را در یک لحظه می‌میراند، او می‌تواند تمام عالم را در یک لحظه بمیراند امّا می‌خواهد تدریجاً مرده‌ها را نشان ما بدهد تا ما هم به مرده بودن خود و تمام عالم پی ببریم و حَقّ قیوم عالم اکبر را بشناسیم و عرض بندگی به پیشگاه اقدسش بنماییم. ولی متأسّفانه ما همه‌اش با مرده‌ها سروکار داریم و جدّاً

مرده‌شویی می‌کنیم و اعضای مرده‌ی خود را تر و خشک و لاغر و فربه می‌سازیم و به تعمیر و آباد کردن مرده‌های خارج از وجود خویش - از جمادات و نباتات و حیوانات - می‌پردازیم. نه حالی از حی قیوم داخل ساختمان وجود خودمان که روح است می‌پرسیم و نه آنچنان که لازم است عرض بندگی به پیشگاه اعلا و اجلّ حی قیوم عالم اکبر می‌نماییم و این از آن جهت است که هنوز خود را نشناخته‌ایم و به فقر ذاتی خود پی نبرده و نفهمیده‌ایم که حقّاً مرده‌ی هیچ کاره‌ای هستیم و باید سراغ «حی قیوم» آن زنده‌ی همه‌کاره و تکیه‌گاه عالم هستی برویم و دست به دامن او بزنیم تا به حیات مخصوص خود برسیم.

آری، اولین پله‌ی ارتقاء انسان، آگاه شدن از فقر ذاتی خویش و نخستین پله‌ی انحطاطش، توهم استغناء و بی‌نیازی از حی قیوم است که فرموده است:

﴿كَلَّا إِنَّ الْإِنْسَانَ لِرَبِّهِ لَكَنَافٍ ۚ أَن رَّاهُ اسْتَعْصَمَ ۚ﴾^۱

به یقین آدمی که خود را مستغنی و بی‌نیاز از خالق خود توهم کرد
طغیان می‌کند!

﴿وَ إِذَا مَسَّ الْإِنْسَانَ ضُرٌّ دَعَا رَبَّهُ مُنِيبًا إِلَيْهِ...﴾^۲

این انسان متکبر پرمدعا، وقتی گرفتاری سراغش آمد و از هر سو مورد هجوم بلاها قرار گرفت از فقر و بیماری و قرض و... دادش بلند می‌شود ای امان! ای خدا! ای امام زمان! الغوث، الغوث، «امن یجیب المضطر اذا دعاه»:

﴿...ثُمَّ إِذَا حَوَّلَهُ نِعْمَةً مِنْهُ نَسِيَ مَا كَانَ يَدْعُوهُ إِلَيْهِ...﴾^۳

...اما همین که خدا او را از بلا نجات داد و به نعمتش رسانید، آن

۱- سوره‌ی علق، آیات ۶ و ۷.

۲- سوره‌ی زمر، آیه‌ی ۸.

۳- همان.



چنان خدا را فراموش می‌کند که گویی اصلاً گرفتاری نداشته و
خدایی در کار نبوده است...

اثبات وجود خدا به دلیل عقل

علمای علم کلام که در اصول عقاید بحث می‌کنند، می‌گویند: به چه دلیل
خداشناسی واجب است و چه دلیلی بر وجود خدا داریم؟ اگر بگوییم خدا گفته
خداشناسی واجب است یا قرآن وجود خدا را اثبات کرده است اینکه به اصطلاح
آقایان اهل علم، مستلزم «دور» است. یعنی خداشناسی متوقف بر قرآن‌شناسی و
قرآن‌شناسی متوقف بر خداشناسی «دور» باطل است! بلکه دلیل بر وجود خداشناسی و
اعتقاد به وجود خدا «عقل» است که در نهاد هر انسانی هست! عقل می‌گوید: من در
هستی خودم تردید ندارم. من هستم و نعمت‌هایی هم از حیات، بینایی، شنوایی،
گویایی و... دارم. حال که، هستم و این نعمت‌ها را دارم، آیا این‌ها را از کجا آورده‌ام.
من که صد سال پیش نبوده‌ام نه هستی و نه این نعمت‌ها را نداشته‌ام و اکنون دارم. پس
کسی هست که این همه را به من داده و از من خواهد گرفت.

بنابراین او منعم و نعمت‌بخش به من است و به حکم عقلم باید او را بشناسم
و از وی تشکر کنم. آنگاه تشکر از منعم باید طوری باشد که او بیسندد و طبق
دستور او باشد. پس معلوم شد که وجوب معرفت خدا و وجوب اعتقاد به وجود
خدا که منعم و نعمت‌بخش به عالم انسان است، به دلیل «عقل» است و چگونگی
تشکر و سپاسگزاری از او که خودش باید تعیین کند همان «دین» است که
مشمول بر بیان واجبات و محرمات است و دین هم باید از طریق وحی و نبوت به
عالم انسان ابلاغ گردد و دنبال آن مسئله‌ی امامت و اعتقاد به معاد تحقق می‌یابد.



پس اولین اصل در تحصیل اعتقادات و معارف دینی حکم عقل به وجوب شکر منعم است و ناسپاسی از منعم، خلاف حکم عقل و خلاف انسانیت است و لذا حضرت موسی علیه السلام بر اساس همین حکم عقل و اقتضای فطرت انسانی به مردم گفت:

﴿اذْكُرُوا نِعْمَةَ اللَّهِ عَلَيْكُمْ﴾؛

یاد کنید نعمت‌هایی را که خدا به شما عنایت کرده است.

نعمت‌هایی را که خدا به شما عنایت کرده است؛ مورد توجه قرار دهید و نسبت به منعم و نعمت بخش خود ناسپاس نباشید! آنگاه از میان نعمت‌های بی حد و حصر خدا، انگشت روی یکی از آنها نهاد که برای آن مردم بیش از سایر نعمت‌ها دارای اهمیت بود و آن، نجات و رهایی یافتن آنها از فشار حکومت جائرانهای فرعون ستمگر بود که می‌فرماید:

﴿إِذْ أَنْجَاكُم مِّنْ آلِ فِرْعَوْنَ يَسُومُونَكُم سُوءَ الْعَذَابِ وَ يُدَبِّحُونَ أَبْنَاءَكُمْ وَ يُسْتَحْيُونَ نِسَاءَكُمْ﴾؛

هنگامی که [خدا] شما را از چنگال آل فرعون رها نید. آنان که بدترین شکنجه‌ها را بر شما تحمیل می‌کردند و پسران را سر می‌بریدند و زنان را زنده نگه می‌داشتند.

از اینکه «ذبح ابناء و استحیاء نساء» با «واو» عاطفه به «سوء العذاب» عطف داده شده است استفاده می‌شود که علاوه بر سر بریدن پسران و زنده نگه داشتن زنان، انحاء شکنجه‌های دیگر هم داشته که قرآن از آنها سخنی به میان نیاورده و شاید به خاطر اهمیت دار بودن این دو شکنجه، آنها را مستقلاً ذکر فرموده است و راستی که چه شکنجه‌ی دردناک ذلت باری است که مردان جمعی را از بین بردن و زنان و دختران آنها را به چنگال اراذل و اوباش بی‌شرم و حیا انداختن!



تنوع نعمت‌ها و شکر آن

نعمت چیست و شکرش چگونه است؟ نعمت به چیزی گفته می‌شود که آدمی را در راه رسیدن به هدف و سعادت مطلوبش کمک کند و در مسیر زندگی موجب آسایش و آرامشش گردد و مشکلات راه را از پیش پایش بردارد و در مقابل، آنچه که مانع از نیل به هدف و سبب اشکال و دشواری راه و محرومیت از کمال گردد، آن را نعمت و مایه‌ی بدبختی و بلا می‌نامند. آب و هوا و نور و چشم و گوش و دست و پا و زبان را «نعمت» می‌دانیم، زیرا هر کدام از این‌ها، در حدّ خود ما را در رسیدن به هدف‌های زندگی و نیل به مقاصد مطلوب کمک می‌کنند؛ آن‌گونه که در اثر نبود و یا کمبود یکی از این‌ها، مشکلاتی برای ما پیش می‌آید و احياناً منجر به مرگ و نابودی ما می‌گردد.

البته ارزش نعمت‌ها با توجه به ارزش مقصدها متفاوت است! هر چه هدف ارزشمندتر و آن نعمت هم در رساندن به آن هدف مؤثرتر باشد، بدیهی است که آن نعمت دارای ارزش بیشتری خواهد شد! برای رفتن به مکه، هواپیما نعمت است، اسب و الاغ و شتر هم نعمت هستند اما هواپیما توأم با راحتی و سرعت است و اسب و الاغ و شتر توأم با کندی و زحمت. برای راه رفتن، چشم نعمت است و کفش هم نعمت اما از لحاظ ارزش چشم کجا و کفش کجا!! حال، ما وقتی تمام موجودات عالم را در نظر بگیریم، می‌بینیم هر موجودی - در حدّ خود - به پیشرفت نظام عمومی عالم کمک می‌کند و اثر می‌بخشد. خدا آفریدگار همه چیز است و همه چیز مخلوق خداست.

﴿الَّذِي أَحْسَنَ كُلَّ شَيْءٍ خَلَقَهُ...﴾^۱

۱- سوره‌ی سجده، آیه‌ی ۷.

خدا هر چه را که آفریده نیکو آفریده است...

بنابراین، تمامی موجودات عالم که در پیشبرد نظام عمومی عالم مؤثرند نعمتند و خدا هم فرموده:

﴿...وَإِنْ تَعَدُّوا نِعْمَتَ اللَّهِ لَا تَحْصُوهَا...﴾^۱

...اگر بخواهید نعمت‌های خدا را به شماره در آورید، از احصاء و به پایان رساندن آن ناتوان خواهید شد...

﴿...وَأَسْبَغَ عَلَيْكُمْ نِعَمَهُ ظَاهِرَةً وَبَاطِنَةً...﴾^۲

...و[خداوند] نعمت‌های ظاهری و باطنی فراوانی بر شما گسترده داشت...

نعمت‌های خود را اعمّ از نعمت‌های ظاهر و نعمت‌های باطن، بر شما گسترده و ارزانی داشته است. کرمش نامتناهی، نعمش بی پایان.

حاصل اینکه هر موجود و مخلوقی - هر چند در نظر ما کوچک و بی ارزش دیده شود - در سلسله‌ی نظام خلقت به منزله‌ی پیچ و مهره‌های ریز و درشت یک اتومبیل است که اگر یکی از آن مهره‌ها از ردیف خارج شود، طبیعی است که کار اتومبیل اختلال می‌یابد و لذا تمام موجودات در حدّ خود نعمتند و ارزشمند. گفته‌اند: صاحب‌دلی صبح که از خواب برمی‌خاست، به سه جا سر می‌زد و بعد دنبال کارش می‌رفت.

اول به بیمارستان می‌رفت و نگاهی به بیماران می‌کرد که نالان از پا افتاده‌اند و می‌گفت: خدایا! شکر می‌کنم که سالم.

۱- سوره‌ی ابراهیم، آیه‌ی ۳۴.

۲- سوره‌ی لقمان، آیه‌ی ۲۰.

دوم به تعزیرگاه می‌رفت؛ آنجا که دزدان و گنهکاران را تعزیر می‌کنند؛ دست می‌برند و تازیانه می‌زنند و... می‌گفت: خدایا! شکر می‌کنم که مبتلا به چنین گناہانی نشده‌ام که محکوم به چنین عقوبت‌هایی بشوم.

سوم به قبرستان می‌رفت و در دل خاک خوابیده‌ها را به نظر می‌آورد که دستشان از دنیا کوتاه شده و اکنون آرزو دارند یک روز به دنیا برگردند و برای آخرتشان کار کنند. آنگاه می‌گفت: خدایا! شکر می‌کنم که زنده‌ام و مهلت کار برای آخرتم دارم و بعد سر کارش می‌رفت و تا شب حال توجّه به انجام وظیفه و آخرت نگری در روحش باقی بود.

رسول خدا ﷺ فرموده است:

(مَنْ أَصْبَحَ مِنْكُمْ مُعَافًى فِي بَدَنِهِ آمِنًا فِي سَرِّهِ وَ عِنْدَهُ قُوَّةٌ يَوْمِهِ فَكَأَنَّمَا حِيزَتْ لَهُ الدُّنْيَا بِحَذَائِهَا)؛^۱

هر کس صبح از خواب بیدار شود و ببیند بدنش سالم است و امنیت در محیط زندگی‌اش برقرار و قوت و روزی‌اش را هم دارد [که بخورد و زنده بماند] این چنین آدم، گویی که دنیا با همه چیزش در کنار او حاضر است.

اصلاً کمبودی ندارد و از دنیا چیزی بیش از آنچه که اکنون دارد، نمی‌خواهد. ولی ما مردم به این مقدار از دنیا قانع نمی‌شویم و برای اضافه‌ها که نداریم غصّه می‌خوریم و برای انباشتن روی هم تلاش می‌کنیم و برای همیشه خود را نادار می‌بینیم و از خدا گله‌ها داریم و اصلاً نعمت‌های فراوانی را که به ما داده است؛ به حساب نمی‌آوریم و هیچگاه خود را موظّف به شکرگزاری از او نمی‌دانیم!!

ارکان شکر و توبه

بزرگان از علمای اخلاق فرموده‌اند:

(الشُّكْرُ مِنْ أَمَّهَاتِ صِفَاتِ الْكَمَالِ)؛^۱

تشکر و سپاسگزاری منعم، از پایه‌های اساسی صفات کمال انسانی است.

گفته‌اند: شکر مجموعه‌ی مرکب از «سه رکن» است:

رکن اوّل: معرفت و شناخت.

رکن دوّم: حال.

رکن سوّم: عمل.

«معرفت و حال و عمل» ارکان تشکیل دهنده‌ی صفت کمالی شکرند. البته

همه‌ی کمالات روحی متشکل از همین ارکان سه‌گانه‌اند.

از باب مثل، «توبه» که از مقامات معنوی انسانی است، دارای همین سه رکن از «علم و حال و عمل» است در مقام تشبیه گفته‌اند: اگر کسی اشتباهاً مادّه‌ی سمّی خورد و بعد آگاه شد و فهمید اگر چند دقیقه آن مادّه‌ی سمّی در معده‌اش بماند؛ او خواهد مرد، این مرحله‌ی علم و معرفت و شناخت است و تا از این جریان آگاه شد، دنبال این آگاهی، حال ترس و وحشت در او پیدا می‌شود که وای اگر اقدام به علاج نکنم این مرحله‌ی «حال» است و دنبال آن مرحله‌ی «عمل» می‌رسد و بی‌درنگ خود را به طیب می‌رساند تا فوراً معده را شستشو داده و او را از مرگ حتمی برهانند.

در توبه نیز مطلب همین است؛ آدمی که بر اثر غلبه‌ی شهوت و غفلت

۱- بحارالانوار، جلد ۷۱، صفحه‌ی ۲۳، نقل از محقق طوسی (رح).



مرتکب گناهی شد و بعد در مکتب دین آگاهش کردند که «گناه» همچون ماده‌ی سمی، مهلک روح انسان است. سم اگر بدن را تباه می‌کند، گناه و نافرمانی خدا، روح را تباه می‌سازد و به هلاک دائم و عذاب ابدی مبتلا می‌گرداند. این مرحله‌ی معرفت و شناخت اثر شوم گناه است و به دنبال آن، حال ندامت و پشیمانی و ترس و وحشت در قلب انسان پیدا می‌شود که وای اگر با این آلودگی و ظلمت که در جانم به وجود آمده است بمیرم و به عذاب‌های دردناک برزخ و محشر مبتلا گردم این هم مرحله‌ی «حال» است و به دنبال آن مرحله‌ی «عمل» فرا می‌رسد و انسان عاقل، بدون هرگونه تعلل و تأخیر، اقدام به ظلمت‌زدایی از صفحه‌ی قلب و روحش می‌نماید و راه آن نیز این است که بنگرد آن گناه که مرتکب شده از چه سنخ گناهان است؟ اگر از سنخ حقّ الناس است؛ یعنی به مال و جان و عرض و آبروی مردم لطمه زده است، باید در مقام ادای حقّ آنان برآمده، آنها را از خود راضی سازد و اگر از قبیل حق الله است و نماز و روزه‌ای از او فوت شده آنها را قضا کند و نسبت به سایر گناهان استغفار نماید و تصمیم بر ترک هرگونه گناه در آینده داشته باشد. مقصود اینکه دیدیم مقام توبه، متکی به سه رکن از «علم و حال و عمل» است. حال شکر نیز که از مقامات عالی‌هی انسانی و از پایه‌های اساسی صفات کمال است دارای همین ارکان سه‌گانه است و آغازین آنها، معرفت و شناخت منعم است یعنی بفهمد و باورش بشود که جز ذات اقدس الله (جلّ جلاله) منعم و نعمت‌آفرین و نعمت‌بخش در عالم وجود ندارد. تمامی موجودات از هر قبیل که هستند و به انسان منفعتی می‌رسانند، تماماً مسخر فرمان خدا و به مشیت و خواست او، وسیله‌ی منفعت‌رسانی به انسان می‌باشند.

«او» مقلّب القلوب و الابصار است. اوست که دل‌ها را با آدم، مهربان و



چشم‌ها را با تجلیل و تکریم به سمت آدم می‌چرخاند. اوست که از زمین و آسمان انواع و اقسام رزق از مادی و معنوی به انسان می‌رساند:

﴿أَلَمْ تَرَوْا أَنَّ اللَّهَ سَخَّرَ لَكُم مَّا فِي السَّمَاوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ وَأَسْبَغَ عَلَيْكُمْ نِعَمَهُ ظَاهِرَةً وَبَاطِنَةً...﴾؛^۱

آیا ندیدید که خداوند آنچه را که در آسمان‌ها و زمین است؛ مسخر شما کرده و نعمت‌های خود را چه نعمت‌های ظاهر و چه نعمت‌های باطن بر شما گسترده است...

این مرحله‌ی معرفت و شناخت منعم است که به دنبال آن، حال خضوع و تواضع در برابر منعم به انسان دست می‌دهد. چه آن که وقتی آدمی، خود را در سراسر زندگیش نیازمند به منعم دید و او را هم در همه جا و در همه وقت در مقام احسان و انعام به خود مشاهده کرد، طبیعی است که خاضع و متواضع در مقابل او می‌گردد و آنگاه این خضوع روحی او، در مرحله‌ی عمل نیز ظاهر و بارز می‌شود. این خضوع عملی نیز سه مظهر دارد:

قلب و زبان و بدن و به عبارتی: جوانحی، لسانی و جوارحی.

انسانی که ولی نعمت خود را شناخت و خود را نیازمند به او و او را هم مهربان به خود دید، طبیعی است که در قلب خود به او عشق می‌ورزد و جداً دوستدار او می‌گردد. آنگاه این دوستی قلبی را به زبان آورده و از او به عبارات گوناگون اظهار تشکر و عرض سپاس می‌کند. در این موقع است که نوبت به شکر جوارحی یعنی بدنی می‌رسد و آدمی خود را در این مرحله موظف می‌بیند آنچه را که حضرت منعم آن را واجب و لازم می‌داند انجام بدهد و آنچه را که او



نمی‌پسندد؛ ترک کند. در این موقع است که وظیفه‌ی شکر را با تمام ارکانش از معرفت و حال و عمل انجام داده است و گرنه تنها با گفتن خدا یا! شکر و صدهزار مرتبه شکر، هیچ کاری جز تلفّظ به الفاظ و ایجاد موجی در هوا انجام نداده و حقّی از حضرت منعم - عزّ و علا - ادا نکرده است. فرموده‌اند:

(الشُّكْرُ صَرَفُ الْعَبْدِ جَمِيعَ مَا أَنْعَمَ اللَّهُ فِيمَا خُلِقَ لِإِجْلِهِ)؛

شکر، آن است که بنده، هر نعمتی را که خدا به او داده؛ در همان کاری که خدا برای انجام همان کار، آن را خلق کرده است، صرف کند!

از حضرت امام صادق علیه السلام منقول است:

(أَذْنَى الشُّكْرِ رُؤْيَا النِّعْمَةِ مِنَ اللَّهِ... وَأَنْ لَا تَعْصِيَهُ بِنِعْمَةٍ وَتُحَالِفَهُ بِشَيْءٍ مِنْ أَمْرِهِ وَنَهْيِهِ بِسَبَبٍ مِنْ نِعْمَتِهِ)؛^۱

کمترین مرتبه‌ی شکر، این است که نعمت را از خدا بدانی و اینکه نعمت خدا را وسیله‌ی عصیان او قرار ندهی و امر و نهی او را با استفاده از نعمت‌هایش زیر پا نگذاری.

این کمال بی‌انصافی و جفاکاری است که انسان با همان نعمتی که خدا به او داده است به مخالفت با فرمان خدا برخیزد و نعمت خدا را در راه معصیت خدا به کار اندازد. با همین چشم و گوش و دست و پا و زبان که خدا به ما داده است خدا را معصیت کردن، آیا حق‌شناسی و ضدّ انسانی نیست؟

امام حسین علیه السلام روز عاشورا به آن حیوان‌صفتان سیه‌رو می‌فرمود:

(تَبَّأَ لَكُمْ آيَتُهَا الْجَمَاعَةُ)؛^۲

۱- سفینة البحار، جلد ۱، صفحه‌ی ۷۱۰.

۲- نفس المهموم، صفحه‌ی ۱۴۹.

مرگ و نابودی و خسران دائم بر شما باد ای گروه [تبهکار نابخرد].
 ما را به یاری خود خواندید، آمدیم. آنگاه با همان شمشیر که ما به دست
 شما دادیم که بر فرق دشمن خود بکوبید با همان شمشیر ما را می کوبید! با همان
 آتش که ما برافروختیم - که دشمنان را بسوزانید- اینک با همان آتش ما را
 می سوزانید! آیا لقمه‌ی حرام از ربا و کسب و کار حرام خوردن و آنگاه به زبان،
 الحمدلله گفتن و شکر خدا کردن، اسلامیّت و انسانیّت است؟! در صورتی که امام
 صادق علیه السلام فرموده است:

(شُكْرُ النِّعْمَةِ اجْتِنَابُ الْمَحَارِمِ)؛^۱

شکر نعمت، پرهیز کردن از گناهان است.

(شُكْرُ كُلِّ نِعْمَةٍ الْوَرَعُ عَمَّا حَرَّمَ اللَّهُ)؛^۲

شکر هر نعمت، پرهیز کردن از هر چه که خدا آن را حرام کرده
 است می باشد!

تخم شیطان

تخم شیطان از هر میکروبی زیانبارتر است! زیرا میکروب وبا و نظایر آن اگر
 در منطقه‌ای شایع شد، افرادی را می کشد ولی هیچگاه به انسانیّت و آدمیّت
 لطمه‌ای نمی زند! اما تخم شیطان، اساس انسانیّت را منهدم می سازد!
 این حقیقت باید دقیقاً مورد توجه آقایان متصدیان امور قرار گیرد که باز
 گذاشتن میدان برای گسترده تر گشتن فساد اخلاق از نواحی گوناگون به خصوص
 از ناحیه‌ی زنان در واقع رضا دادن به تباهی ملت و فرو ریختن پایه‌های شریعت

۱- بحارالانوار، جلد ۷۱، صفحه‌ی ۴۰.

۲- همان، صفحه‌ی ۴۲.



است!! در چنین شرایطی دل‌ها به فرموده‌ی امام امیرالمؤمنین علیه السلام و آشیانه‌ی شیطان می‌شود و قساوت و سنگدلی آن چنان جان‌ها را فرا می‌گیرد که از تخته سنگ‌های کوهستان نیز سخت‌تر می‌گردد و از هیچ موعظه و پند و اندرزى اثر نمی‌گیرد!! چنان که خدا فرموده است:

﴿لَوْ أَنزَلْنَا هَذَا الْقُرْآنَ عَلَىٰ جَبَلٍ لَّرَأَيْنَاهُ خَاشِعًا مُّتَصَدِّعًا مِّنْ خَشْيَةِ اللَّهِ...﴾؛

اگر ما این قرآن را بر کوهی نازل می‌کردیم، می‌دیدى که در برابر آن خاشع گشته و از خوف خدا شکافته می‌شود...

﴿...وَتِلْكَ الْأَمْثَالُ لِنُصْرِبُهَا لِلنَّاسِ لَعَلَّهُمْ يَتَفَكَّرُونَ﴾؛^۱

...ما این مثال‌ها را برای مردم می‌زنیم، تا در آن بیندیشند و به این حقیقت پی ببرند که قلب انسان - با همه‌ی لطافتی که در اصل فطرت دارد - در اثر آلودگی به گناهان، آن چنان سخت و خشن می‌گردد که از صخره‌ی کوهستان نیز سخت‌تر و خشن‌تر می‌شود.

چرا انبیاء علیهم السلام مخالفان خود را نمی‌کوبند؟

ممکن است این سؤال در برخی از اذهان طرح شود که انبیاء علیهم السلام با داشتن قدرت اعجاز و خرق عادت، چرا مخالفان خود را نمی‌کوبند و آنها را کور و کر و لال نمی‌کنند تا مجال مبارزه‌ی با آنها را نداشته باشند و به ناچار تسلیم گردند؟! در جواب عرض می‌شود: آری، انبیاء علیهم السلام به اذن خدا قادر به هرگونه تصرف در کائنات هستند، اما از این قدرت ولایى خود، تنها در مورد اثبات رسالت

۱- سوره‌ی حشر، آیه‌ی ۲۱.



خویش از جانب خدا استفاده می کنند، آن هم به گونه ای که هر عقل آزاد خالی از هرگونه لجاج و عناد، از دیدن آن معجزه و خرق عادت، پی برد و اطمینان پیدا کند که آن شخص مدعی رسالت، در ادعای خود صادق و از جانب خدا مورد تأیید است. ولی وقتی قدم به مرحله ی دعوت به دین و آیین و ارشاد و هدایت و تعلیم و تربیت نهادند، در این مرحله، هیچگاه از قدرت ولایی خویش استفاده نمی کنند که با ارائه ی معجزه و خرق عادت مردم را به تسلیم و اطاعت از خود وا دارند. بلکه در این مرحله تنها از طریق استدلال و اقامه ی برهان و بعضاً با پند و اندرز و گفتگوی توأم با احترام و ادب، با طبقات مختلف مردم مواجه می شوند. چنان که خداوند حکیم به رسول مکرّمش ﷺ دستور داده است:

﴿ادْعُ إِلَى سَبِيلِ رَبِّكَ بِالْحُكْمَةِ وَالْمَوْعِظَةِ الْحَسَنَةِ وَ جَادِلْهُمْ بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ...﴾^۱

با حکمت و اندرز نیکو به راه پروردگارت دعوت نما و با آنها به طریقی که نیکوتر است به مناظره و گفتگو بپرداز...

چون هدف انبیاء علیهم السلام ایجاد ایمان به خدا و آخرت در دل ها است نه اینکه مردم را زبان بسته تسلیم خود سازند! و ایمان و پذیرش قلبی، جز از طریق فکر آزاد و تحقیق و تدبّر و تأمل حاصل نمی شود و لذا رفتار انبیاء علیهم السلام در این مرحله، همچون رفتار یک فرد عادی است و قهراً تصادم با افکار گوناگون از ناحیه ی ثروتمندان و قدرتمندان پیدا می کنند و مبتلا به اذیت و آزار آنان می شوند.

از باب مثال، اگر کسی در این شهر برخیزد و بگوید: تمام شئون زندگی شما از اعتقادات و اخلاقیات و برنامه های عملی کلاً فاسد است و من باید دست به یک



اصلاح کلی بزم و همه را دگرگون سازم؛ مردم این حرف را که از او شنیدند اعتنایی به او ننموده، حمل به شوخی می کنند. وقتی دیدند او هر جا می نشیند این حرف را می زند، او را به استهزا و تمسخر می گیرند و دیوانه اش می خوانند. اگر دیدند کم کم جمعیتی دور خود جمع کرده، این بار با فحش و دشنام و ناسزاگویی با او مواجه می شوند. اگر دیدند دست بردار نیست و علی الدوام بر شعاع فعالیتش می افزاید و پیروانش رو به فزونی می روند، در این موقع است که نوبت به تبعید و زندانی کردن و سرانجام کشتن می رسد. انبیاء علیهم السلام نیز در مرحله ی دعوت و ارشاد و هدایتشان اینگونه عمل می کردند و از این رو متحمل انواع و اقسام مصیبت ها و زجر و شکنجه ها می شدند!

حاصل اینکه معجزات و خوارق عادات تنها در مرحله ی اثبات رسالت است نه در مرحله ی ارشاد و هدایت. حضرت موسی علیهِ السلام با تبدیل عصا به اژدها در حضور فرعون، خواست رسالت خود را از جانب خدا اثبات کند. ولی به او نگفت اگر به دین و آیین من ایمان نیاوری، این اژدها را بر تو مسلط می کنم که خودت را با تخت و تاج و اعوان و انصارت در کام خود فرو ببرد... بلکه گفت:

﴿...يَا فِرْعَوْنُ إِنِّي رَسُولٌ مِنْ رَبِّ الْعَالَمِينَ﴾^۱

...ای فرعون! من فرستاده ی از جانب رب العالمینم.

﴿...هَلْ لَكَ إِلَهٍ إِلَّا أَنْ تَزَكِّيَ ۖ وَ أَهْدِيكَ إِلَى رَبِّكَ فَتَخْشَى﴾^۲

...آیا می خواهی پاکیزه شوی و من تو را به سوی پروردگارت

هدایت کنم تا از او بترسی [و طغیان نکنی].

آری، انبیاء علیهم السلام هدیشان بیدار ساختن عقل خواب رفته ی مردم است. به

۱- سوره ی اعراف، آیه ی ۱۰۴.

۲- سوره ی نازعات، آیات ۱۸ و ۱۹.



فرموده‌ی امام امیرالمؤمنین علیه السلام:

(يُثْبِرُوا لَهُمْ دَفَائِنَ الْعُقُول)؛^۱

آمده‌اند تا گنجینه‌های عقل‌ها را [که زیر اوهام و خرافات و تعصبات جاهلانه مدفون شده‌اند] بیرون بیاورند و مردم را با عقلی آزاد بر سر دو راهی ردّ و قبول هدایت بنشانند و بگویند:

﴿إِنَّا هَدَيْنَا السَّبِيلَ إِمَّا شَاكِرًا وَإِمَّا كَفُورًا﴾؛^۲

ما راه را به انسان نشان دادیم خواه شاکر باشد و خواه کافر.

ما راه را نشانتان دادیم حال این شما و این راه از سعادت و شقاوت از بهشت و جهنّم، ببینید عقلتان کدام را بر می‌گزیند، آن را پیش بگیرید.

انبیاء علیهم السلام چون طالب ایمان مردمند و ایمان، نیاز به حرّیت و آزادی عقل از اسارت جاذبه‌ی ثروت و قدرت دارد، از این رو است که آن پیام‌آوران آسمانی، با دست خالی از ثروت و قدرت، با مردم مواجه شده، آنها را بر اساس عقل و فکر آزادشان دعوت به ایمان می‌کنند.

این جملات نورانی در همین باب از نهج البلاغه‌ی شریف امام

امیرالمؤمنین علیه السلام است:

(وَلَوْ أَرَادَ اللَّهُ سُبْحَانَهُ لَأَنْبِيَاءَهُ حَيْثُ بَعَثَهُمْ أَنْ يَفْتَحَ لَهُمْ كُنُوزَ
الدُّهْبَانِ وَمَعَادِنَ الْعِقْيَانِ وَمَعَارِسَ الْجَنَانِ وَأَنْ يَحْشُرَ مَعَهُمْ
طُيُورَ السَّمَاءِ وَوُحُوشَ الْأَرْضِينَ لَفَعَلَ)؛

اگر خدا می‌خواست پیامبران خود را با گنج‌های طلا و معادن انواع

۱- نهج البلاغه‌ی فیض، خطبه‌ی ۱.

۲- سوره‌ی انسان، آیه‌ی ۳.



جواهرات و باغ‌ها و بوستان‌های فرستاد و پرندگان آسمانی و وحوش

بیابان را همراهشان می‌ساخت. اگر می‌خواست این کار را می‌کرد.

(وَلَوْ فَعَلَ لَسَقَطَ الْبَلَاءُ وَ بَطَلَ الْجَزَاءُ)؛

اگر این کار را می‌کرد و پیامبران خود را با جاه و جلال و شوکت بی‌نظیر می‌فرستاد، تمام مردم مجذوب ثروت و مرعوب قدرتشان می‌شدند و جملگی به قربان، جان‌نثارم، خاکسارم و... می‌گفتند و تسلیم می‌گشتند. در این صورت صحنه‌ی آزمایش و امتحان از بین می‌رفت و مسئله‌ی کیفر و پاداش به میان نمی‌آمد. زیرا مقصود اصلی خدا از بعثت انبیاء علیهم‌السلام تنها تسلیم عملی شدن مردم نبوده است بلکه مقصود اصلی، ایمان و باور داشتن قلبی و آنگاه اقدام عملی بوده است و این در صورتی تحقق می‌یابد که جاذبه‌ی ثروت و عامل رعب‌انگیز قدرت در کار نباشد. تنها اگر عقل واقع‌بین حرّ و آزاد، ایمان بیاورد و آدمی را وادار به عمل بنماید؛ در این صورت است که مؤمن و کافر از هم جدا شده استحقاق کیفر و پاداش پیدا می‌کنند و بهشتی یا جهنمی می‌شوند. از این رو است که امام امیرالمؤمنین علیه‌السلام در ادامه‌ی کلام پیشینش می‌فرماید:

(وَلَكِنَّ اللَّهَ سُبْحَانَهُ جَعَلَ رُسُلَهُ أُولَى قُوَّةٍ فِي عَزَائِمِهِمْ وَ ضَعْفَةً

فِيمَا تَرَى الْأَعْيُنُ مِنْ خَالَاتِهِمْ)؛

ولیکن خداوند سبحان، پیامبران خود را در اراده و تصمیمشان قوی و توانا

گردانید اگرچه در چشم‌انداز مردم، ضعیف و ناتوان دیده می‌شدند!

متوکل به خدا کیست؟

انسان مؤمن متوکل آن است که تمام وسایل و اسباب مربوط به صحنه‌های



گوناگون زندگی را به کار بیندازد اما آنها را مستقل در وجود و خاصیت اثرگذاری نداند، بلکه هم وجود و هستی آنها را و هم خاصیت اثرگذاری آنها را از خدا بداند در همه حال خدا را مؤثر مستقل اصلی بداند آنگونه که نه با فراهم بودن تمام آن وسایل، خود را به کام دل رسیده دانسته و مغرور شود و نه با نبودن هیچ کدام از آنها، خود را ناکام دیده و مأیوس گردد بلکه تا آنجا که قدرت دارد؛ تلاش کند و وسایل موجود را از هر قبیل که هست در حد مشروعیت دینی اش به کار اندازد و توفیق نیل به هدف را از خدا بخواهد که فرموده است:

﴿...وَمَنْ يَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ فَهُوَ حَسْبُهُ...﴾^۱

...هر که توکل به خدا کند، خدا کفایتش می کند...

اما هیچگاه این حقیقت فراموش نشود که خدا در کفایت امورش، شرط تقوا کرده و فرموده است:

﴿...وَمَنْ يَتَّقِ اللَّهَ يَجْعَلْ لَهُ مَخْرَجًا وَيَرْزُقْهُ مِنْ حَيْثُ لَا يَحْتَسِبُ...﴾^۲

...هر کس تقوای خدا را در تمام شئون زندگی اش رعایت کند، خدا راه خروج [از بن بست های زندگی] را به رویش می گشاید و از جایی که خودش احتمال نمی دهد به [مقاصد مطلوب از زندگی اش می رساند] و به او روزی می دهد...

مفهوم توکل و صبر

مقصود از نقل داستان انبیاء علیهم السلام در قرآن کریم، درس آموزی از مکتب آن

۱- سوره ی طلاق، آیه ی ۳.

۲- همان، آیات ۲ و ۳.

معلمان و مربیان آسمانی است که ما پیروان قرآن نیز در زندگی انسانی و اسلامی خود، برنامه‌ی توکل و صبر را به مرحله‌ی اجرا درآوریم. اینجا مناسب است به چند جمله از سخنان معصومین علیهم‌السلام در مورد توکل و صبر متمسک گردیم.

از رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم راجع به معنای توکل منقول است:

(أَلْعِلْمُ بَأَنَّ الْمَخْلُوقَ لَا يَضُرُّ وَلَا يَنْفَعُ وَلَا يُعْطَى وَلَا يَمْنَعُ فَإِذَا كَانَ الْعَبْدُ كَذَلِكَ لَمْ يَعْمَلْ لِأَحَدٍ سِوَى اللَّهِ وَ لَمْ يَرْجُ وَ لَمْ يَخَفْ سِوَى اللَّهِ وَ لَمْ يَطْمَعْ فِي أَحَدٍ سِوَى اللَّهِ فَهَذَا هُوَ التَّوَكُّلُ)؛^۱

توکل بر خدا آن است که انسان بداند و یقین کند که سود و زیان و اعطاء و امساک هیچ چیز به دست مردم نیست! تا خدا نخواهد، آخدی نمی‌تواند به کسی سودی یا زبانی برساند! اگر بنده‌ای به این مرتبه‌ی از معرفت برسد، طوری می‌شود که جز برای خدا کاری انجام نمی‌دهد و جز خدا به کسی امیدوار نمی‌شود و جز خدا از کسی نمی‌هراسد و جز خدا چشم طمع به کسی نمی‌دوزد! این معنای توکل بر خداست.

و اما راجع به «صبر» از امام امیرالمؤمنین علیه‌السلام منقول است:

(وَ عَلَيْنَا بِالصَّبْرِ فَإِنَّ الصَّبْرَ مِنَ الْإِيمَانِ كَالرَّأْسِ مِنَ الْجَسَدِ وَ لَا خَيْرَ فِي جَسَدٍ لَا رَأْسَ مَعَهُ وَ لَا فِي إِيْمَانٍ لَا صَبْرَ مَعَهُ)؛^۲

بر شما باد، به صبر و شکیبایی که موقعیت صبر نسبت به ایمان، مانند موقعیت سر است نسبت به بدن. تن بی سر هیچ خیری از آن نمی‌شود

۱- سفینة البحار، جلد ۲، صفحه‌ی ۶۸۳ (وکل).

۲- نهج البلاغه‌ی فیض، حکمت ۷۹.



توقع داشت. ایمان بی صبر نیز منشأ خیری نخواهد بود.

آدم مدعی ایمان که نه صبر در مصیبت دارد و نه صبر بر طاعت و نه صبر از معصیت، طبیعی است که کاذب در ادعای ایمان خواهد بود.

از حضرت مسیح علیه السلام منقول است:

(إِنَّكُمْ لَا تَدْرِكُونَ مَا تَأْمُلُونَ إِلَّا بِالصَّبْرِ عَلَى مَا تَكْرَهُونَ)؛^۱

حقیقت اینکه، شما به آنچه که آرزو دارید، نمی‌رسید؛ مگر اینکه آنچه را که دوست ندارید تحمل کنید!

در این دنیای زودگذر، پا روی شهوات نفسانی بگذارید تا در سرای آخرت به لذات بی پایان نائل شوید.

سرنوشت فرعون در برزخ

خوب اکنون که تمام جبّاران گردنکش از دنیا ناکام بیرون رفتند و اجسادشان در دل خاک پوسید، آیا دیگر کارشان تمام است و کيفری ندارند؟ خیر، کارشان تمام نیست:

﴿مَنْ وَرِثَهُ جَهَنَّمُ وَ يُسْقَى مِنْ مَاءٍ صَدِيدٍ﴾؛

از پشت سر آن جبّار عنید، جهنم فرامی‌رسد [در میان آن آتش سوزان] از آب صدید به او می‌نوشانند.

کلمه‌ی «وَرَاءَ» به معنای پشت سر است و حال آن که جهنم و آخرت، در پیش رو و سر راه انسان است نه در پشت سر! چنان که در رحم مادر که بودیم، دنیا پیش روی ما و سر راه ما بوده است. اکنون هم که در دنیا هستیم رو به آخرت



می‌رویم. بهشت و جهنم پیش‌روی ماست، نه در پشت سر ما! از این رو برخی از آقایان مفسران آن را به معنای نتیجه و عاقبت کار معنا می‌کنند ولی احتمالاً می‌توان گفت: دنیا‌داران، در زندگی خود رو به دنیا و پشت به آخرت دارند! از این جهت از پشت سرشان جهنم فرا می‌رسد و آن گردنکشان مُکَذَّب را در کام خود فرو می‌کشد. آن خبیث و ناکامی، عذاب دنیوی فرعون بود که پس از شاید صدها سال علوّ و اقتدار و فریاد «انا ربکم الاعلیٰ» زدن، وقتی میان دریا به حال غرق درآمد و به دست و پا زدن افتاد. خدا داند که در آن لحظات آخر عمرش چه زجرها کشید تا از دنیا کنده شد و جان داد که حساب نزع و کنده شدن از مُلک است:

﴿قُلِ اللَّهُمَّ مَالِكِ الْمُلْكِ تُؤْتِي الْمُلْكَ مَنْ تَشَاءُ وَتَنْزِعُ الْمُلْكَ مِمَّنْ تَشَاءُ...﴾^۱

بگو: بار الها! ای مالک پادشاهی‌ها، تویی که به هر که بخواهی پادشاهی می‌دهی و از هر که بخواهی پادشاهی را می‌کنی...

نَزَع به معنای «کندن چیزی از جایی یا از چیزی که به آسانی از آن جدا نمی‌شود». مثلاً اگر پارچه‌ای را با چسب به تخته‌ای چسبانده باشند و بخواهند آن را جدا کنند؛ اولاً به سختی کنده می‌شود و ثانیاً به هنگام جدا شدن، صدایی می‌کند. فرعون صدها سال به دنیا و سلطنت آن چسبیده بود و خدا آن را در میان امواج نیل از او کند و ما نمی‌دانیم او در آن حال چه زجری کشیده و چه صدایی کرده است. حال آیا بعد از کنده شدن از دنیا - که به عالم برزخ افتاده است - اکنون در چه وضعی به سر می‌برد. از قرآن می‌پرسیم جواب می‌دهد:

﴿النَّارُ يُعْرَضُونَ عَلَيْهَا غُدُوًّا وَعَشِيًّا...﴾

۱- سوره‌ی آل عمران، آیه‌ی ۲۶.



هر صبحگاه و شامگاه، علی‌الدوام به آتش عرضه می‌شوند...
 صبحانه و عصرانه‌اش آتش است. این هم وضع برزخی‌اش آیا بعد از آن چه؟
 ﴿...وَيَوْمَ تَقُومُ السَّاعَةُ أَدْخِلُوا آلَ فِرْعَوْنَ أَشَدَّ الْعَذَابِ﴾^۱
 ...روزی که قیامت برپا شود، دستور می‌رسد آل فرعون را در
 سخت‌ترین عذاب‌ها وارد کنید.

راستی آیا از نظر عقل، ارزش دارد که انسان این عمر - فرضاً صد سال و
 دویست سال فرعونی - به دنیا بچسبد؛ و سرانجام با آن ذلت و خواری از آن کنده
 شود و به درد و رنج و عذاب ابدی مبتلا گردد؟ حال ما که عمرمان به ندرت از
 هفتاد و هشتاد سال بگذرد. در همین مجلس خودمان اگر بگردیم مشکل ده پیر
 هشتاد و نود ساله پیدا کنیم. معلوم می‌شود اکثراً در سنین جوانی می‌میرند. صد
 جوان می‌میرد و هنوز یک پیر نمرده است.

راه نجات مسلمانان

کافران از آن نظر که ایمان به مبدأ و معاد ندارند، اگر اعمال نیکی هم داشته
 باشند، در سرای پس از مرگ؛ از آن اعمالشان هیچ بهره‌ای نخواهند برد و همچون
 خاکستر واقع شده‌ی در معرض تندباد در یک روز طوفانی بی‌ثمر خواهد شد.
 این سنت خداوند درباره‌ی کفار است که به اعمال نیک خالی از ایمانشان،
 ترتیب اثر نخواهد داد؛ اما همین خداوند حکیم، سنتی هم درباره‌ی مسلمانان دارد و
 به آنها نیز اعلام کرده که برای نجات شما از عذاب خدا در عالم آخرت و رسیدن
 به بهشت تنها ایمان و عمل صالح کافی نیست، بلکه این ایمان و عمل صالح، وقتی



نجات بخش از عذاب خدا و رساننده‌ی به رضوان خداست که از طریق اهل بیت و عترت رسول خدا ﷺ امام علی بن ابیطالب علیه السلام و امامان دیگر از فرزندان معصومش علیهم السلام به دست آمده باشد و ولایت آن اولیای منصوب از جانب خدا در ردیف ایمان به توحید و معاد پذیرفته شده باشد.

اینک به این آیه از قرآن توجه فرمایید:

﴿وَإِنِّي لَغَفَّارٌ لِّمَن تَابَ وَآمَنَ وَعَمِلَ صَالِحًا ثُمَّ اهْتَدَى﴾^۱

حقیقت این که، من کسی را مشمول غفران خود می‌سازم که [از شرک و کجروی] توبه کند و ایمان [به خدا و رسول و معاد] بیاورد و عمل شایسته‌ای انجام بدهد و سپس [علاوه بر همه‌ی اینها یا بالاتر از همه‌ی اینها] راه بیابد و هدایت را بپذیرد.

آیه‌ی شریفه با کمال وضوح این حقیقت را نشان می‌دهد که شمول مغفرت درباره‌ی مؤمن تائب صالح العمل، مشروط به «اهتداء» و راه‌یابی است. یعنی تنها ایمان و عمل صالح و توبه‌ی از گناه، آدمی را مشمول غفران خدا و اهل نجات از عذاب نمی‌سازد! بلکه تمام اینها وقتی مؤثر در نجات و سعادت انسان است که از راه مخصوصی که خدا مقرر فرموده است تحصیل شود و از درب معینی که حضرت غفار آن را باب‌الورود به دارالسلام مشخص نموده است آدمی داخل گردد و آن راه و آن در به حکم روایات صادره‌ی از رسول خدا و امامان معصوم علیهم السلام اذعان و اقرار به ولایت مطلقه‌ی امام امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب و فرزندان معصومش علیهم السلام می‌باشد.

مصادیق کلمه‌ی طَیِّبه

«کلمه‌ی طَیِّبه» اگرچه مصادیق متعدّد دارد، لیکن در رأس تمام آنها وجود

۱- سوره‌ی طه، آیه‌ی ۸۲.

اقدس رسول الله الاعظم، حضرت محمد مصطفی ﷺ واقع شده است که به معنای واقعی کلمه طیب و وجود پاکی است که اصلی ثابت در اعماق عالم انسان دارد و روح مقدسش به عالم ربوبی متصل گشته و مشعل فروزان هدایتش - که میوه شاداب این شجره طیبه است - زوایای قلوب آدمیان را در پوشش نور آسمانی خود قرار داده است.

در روایتی ذیل همین آیه از حضرت امام باقر علیه السلام منقول است که فرمود:

(إِنَّ الشَّجَرَةَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ وَفَرْعُهَا عَلِيُّ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَعُنْصُرُ الشَّجَرَةِ فَاطِمَةُ وَتَمَرَتُهَا أَوْلَادُهَا وَأَغْصَانُهَا وَأَوْرَاقُهَا شِيعَتُنَا ثُمَّ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ إِنَّ الرَّجُلَ مِنْ شِيعَتِنَا لَيَمُوتُ فَيَسْقُطُ مِنَ الشَّجَرَةِ وَرَقَةً وَإِنَّ الْمَوْتُودَ مِنْ شِيعَتِنَا لَيُولَدُ فَيُورِقُ مَكَانَ تِلْكَ الْوَرَقَةِ)؛^۱

درخت [یعنی اصل و ریشه درخت] رسول خدا و ساقه‌ی آن علی و عنصر درخت فاطمه است و میوه‌ی آن فرزندان فاطمه و شاخه‌ها و برگ‌های آن شیعیان ما هستند. آنگاه [امام علی علیه السلام] فرمود: وقتی فردی از شیعیان ما می‌میرد، برگی از آن درخت می‌افتد و وقتی فردی از شیعیان ما متولد می‌شود، برگی در آن درخت می‌روید.

در این حدیث می‌بینیم که از فاطمه علیها السلام تعبیر به «عنصر درخت نبوت» شده است؛ یعنی آنچه که مایه و قوام درخت نبوت و میوه دادن درخت بسته به آن است، فاطمه است. اوست که درخت نبوت را مایه‌دار کرده و به میوه و محصول نشانیده و هم از این رو است که ملقب به لقب «ام ابیها» شده است آن گونه که مادر در تکوین و ابقای وجود فرزند اثرگذار است، فاطمه نیز در ابقای شخصیت

۱- تفسیر مجمع البیان، سوره‌ی ابراهیم.



آسمانی پدرش از طریق فرزندان‌ش اثرگذار است. اگر نبود فاطمه و فرزندان فاطمه اثری از دین و تعالیم آسمانی قرآن - که تمام شخصیت آسمانی پدرش می‌باشد - در دنیا باقی نمانده بود.

کفران نعمت‌ها

ما هم اکنون اگر از روی انصاف و داوری وجدان به زندگی خود بنگریم می‌بینیم، به‌راستی مصداق این آیه‌ی از قرآن شده‌ایم:

﴿...الَّذِينَ بَدَّلُوا نِعْمَتَ اللَّهِ كُفْرًا...﴾

نعمت‌های خدا را از مسیر شکران خارج کرده در مسیر کفران به راه انداخته‌ایم! چشممان، گوشمان، زبانمان، ثروتمان، مقاممان، همسرمان، اولادمان، همه برای ما نعمت شدند چون نخواستیم دین خدا در زندگی ما حاکم باشد! از دین که منحرف شدیم تمام نعمت‌ها بر ما نعمت شد! دور افتادن از خدا و منحرف گشتن از مقصد اصلی خلقت، در واقع سرچشمه‌ی کلّ نعمت‌ها و بدبختی‌هاست! ما در زندگی شخصی و خانوادگی کفران نعمت می‌کنیم. در صحنه‌های گوناگون زندگی اجتماعی «کفران نعمت» می‌کنیم.

امروز تمام جامعه‌ی بشری واقعاً کافر به نعمت است! مواهب و نعمت‌هایی که خدا به بشر امروز داده است در ابعاد مختلف از موادّ غذایی و پوشاک و مسکن و مرکب، تجارت و صنعت و بهداشت و فرهنگ و وسایل ارتباط جمعی از تلفن و تلگراف و رادیو و تلویزیون، کامپیوتر و اینترنت و... اینها همه مواهبی است که خدا به بشر امروز داده و به بشر دیروز نداده بود و یاللاسف که طغیان و عصیان‌ی که بشر امروز نسبت به خدا و نعمت‌بخش خود دارد، بشر دیروز نداشته



است. امروز نعمت‌های خدا بر بشر بیشتر و طغیان بشر بر خدا نیز بیشتر شده است؛ در صورتی که این بشر می‌توانست با همین نعمت‌های خداداد، دنیا را برای خود بهشتی بسازد که از آن بهشت ابدی آخرت تولید گردد. ولی می‌بینیم که بر اثر طغیان بر خدا، همین نعمت‌ها را تبدیل به نعمت کرده و دنیا را برای خود جهنم سوزانی درست کرده است. همه جا جنایت است و کشتار است و ناامنی؛ قرآن با چه بیانی رسا و تویخ آمیز می‌فرماید:

﴿أَلَمْ تَرَ إِلَى الَّذِينَ بَدَّلُوا نِعْمَتَ اللَّهِ كُفْرًا وَ أَحْلَوْا قَوْمَهُمْ دَارَ الْبُورِ ۖ جَهَنَّمَ يَصْلَوْنَهَا وَ يَئْسُ الْقَرَارُ﴾

آیا نمی‌بینید این مردم چگونه نعمت‌های خدا را به کفران تبدیل نموده و جامعه‌ی بشری را به جایگاه هلاکت بار جهنم فرود آورده‌اند در حالی که هم خود آتش می‌افروزند و هم خود می‌سوزند و چه بد جایگاهی برای خود به وجود آورده‌اند.

خداشناسی از راه نعمت‌شناسی

یکی از راه‌هایی که انسان از آن راه آشنایی بیشتری به خدا پیدا می‌کند، توجه داشتن به نعمت‌های بی‌شمار خداست و لذا خداوند در همه جا و در همه حال، نعمت‌های خود را از داخل و خارج وجود انسان، نشان انسان می‌دهد تا او را با خودش آشنا گرداند، چون سرشت انسان این است که خودش را در مقابل مُنعم بدهکار می‌داند. از هر کس احسان و انعامی نسبت به خودش ببیند، خودش را موظف می‌داند که نسبت به او اظهار تشکر و سپاسگزاری بنماید، حالا هر چه قدر آن نعمت ارزشمندتر باشد، طبعاً سپاسگزاری هم محکم‌تر و جدی‌تر خواهد بود



و لذا وقتی انسان به خود آمد و خود را از درون و بیرون وجودش، غرق در نعمت‌های بزرگ از بینایی و شنوایی و عقل و هوش و... دید، طبعاً در پی شناختن آن کسی بر می‌آید که این همه نعمت در اختیار او گذاشته است تا در مقام شکر و سپاسگزاری از او برآید، اینجاست که حضرت منعم یعنی ذات اقدس الله (جلّ جلاله) منت بر انسان گذاشته و خود را به او معرفی کرده و فرموده است:

﴿اللَّهُ الَّذِي خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ...﴾؛

آن کس که این همه نعمت از زمین و آسمان به شما آدمیان داده است الله است و او با تنظیم برنامه‌ی دینی، راه شکرگزاری از خودش را به شما نشان داده است. بنابراین انسان‌های به معنای واقعی، همان کسانی هستند که با عمل بر طبق برنامه‌ی دینی اقدام به انجام وظیفه‌ی انسانی خود که سپاسگزاری از مُنعم است می‌نمایند، و گرنه مردمی که چنان سرگرم اِشباع آهواء نفسانی خود می‌باشند که اصلاً مجال این را نمی‌یابند که درباره‌ی نعمت و انعام و منعم بیندیشند و احساس وظیفه‌ای درباره‌ی خود بنمایند. اینان در واقع انسان‌نمایی هستند که زندگی تمام عیار حیوانی دارند و عملاً منطقشان همان منطق کفار و ملحدانی است که قرآن نقل می‌کند:

﴿وَقَالُوا مَا هِيَ إِلَّا حَيَاتُنَا الدُّنْيَا نَمُوتُ وَنَحْيَا وَمَا يُهْلِكُنَا إِلَّا الدَّهْرُ...﴾؛^۱

می‌گفتند جز همین زندگی دنیا در عالم چیزی نیست، گروهی می‌میریم و گروه دیگری زنده می‌شویم آنچه که می‌میراند و زنده می‌کند، دهر است و طبیعت. در عالم نه مبدایی هست و نه معادی، نه کتابی هست و نه حسابی، هر چه

۱- سوره‌ی جاثیه، آیه‌ی ۲۴.

هست، همین زمین و آسمان است و آب و هوا و خوردن و خوابیدن و مردن که همه‌اش محصول دهر است و طبیعت.

این منطق مادی مسلکان است و عجیب اینکه برخی از (به زعم خود) خداپرستان نیز عملاً نشان دهنده‌ی این طرز تفکر کفرآمیزند و احیاناً سخن از مهر و قهر طبیعت به میان می‌آورند و زلزله و سیل و صاعقه و طوفان را قهر و خشم طبیعت تعبیر می‌کنند.

بهار را خنده‌ی طبیعت و زمستان را گریه‌ی طبیعت به حساب می‌آورند در حالی که چگونه معقول است که طبیعت مرده‌ی کور و کر، حیات و چشم و گوش و عقل و هوش بیافریند.

آدم اگر کمترین درجه‌ی از درک و شعور را هم داشته باشد، می‌فهمد آن کسی که انسان زنده‌ی دارای چشم و گوش و عقل و هوش را آفریده است، حتماً خودش زنده است و بینا و شنوا و درّاک است. این حقیقت را هر آدم اندک درک و شعورداری می‌فهمد، منتهی در شناسایی او اغلب به اشتباه می‌افتند و با اسماء گوناگون او را می‌خوانند و لذا او خود را معرفی کرده و فرموده است:

﴿قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ﴾

[ای پیامبر] بگو او الله است و یگانه و بی همتاست و صمد است و از همه کس بی نیاز و همه کس به او نیازمندند. ضمیر «هو» اشاره به آن معبود معهود در فطرت می‌کند که هر انسانی به حکم فطرت و سرشت اولیه‌اش، دنبال آفریدگار خود می‌گردد و لذا آفریدگار مهربان، خود را معرفی می‌کند که بگو او «الله» است و احد است و صمد.

جلب رضای خدا

انسان فطرتاً طالب کمال است و در هر جا و در هر چه کمالی سراغ بگیرد،



دنبالش می‌رود منتهی بر اثر عدم شناخت، اشتباه در تطبیق می‌کند و کثیراً ناقص‌ها را کامل می‌پندارد و عمری را در راه آنها تباه می‌سازد و لذا دین مقدّس با دستورات آسمانی‌اش می‌کوشد این تنبّه را به انسان بدهد آن کمالی که فطرتاً در طلب آن هستی او منحصرّاً ذات اقدس «الله» است که خالق و آفریدگار هرگونه کمال و جمال است. اوست که کمال مطلق و همیشه باقی است و غیر او هر چه که هست، مخلوق است و مخلوق در حدّ ذات خود نقص است و در مسیر فناء است و قابل دل‌بستگی نیست.

از این روست که **انسان عاقل مؤمن** به الله نه از اقبال و رو آوردن مخلوقات به سوی او خوشحال می‌شود و نه از ادبار و پشت کردنشان به او غمگین می‌گردد. او تربیت یافته‌ی دامن قرآن است که می‌گوید:

﴿إِنْ تَوَلَّوْا فَقُلْ حَسْبِيَ اللَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ عَلَيْهِ تَوَكَّلْتُ وَهُوَ رَبُّ الْعَرْشِ الْعَظِيمِ﴾^۱

اگر [مردم] از تو روگردان شدند [و رفتند] بگو خدا برای من بس است و جز او معبودی در عالم نیست و من توکل به او کرده‌ام و او ربّ عرش عظیم است.

اگر از چشم همه خلق بیفتم سهل است

ای خدا تو مینداز که مخدول تو را ناصر نیست

امام سجّاد علیه‌السلامی فرمود:

(لَوْ مَاتَ مَنْ بَيْنَ الْمَشْرِقِ وَالْمَغْرِبِ لَمَا اسْتَوْحِشْتُ بَعْدَ أَنْ

۱- سوره‌ی توبه، آیه‌ی ۱۲۹.



يَكُونُ الْقُرْآنُ مَعِيَ)؛^۱

اگر همه‌ی مردم روی زمین که در مشرق و مغرب عالمنده‌ی بایرند، من وحشت نمی‌کنم چون قرآن با من است.

و همچنین می‌گوید:

(فَإِنْ تَوَلَّوْا فَقُلْ حَسْبِيَ اللَّهُ)؛^۲

اگر همه به تو پشت کردند و رفتند، تو بگو خدا برای من کافی است.

﴿إِنَّا أَوْلِيَاءَ اللَّهِ لَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ﴾؛^۳

آنان که تن به ولایت الله داده‌اند و تکیه به او کرده‌اند، نه ترسی از آینده به

دل راه می‌دهند و نه غم برای از دست رفته‌ها و گذشته‌ها می‌خورند.

آنها تمام همشان جلب رضای خدا نسبت به گذشته و آینده است.

مراتب ایمان و یقین

ایمان مراتب گوناگون دارد، پایین‌ترین مرتبه‌ی آن اسلام است که بانفاق قابل جمع است، یعنی آدم منافق که قلباً کافر است و به زبان اظهار ایمان نموده شهادت به توحید و رسالت می‌دهد و حتی مثلاً نماز هم می‌خواند، او نازل‌ترین مرتبه‌ی ایمان را که از دیدگاه قرآن اسلام نامیده می‌شود دارد چنانکه فرموده است:

﴿قَالَتِ الْأَعْرَابُ آمَنَّا قُلْ لَمْ تُؤْمِنُوا وَلَكِنْ قُولُوا أَسْلَمْنَا وَلَمَّا

يَدْخُلِ الْإِيمَانُ فِي قُلُوبِكُمْ...﴾؛^۴

۱- کافی، جلد ۲، صفحه‌ی ۶۰۲.

۲- همان، صفحه‌ی ۶۲۵.

۳- سوره‌ی یونس، آیه‌ی ۶۲.

۴- سوره‌ی حجرات، آیه‌ی ۱۴.



بادیه نشینان گفتند: ایمان آوردیم. بگو: ایمان نیاوردید و لکن

بگوئید اسلام آوردیم، هنوز ایمان به داخل قلبتان راه نیافته است...

ایمان قلبی هم با تشدید مرتبه‌اش می‌شود تقوا و تقوا با تقویت مرتبه‌اش می‌شود یقین و یقین هم مراتب دارد. مرتبه‌ی **علم‌الیقین** و **عین‌الیقین** و **حق‌الیقین** که قرآن کریم به هر سه مرتبه اشاره دارد. در سوره‌ی تکوین می‌فرماید:

﴿كَلَّا لَوْ تَعْلَمُونَ عِلْمَ الْيَقِينِ ﴿١﴾ لَتَرَوُنَّ الْجَحِيمَ ﴿٢﴾ ثُمَّ لَتَرَوُنَّهَا عَيْنَ الْيَقِينِ ﴿٣﴾﴾^۱

شما اگر با قرآن مأنوس باشید و یقین به نورانیت آن داشته باشید، از خلال آیات آن، جهنم را می‌بینید و اگر اعتنا به آن «یقین علمی» خود نکنید و همچنان بی‌پروا در ارتکاب گناه باشید، دم مرگ آن را با چشم سر می‌بینید و «یقین عینی» به آن پیدا می‌کنید تا عاقبت پناه بر خدا که سر از جهنم درآورده و در میان آتش سوزان آن به مرتبه‌ی حق‌الیقین می‌رسید که در آیات آخر سوره‌ی واقعه فرموده است:

﴿فَنُزِّلُ مِنْ حَمِيمٍ ﴿١﴾ وَ تَصْلِيَةٌ جَحِيمٍ ﴿٢﴾ إِنَّ هَذَا لَهُوَ حَقُّ الْيَقِينِ ﴿٣﴾﴾^۲

با آب جوشان جهنم از او پذیرایی می‌شود و سرانجام در میان آتش شعله‌ور افکنده می‌شود و این همان حق‌الیقین است.

از باب تمثیل و تقریب به ذهن می‌گویند اگر شما از فاصله‌ی دوری دیدید از جایی دود غلیظی بالا می‌رود، اطمینان پیدا می‌کنید که آنجا حتماً آتش سوزی شده است و علم‌الیقین به وجود آتش در شما حاصل می‌شود. آنگاه به سمت آن نقطه حرکت می‌کنید و به آنجا می‌رسید و با چشم خود آتش را می‌بینید که شعله

۱- سوره‌ی تکوین، آیات ۷ تا ۱۵.

۲- سوره‌ی واقعه، آیات ۹۳ تا ۹۵.



می کشد، اینجا عین الیقین به آتش پیدا می کنید و اگر ناگهان در میان آتش افتادید و سوختید، اینجاست که مرتبه‌ی **حق الیقین** به وجود آتش تحقق می یابد که قرآن درباره‌ی آدم جهنمی فرموده است:

﴿فَنَزَلُ مِنْ حَمِيمٍ ۖ وَ تَصْلِيَةٌ جَهِيمٍ ۖ إِنَّ هَذَا لَهُوَ حَقُّ الْيَقِينِ﴾؛

نگرانی رسول اکرم ﷺ

پیامبر اکرم ﷺ راجع به ایمان به حقایق مربوط به آخرت و اعتقاد به عوالم پس از مرگ و حتمیت کیفر و پاداش اخلاق و اعمال آدمیان در روز جزا فرموده است: شما دو چیز بسیار کم دارید، یکی اینکه ایماننان به این حقایق هنوز به حدّ یقین نرسیده است و دیگر اینکه حالت **صبر** و شکیبایی و خویشن داری در مقابل امیال و هوس های نفسانی در حدّ عزم و تصمیم قطعی در روح و جان شما تحقق نیافته است. آنگاه آن حضرت در ادامه‌ی کلامشان فرمودند:

﴿وَلَكِنِّي أَخَافُ أَنْ تُفْتَحَ عَلَيْكُمُ الدُّنْيَا بَعْدَى فَيُنْكَرَ بَعْضُكُمْ بَعْضًا
وَيُنْكَرُكُمْ أَهْلُ السَّمَاءِ عِنْدَ ذَلِكَ﴾؛^۱

ولی من می ترسم بعد از من، در دنیا به روی شما باز شود و مظاهر فریبنده و پر زرق دنیا از شرق و غرب عالم در برابر چشم های شما جلوه گری بنماید، میل ها و هوس ها و آرزوها در دل های شما بیدار شود، حبّ مفرط و دل باختگی شدید نسبت به زیبایی های دنیا پیدا کنید. حسّ تقلید از دنیا پرستان و رقابت و چشم هم چشمی در به دست آوردن وسایل زندگی و تجملات دنیایی در شما تحریک شود. دنیا طلبی را به مسابقه بگذارید سرمایه‌ی یقین و ایمان به خدا و آخرت در دل ها



۱- مسکن الفؤاد، صفحه‌ی ۴۱ و المحجة البيضاء، جلد ۷، صفحه‌ی ۱۰۷.

ضعیف گردد و حالت صبر و خویشنداری در مقابل شهوات و مصائب از بین برود حرص و طمع و بخل و حسد و کینه توزی و فتنه انگیزی روز به روز بیشتر شود، در این موقع است که وحدت و اتفاق شما تبدیل به تفرقه و اختلاف می گردد، نفاق و خصومت در تمام شئون زندگی شما به وجود می آید دشمن یکدیگر می شوید و شمشیر به روی هم می کشید و حقوق یکدیگر را پایمال می کنید.

در آن صورت است که فرشتگان خدا هم که در آسمانها هستند از شما رو بر می گردانند و ارزشی برای شما قائل نمی شوند. ریشه ی آسمانی خود را از دست می دهید! از آسمان و آسمانیان بریده می شوید و سقوط معنوی پیدا می کنید. دیگر مددی از روح عالم به شما نمی رسد، خیرات و برکات الهی از شما سلب می گردد و در نتیجه زندگی دنیایی و عُقبایی شما غرق در رنج و بلا و مصیبت می شود.

(فَمَنْ صَبَرَ وَ اخْتَسَبَ ظَفَرَ بِكَمَالٍ تَوَاهٍ)؛^۱

استغفار برای مشرک چرا؟

در سوره ی ابراهیم می بینیم که حضرت ابراهیم علیه السلام درباره ی والدینش یعنی پدر و مادرش دعا و استغفار کرده است و حال آنکه از آیات دیگر قرآن استفاده شد که آزر - پدر ابراهیم علیه السلام - بت پرست و مشرک بوده و استغفار برای مشرک چه از ناحیه ی پیغمبر و چه از ناحیه ی سایر افراد مؤمن جایز نیست. پس این دو مطلب چگونه قابل جمع و توجیه است؟

در جواب گفته شده است که اولاً آزر بت پرست، پدر حضرت ابراهیم

۱- مسکن الفؤاد، صفحه ی ۴۱ و المحجة البيضاء، جلد ۷، صفحه ی ۱۰۷.

نبوده، بلکه عمویش بوده است چون دلیل از روایات داریم که آباء و اجداد پیامبران خدا تا به حضرت آدم علیه السلام همه موحد بوده‌اند و هیچ پیامبری در صلب مشرکی قرار نگرفته است. در زیارت وارث امام سیدالشهداء علیه السلام هم می‌خوانیم که:

(أَشْهَدُ أَنَّكَ كُنْتَ نُورًا فِي الْأَصْلَابِ الشَّامِخَةِ وَالْأَرْحَامِ الْمُطَهَّرَةِ)؛

من شهادت می‌دهم که تو ای اباعبدالله نوری بودی در صلب‌های پدران بزرگوار و مادران پاک.

و حضرت ابراهیم علیه السلام از اجداد امام حسین علیه السلام است و قهراً پدر او نیز موحد بوده است. پس آزر بت پرست، پدر ابراهیم علیه السلام نبوده بلکه عمویش بوده است، اما چرا در قرآن از او تعبیر به «آب» شده است؟

در جواب عرض می‌شود که در لغت عرب کلمه‌ی «آب» همیشه به پدر واقعی که انسان از او تولید شده است گفته نمی‌شود، بلکه از عمو هم تعبیر به «آب» می‌شود. در قرآن نیز آمده که:

﴿...إِذْ خَضَرَ يَعْقُوبُ الْمَوْتُ إِذْ قَالَ لِبَنِيهِ مَا تَعْبُدُونَ مِنْ بَعْدِي قَالُوا نَعْبُدُ إِلَهَكَ وَإِلَهَ آبَائِكَ إِبْرَاهِيمَ وَإِسْمَاعِيلَ وَإِسْحَاقَ إِلَهاً وَاحِداً...﴾؛

...وقتی حضرت یعقوب به هنگام وفاتش از فرزنداناش پرسید شما پس از من چه چیز را می‌پرستید؟ گفتند: می‌پرستیم معبود تو و معبود پدران ابراهیم و اسماعیل و اسحاق را که معبود یگانه است...

در آیه می‌بینیم که اسماعیل در ردیف پدران یعقوب به شمار آمده است و



حال آنکه اسماعیل عموی یعقوب بوده نه پدر یعقوب. در آیه‌ی مورد بحث هم می‌بینیم که حضرت ابراهیم علیه السلام از پدر واقعی خود تعبیر به «آب» نکرده بلکه تعبیر به «والد» نموده گفته است:

﴿رَبَّنَا اغْفِرْ لِي وَلِوَالِدَيَّ وَلِلْمُؤْمِنِينَ يَوْمَ يَقُومُ الْحِسَابُ﴾؛

پروردگارا، خودم و والدینم و مؤمنان را روزی که حساب برپا می‌شود بیامرز.

پدر و مادر واقعی همان است که انسان از آنها تولّد یافته است. پس ابراهیم علیه السلام برای «والد» خود یعنی پدر واقعی اش استغفار کرده و او موّحد بوده است و بنا بر نقل اسمش «تارخ» بوده نه آزر.

حال اینجا سؤال دیگری پیش می‌آید و آن اینکه وقتی آزر عموی ابراهیم علیه السلام مشرک و بت پرست بوده است، پس چگونه ابراهیم علیه السلام برای عموی مشرک خویش استغفار کرده و حال آنکه قرآن اجازه‌ی استغفار درباره‌ی مشرک را به پیامبران و مؤمنان نداده است؟

در جواب عرض می‌شود: خود قرآن کریم پاسخ این سؤال را در آیه‌ی بعد از همان آیه که از استغفار برای مشرکین نهی کرده داده است که:

﴿وَمَا كَانَ اسْتِغْفَارُ إِبْرَاهِيمَ لِأَبِيهِ إِلَّا عَنْ مَوْعِدَةٍ وَعَدَهَا إِيَّاهُ فَلَمَّا تَبَيَّنَ لَهُ أَنَّهُ عَدُوٌّ لِلَّهِ تَبَرَّأَ مِنْهُ...﴾؛^۱

استغفار ابراهیم برای پدرش [یعنی عمویش آزر مشرک] به خاطر وعده‌ای بود که به او داده بود درباره‌اش استغفار کند، چون احتمال این را می‌داد که با وعظ [و پند و نصیحت] او را از مسیر شرک

۱- سوره‌ی توبه، آیه‌ی ۱۱۴.

برگرداند [و موخ‌دش سازد] ولی [وقتی بر اثر لجاج و عناد او]
برایش مسلم شد که او دشمن خداست [و هرگز موخ‌د نخواهد شد] از
او تبری کرد [و بیزاری جست و قطع رابطه نمود]...

ندامت غیر قابل جبران!

افرادی هستند که وقتی خود را در چنگال عذاب دیدند، تنبه پیدا می‌کنند و
اظهار ندامت از اعمال گذشته‌ی خود می‌نمایند. اما آن ندامت نفعی به حالشان
نمی‌بخشد.

فرعون جبّار ظلام که یک عمر طولانی داد «أَنَا رَبُّكُمْ الْأَعْلَى» می‌زد و خود
را خدا بزرگ مردم معرفی می‌نمود، همین که میان امواج دریا خود را در حال غرق
شدن دید، فریاد «آمَنْتُ» از عمق جان کشید اما دیگر دیر شده بود و نفعی به
حالش نبخشید که قرآن می‌فرماید:

﴿...حَتَّىٰ إِذَا أَدْرَكَهُ الْغَرَقُ قَالَ آمَنْتُ أَنَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا الَّذِي آمَنْتُ
بِهِ بَنُوا إِسْرَائِيلَ وَ أَنَا مِنَ الْمُسْلِمِينَ﴾^۱

...وقتی به حال غرق شدن در آمد گفت: ایمان آوردم که معبودی
جز آن کس که بنی اسرائیل ایمان به او آورده‌اند در عالم وجود
ندارد و من هم از مسلمانان شدم.

ولی این ایمان و اسلام از او پذیرفته نشد و به او گفته شد:

﴿الْآنَ وَقَدْ عَصَيْتَ قَبْلُ وَ كُنْتَ مِنَ الْمُفْسِدِينَ﴾^۲

آیا الآن [ایمان و اسلام آورده و خود را مؤمن و مسلم معرفی

۱- سوره‌ی یونس، آیه‌ی ۹۰.

۲- همان، آیه‌ی ۹۱.



می کنی و] حال آنکه [یک عمر طولانی به تو مهلت دادیم و] جز

[عصیان و طغیان و] [فساد از تو چیزی ندیدیم.

اکنون این ایمان و اسلام را از تو نمی پذیریم ولی برای اینکه تو را مایه ی عبرت برای آیندگان پس از تو قرار دهیم:

﴿فَالْيَوْمَ نُنَجِّكَ بِبَدَنِكَ لِتَكُونَ لِمَنْ خَلَقَ آيَةً...﴾^۱

امروز این بدن بی جان و پیکر بی روح را از میان دریا بیرون می آوریم و نمی گذاریم طعمه ی ماهیان و جانوران دریا بشود تا پس از تو آیندگان از ابناء بشر پیکر بی روح تو را ببینند و از ماجرای تو عبرت بگیرند.

این نوعی از «عذاب استیصال» است که در دنیا دامن برخی از ظالمان را می گیرد و آنها با دیدن عذاب اظهار پشیمانی از اعمال گذشته ی خود کرده و تقاضای مهلت می نمایند، ولی از آنها پذیرفته نمی شود. احتمال این هست که مراد از عذاب در آیه ی مورد بحث «عذاب استیصال» در دنیا باشد و محتمل است که منظور «عذاب روز قیامت» باشد. در روز قیامت نیز ظالمان و گنهکاران صحنه های عذاب را که می بینند، از اعمال خود نادم گشته و تقاضای بازگشت به دنیا می کنند تا جبران گذشته ها را بنمایند ولی جواب ردّ می شنوند. چنانکه در این آیه می خوانیم:

﴿وَلَوْ تَرَىٰ إِذْ وَقَفُوا عَلَى النَّارِ فَقَالُوا يَا لَيْتَنَا نُرَدُّ وَلَا نُكَذَّبُ

بِآيَاتِ رَبِّنَا وَنَكُونُ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ﴾^۲

۱- سوره ی یونس، آیه ی ۹۲.

۲- سوره ی انعام، آیه ی ۲۷.

اگر ببینی آن هنگامی را که [کافران] در کنار آتش نگه داشته شده‌اند
و می‌گویند: ای کاش ما به دنیا باز گشت داده می‌شدیم و دیگر آیات
پروردگار خود را تکذیب نمی‌کردیم و از مؤمنان می‌شدیم.

سبب عدم مقابله‌ی پیغمبر ﷺ با دشمنان خود

خدا در عین حالی که هم می‌داند دشمنان پیغمبر چه نقشه‌هایی علیه آن
حضرت طرح می‌کنند و هم می‌تواند تمام نقشه‌های آنها را نقش بر آب کند، اما
نمی‌کند و بنای بر این ندارد چرا چنین است؟

در جواب عرض می‌شود **اولاً**: عالم انسان، عالم اختیار است، یعنی خالق و
آفریدگار انسان، انسان را موجودی مختار یعنی دارنده‌ی صفت اختیار و آزادی در
انتخاب و گزینش آفریده است که به هر کاری برسد می‌تواند آن را انجام بدهد و
می‌تواند آن را ترک کند و در عین حال به او آگاهی داده که هر کدام از این فعل
و ترک، چه پیامدی از سعادت و خوشبختی و یا شقاوت و بدبختی خواهد داشت
و **ثانیاً**: دنیا، جای پاداش و کیفر دادن به اعمال خوب و بد انسان نیست، بلکه آن
موکول به عالم پس از مرگ است.

بنابراین اگر انسان در دنیا بر حسب داشتن صفت اختیار و آزادی در
انتخاب عمل که خدا به او داده است ارتکاب گناهی یا طرح نقشه‌ی خیانتی را
انتخاب کرد، خدا جلو او را نمی‌گیرد بلکه آزادش می‌گذارد، چرا که جلو گرفتن
او، منافات با مختار بودن انسان دارد؛ یعنی اگر بنای خدا بر این بود که تا، کسی
خواست گناهی مرتکب شود او را ناتوان سازد، آدم چشم‌چران را کور و آدم
بدزبان را لال کند، دیگر اختیار انسان معنایی نداشت. امتیاز انسان از سایر



موجودات در عالم طبع همین است که تکویناً مختار و آزاد در انتخاب عمل است، البته تشریعاً مکلف به تکالیف دینی و موظف به اطاعت از امر و نهی الهی است و در عالم پس از مرگ هم منتعم به نعمت‌های بهشتی یا معذب به عذاب‌های جهنمی خواهد شد.

در قرآن کریم خطاب به پیامبر اکرم ﷺ می‌فرماید:

﴿...قُلْ تَمَتَّعْ بِكُفْرِكَ قَلِيلًا إِنَّكَ مِنْ أَصْحَابِ النَّارِ﴾^۱

...[به این آدم کافر] بگو [فعلاً] از کفر و بی‌پروایی خود [در دنیا که اندکی بیش نیست کیف کن و] لذت ببر، ولی بدان که [در عالم پس از مرگ] از یارانِ ملازمِ آتش خواهی شد.

خداوند در دنیا تکویناً نه تنها جلو انسان‌های بدعمل را نمی‌گیرد و راه را به روی آنها نمی‌بندد، بلکه راه‌ها را از هر جهت به روی آنها باز می‌گذارد، چنان که فرموده است:

﴿فَلَمَّا نَسُوا مَا ذُكِّرُوا بِهِ فَتَحْنَا عَلَيْهِمْ أَبْوَابَ كُلِّ شَيْءٍ...﴾^۲

وقتی آن مردم طاغی، اعتنایی به تذکرات [رسولان] ما نکردند [و همچنان به راه طغیان خویش ادامه دادند]، ما هم‌همی درها را به روی آنها باز می‌کنیم... تا از هر دری خواستند به خواسته‌های خود وارد شوند، ولی بدانند که از همان درها وارد جهنم می‌شوند و لذا در آیه‌ی ۴۷ سوره‌ی ابراهیم می‌فرماید:

﴿فَلَا تَحْسَبَنَّ اللَّهَ مُخْلِفَ وَعْدِهِ رُسُلَهُ إِنَّ اللَّهَ عَزِيزٌ ذُو انتِقَامٍ﴾

پس گمان مبر که خدا وعده‌ای را که به پیامبران‌ش داده است تخلف

۱- سوره‌ی زمر، آیه‌ی ۸.

۲- سوره‌ی انعام، آیه‌ی ۴۴.

کند، چرا که خدا قادر و انتقام گیرنده است.

قریب به همین مضمون را در آیه ی ۴۲ همین سوره می خوانیم که:

﴿وَلَا تَحْسَبَنَّ اللَّهَ غَافِلًا عَمَّا يَعْمَلُ الظَّالِمُونَ...﴾؛

گمان مبر که خدا از آنچه که ستمگران انجام می دهند در حال غفلت

و بی خبری است...

در هر دو آیه ی شریفه اگرچه مخاطب به حسب ظاهر پیغمبر اکرم ﷺ است، ولی بسیار روشن است که آن حضرت منزّه از چنین گمانی نسبت به خداست، بلکه مخاطب واقعی، امتند. آنها نباید گمان کنند که خدا از کار ستمگران غافل است، بلکه بنای خدا بر مهلت دادن به ظالمان و تبهاران است و عذاب مناسب و سزاوار آنها موکول به عالم پس از مرگ و جهنّم آخرت است.

و این ندای بلند مولای ما امام امیرالمؤمنین علی علیه السلام است که می فرماید:

(عِبَادَ اللَّهِ الْآنَ فَاعْمَلُوا وَ الْأَلْسُنُ مُطْلَقَةٌ وَ الْأَبْدَانُ صَاحِيحَةٌ وَ

الْأَعْضَاءُ لَذَنَّةٌ وَ الْمُتَقَلَّبُ فَسِيحٌ وَ الْمَجَالُ عَرِيضٌ قَبْلَ إِرْهَاقِ

الْقُوَّةِ وَ حُلُولِ الْمَوْتِ)؛^۱

بندگان خدا اکنون که زبان ها باز و بدن ها تندرست و اندام فرمانبر و جای آمد و شد فراخ و فرصت باقی است کار کنید در مزرعه ی جان خویش بذر اعمال نیک بیفشانید پیش از اینکه مرگ فرا برسد و فرصت از دست برود و خود را در عالم پس از مرگ ببینید تهی دست از محصولات بهشتی و مبتلا به پیامدهای جهنمی. اعاذنا الله من شرور انفسنا

۱- نهج البلاغه فیض، خطبه ی ۱۹۶.



روز دشوار برای کافر بدکار

آیه‌ی ۴۸ سوره‌ی مبارکه‌ی ابراهیم تنبّه می‌دهد که:

﴿يَوْمَ تُبَدَّلُ الْأَرْضُ غَيْرَ الْأَرْضِ وَالسَّمَاوَاتُ وَبَرَزُوا لِلَّهِ الْوَاحِدِ الْقَهَّارِ﴾؛

روزی را در پیش دارید که در آن روز زمین و آسمان دگرگون می‌شود و نظام دیگری به وجود می‌آید و افراد بشر با چهره‌هایی متناسب با صورت‌های باطنی‌شان در پیشگاه خداوند واحد قهّار آشکار می‌گردند. طشت رسوایی بدسیرتان از پشت بام فلک می‌افتد و صدای آن در گوش همه‌ی اهل محشر طنین انداز می‌شود. باطن‌ها ظاهر و نهان‌ها عیان می‌گردد:

﴿يَوْمَ تُبْلَى السَّرَائِرُ﴾؛^۱

البته هم اکنون که در دنیا هستیم، همه چیز بر خدا آشکار و عیان است و چیزی از خدا پنهان نیست تا روز قیامت آشکار شود. اما این حقیقت در دنیا برای آدمیان روشن نشده است و اکثراً می‌پندارند که خدا از باطنشان آگاهی ندارد از این جهت است که مرتکب انواع گناهان می‌شوند؛ ولی روز قیامت بر همه روشن می‌شود که خدا آگاه از باطن همه چیز و همه کس بوده است و اکنون به همه‌ی باطن‌ها جزا می‌دهد. مالک و صاحب اختیار روز جزا خداست:

﴿يَوْمَ لَا تَمْلِكُ نَفْسٌ لِنَفْسٍ شَيْئًا وَالْأَمْرُ يَوْمَئِذٍ لِلَّهِ﴾؛^۲

روزی که کسی برای کسی کاری نمی‌تواند انجام بدهد، آن روز فرمان تنها به دست خداست. آن روز ندا می‌دهد: ﴿... لِمَنِ الْمُلْكُ الْيَوْمَ...﴾؛ امروز

۱- سوره‌ی طارق، آیه‌ی ۹.

۲- سوره‌ی انفطار، آیه‌ی ۱۹.

پادشاهی از آن کیست؟ آنگاه خودش جواب می‌دهد: ﴿... اللَّهُ الْوَاحِدُ الْقَهَّارُ...﴾؛^۱ از آن خداوند یگانه‌ی قهار است.

﴿وَتَرَى الْمُجْرِمِينَ يَوْمَئِذٍ مُّقَرَّنِينَ فِي الْأَصْفَادِ﴾؛

آن روز می‌بینی که تبهکاران را به زنجیرها بسته‌اند.

«اصفاد» جمع «صفد» است به معنی غل و زنجیر. احتمالاً معنای «مقرنین» این باشد که گنهکاران در حالی وارد محشر می‌شوند که دست‌های آنها را با زنجیر به گردنشان بسته‌اند و محتمل است که به این معنا باشد که جمعیت‌های گنهکار را در حالی که همه از یکدیگر نفرت دارند با قیافه‌های موحد با زنجیرها به یکدیگر بسته‌اند که خود همین به هم بسته شدن عذاب دیگری است برای آنها.

﴿سَرَابِيلُهُمْ مِنْ قَطَرَانٍ وَتَعْشَىٰ وُجُوهُهُمْ النَّارُ﴾؛

لباس‌های آنها از قطران است و حتی آن آتش صورت‌های آنها را هم پوشانده است.

«قطران» روغنی است بدبو و سیاه و سوزان که به بدن می‌مالند تا سوزندگی آتش را بیشتر احساس کنند و سرپای آنها و حتی صورتهایشان را آتش سوزانی فراگرفته است. تمام اینها تجسم اعمال و اخلاق زشت نفرت‌انگیزی است که آنها در دنیا داشته‌اند، وگرنه نه آن زنجیرها از خارج وجود انسان به سراغش آمده و نه آن لباس قطران.

عالم عامل

ما مردمی که مدّعی توحید در عبادت هستیم و لا اله الا الله می‌گوییم و جز



خدا احدی را نمی پرستیم، متأسفانه اکثراً مبتلا به بیماری شرک در اطاعت می باشیم و در بسیار از شئون زندگی، اطاعت از فرمان غیر خدا می کنیم و برای جلب رضایت ثروتمندان و زورمندان و همسران و فرزندان و خویشان و دوستان، فرمان خدا را زیر پا می گذاریم و همه ی اینها نشأت گرفته از هوسرانی و اطاعت از فرمان نفس که دلم می خواهد چنین و چنان کنم.

آدمی در این مسیر هوی پرستی که افتاد، دیگر از هیچ جنایت و خیانتی که پیش آید رویگردان نخواهد شد. این قرآن است که می فرماید:

﴿أَفَرَأَيْتَ مَنِ اتَّخَذَ إِلَهَهُ هَوَاهُ وَأَضَلَّهُ اللَّهُ عَلَىٰ عِلْمٍ وَ خَتَمَ عَلَىٰ سَمْعِهِ وَ قَلْبِهِ وَ جَعَلَ عَلَىٰ بَصَرِهِ غِشَاوَةً فَمَنْ يَهْدِيهِ مِنْ بَعْدِ اللَّهِ أَفَلَا تَذَكَّرُونَ﴾^۱

آیا دیده ای آن کسی را که هوای نفس و دلبخواه خود را معبود و مطاع خویش اتخاذ کرده و خدا او را به [کیفر] این کجروی که با علم و آگاهی، آن را پیش گرفته است به حال خود رها کرده و او قهراً در ضلالت و گمراهی پیش رفته و در نتیجه مُهر به گوش و قلبش خورده و پرده روی چشمش افتاده است. آیا در این صورت چه کسی بعد از خدا او را می تواند هدایت کند. آیا نمی خواهید از این جریان پند بگیرید.

پس معلوم می شود که لازم نیست بت پرستی یک شکل و شمایل خاصی داشته باشد و بت حتماً به صورت سنگ و چوب و فلزی باشد، چه بسا ممکن است فلان آدم پولدار و فلان آدم صاحب مقام و مسند، بت انسان شده باشد و

۱- سوره ی جائیه، آیه ی ۲۳.

انسان رشته‌ی اطاعت از فرمان او را به گردن انداخته و از اطاعت فرمان خدا سرپیچی نماید و حتّی ممکن است همسر و فرزندان، مغازه و کارگاه، پست و مقام حسّاس اداری و احیاناً منبر و محراب و دیگر تعینات اجتماعی، بتی برای انسان بشود و انسان در مسیر تأمین خواسته‌های آنها، وظایف الهی خود را به دست فراموشی بسپارد و مصداقی از مصادیق «افرایت من اتّخذ الهه هوا» گردد.

نمونه‌هایی از این «اولوالالباب» چه در میان علما و چه دیگر طبقات از صُلحا دیده می‌شوند که نشانه‌ای از تربیت قرآنی دارند.

نقل شده است یکی از **عالمان عامل** که دارای مرتبه‌ی عالی‌ای از زهد و ورع بوده است، سلطان زمانش مبلغ سنگینی به عنوان هدیه برای او فرستاد، آن مرد عالم فکر کرد حتماً دنبال این هدیه ممکن است توقّعاتی از من داشته باشد که شرعاً نتوانم آنها را بپذیرم و لذا با کمال شهادت آن هدیه را رد کرد و به آورنده‌اش گفت: سلام به حضرت سلطان برسان و بگو من از لطف شما متشکرم ولی چون فعلاً نیازی به پول ندارم، از قبول آن معذرت می‌خواهم، مرا ببخشید. او پول را برداشت و رفت؛ بعد از رفتن او زن و فرزند آن عالم بزرگوار، اطراف او را گرفته و او را به شدّت مورد سرزنش قرار دادند که این مقدّس بازی چیست که تو درآوردی! ما این همه کمبود در زندگی داریم، از حیث خوراک و پوشاک و مسکن در مضیق‌ه‌ایم، عطیّه‌ی شاه را چرا رد کردی؟!

او در جوابشان اندکی سکوت کرد و بعد گفت: آری مَثَل من با شما، مَثَل آن قومی است که یک گاو کاری داشتند تا آن گاو، جوان بود از آن کار کشیدند، وقتی پیر شد آن را کشتند و از پوستش استفاده کردند؛ من هم تا جوان بودم کار کردم و شکم شما را سیر کردم اکنون که پیر شده‌ام و به مُردن نزدیک



گشته‌ام می‌خواهید با این پول‌ها آلوده‌ام کنید و مورد خشم و غضب خدا قرارم دهید. شما از گرسنگی بمیرید در نزد من محبوبتر از این است که خودم را مشمول قهر و غضب خدا و جهنمی سازم.

کشاورز عاقل

در بین مردم افراد عادی وجود دارند که نه درسی خوانده‌اند و نه حوزه و دانشگاهی دیده‌اند، تنها نسیمی از تربیت قرآنی به غنچه‌ی جانشان رسیده و شکوفا گشته و داخل در زمره‌ی «اولوالالباب» شده‌اند.

در کتابی خواندم که حجاج بن یوسف ثقفی آدم سفاک خونخوار تاریخ فرماندار منصوب از جانب عبدالملک ابن مروان در کوفه همراه جمعی از اعوان و انصارش در یکی از روزهای گرم تابستان از بیابانی عبور می‌کرد، در وسط بیابان به سایه‌ی درختی رسیدند. آنجا نشستند و سفره‌ی غذا پهن کردند و معلوم است که سفره‌ی شاهانه بود؛ دستور داد در این اطراف بگردید و ببینید کسی هست که غذایی نخورده و گرسنه باشد، او را بیاورید با ما هم غذا شود. رفتند و گشتند و پیرمرد کشاورزی را در حال بیل‌زنی و آبیاری مزرعه دیدند. او را نزد حجاج آوردند به او گفت: بیا امروز مهمان من باش، سر این سفره‌ی رنگین بنشین و از این غذاها بخور.

آن پیرمرد از اوضاع و احوال قرائن فهمید که او فرماندار شهر است، بالحنی قاطع و در عین حال مؤدبانه گفت: ممنونم، من امروز مهمان کسی بزرگتر از شما هستم. حجاج از شنیدن این سخن تکانی خورد و با کمال تعجب پرسید بزرگتر از من کیست؟ آن پیرمرد جواب داد: او خالق من و خالق شماست، من امروز روزه گرفته‌ام

و بر سر سفره‌ی خدا نشسته‌ام، بر سر سفره‌ی دیگری نمی‌نشینم.

حجاج که از این جواب متقن و محکم بر شدت تعجیبش افزوده شده بود خواست او را بیشتر به حرف بیاورد گفت: تو در این روز گرم و داغ تابستان روزه گرفته‌ای؟ پیرمرد گفت: آری قرآن فرموده است:

﴿...قُلْ نَارُ جَهَنَّمَ أَشَدُّ حَرًّا لَوْ كَانُوا يَفْقَهُونَ﴾^۱

...بگو آتش جهنم داغ‌تر است اگر این مردم بفهمند.

لذا من طبق دستور قرآن، داغی هوای دنیا را تحمل می‌کنم تا به داغی سوزان جهنم مبتلا نشوم. حجاج گفت: حالا امروز بیا افطار کن، فردا روزه بگیر. پیرمرد گفت: آیا شما ضمانت می‌کنی که من تا فردا زنده بمانم؟ حجاج گفت: نه، من چنین ضمانتی نمی‌توانم بکنم. پیرمرد گفت: من هم فرصت پیش آمده را از دست نمی‌دهم و افطار نمی‌کنم. حجاج گفت: این غذای لذت‌بخش را از دست نده که دیگر به دست نخواهد رسید. پیرمرد گفت: آری این غذا لذت‌بخش است اما علت اصلی این لذت، تندرستی و عافیت است و عافیت هم نعمت خداست، بنابراین اگر ارزش این نعمت را بشناسم و شکر آن را بجا آورم، برای من لذت‌بخش‌تر از خوردن غذای شما خواهد بود. حجاج دید از پاس‌خگویی آن پیرمرد عاجز است و در میان اعوان و انصارش جز از موضع قدرت، سخن گفتن چاره‌ای ندارد، لذا با کمال خشم و غضب فریاد کشید: بیا بید این پیرمرد نادان را از مقابل چشمم دور کنید!



ذاکر حقیقی

مردم کم ظرفیتی که بر حسب شرایط خاص زمانی به مقام و منصبی می‌رسند مست‌باده‌ی غرور می‌شوند و خیال می‌کنند نه فکری عالی‌تر از فکر آنها در عالم هست و نه حرفی بالاتر از حرف آنها باید باشد. خدا هم فرموده است:

﴿...إِنَّ الَّذِينَ يَسْتَكْبِرُونَ عَنْ عِبَادَتِي سَيَدْخُلُونَ جَهَنَّمَ دَاخِرِينَ﴾^۱

...یقیناً کسانی که از عبادت من تکبر می‌ورزند، با ذلت و خواری وارد جهنم می‌شوند.

اینان نقطه‌ی مقابل اولوالالبابند که جز خدا اطاعت از احدی نمی‌کنند و اصلاً برای غیر خدا ارزشی قائل نمی‌شوند. این حدیث را به عنوان موعظه از رسول اکرم ﷺ بشنویم که می‌فرماید:

(مَنْ ذَكَرَ اللَّهَ فِي السُّوقِ مُخْلِصاً عِنْدَ غَفْلَةِ النَّاسِ وَ شُغْلِهِمْ بِمَا فِيهِ كَتَبَ لَهُ أَلْفَ حَسَنَةٍ وَ يَغْفِرُ اللَّهُ لَهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ مَغْفِرَةً لَمْ تَخْطُرْ عَلَى قَلْبِ بَشَرٍ)^۲

کسی که در بازار با نیت خالص، ذکر و یاد خدا کند در همان وقتی که مردم سرگرم خرید و فروش و سوداگری هستند و در حال غفلت از خدا می‌باشند خدا برای او هزار حسنه می‌نویسد و روز قیامت مغفرتی شامل حالش می‌کند که بر قلب بشری خطور نکرده است.

این حدیث شریف نشان می‌دهد که ذکر و یاد خدا در بازار که محیط جلوه‌ی پول و طبعاً محیط غفلت از خداست دارای ارزش و فضیلت بسیار است

۱- سوره‌ی غافر، آیه‌ی ۶۰.

۲- بحار الانوار، جلد ۸۹، صفحه‌ی ۱۲۹.



وگرنه در مسجد و جاهایی که همه‌ی مردم در حال ذکرند و مثلاً در شب ۲۱ ماه مبارک رمضان قرآن‌ها را روی سر گذاشته‌اند و صدای «بِكَ يَا اللَّهُ» از همه جا بلند است آنجا ذکر خدا داشتن، کار مهمی نیست یا در موسم حج و در میقات که مردم جامه‌ی احرام پوشیده و «لَبَّيْكَ اللَّهُمَّ لَبَّيْكَ» گویان به سمت حرم می‌روند در صحرای عرفات دست‌ها به آسمان بلند و غوغایی از اشک و آه و ناله و افغان به وجود آمده است اگر کسی آنجاها همراه دیگران به ذکر خدا مشغول شود کار فوق‌العاده‌ای انجام نداده است اما در بازار که فضای جلوه‌ی پول و مرکز هجوم شئون دنیوی و موجبات غفلت از خداست اگر کسی در آن محیط بتواند به یاد امر و نهی خدا بیفتد و حلال و حرام خدا را رعایت کند؛ در معاملات دروغ نگوید و اجحاف نکنند و ربا نخورد و معاملات پر سود و حرام انجام ندهد، این ذکر به معنای واقعی حساب می‌شود و دارای آن ارزش فوق‌العاده می‌گردد نه اینکه فقط تسبیح دستش بگیرد و علی‌الدوام «سبحان الله و الحمد لله و لا اله الا الله» بگوید ولی هیچ خوف و خشیتی از خدا و کيفر و پاداش خدا در دلش ننشیند و پرهیز از هیچ گناهی نداشته باشد. زبان در بند ذکر خدا و دل در کمند یاد شیطان باشد. زبان «لا حول» گوید و دل «یا پول» خواند این ذکر چه ارزشی خواهد داشت.

مردان واقعی

حدیث دیگری قریب به همین مضمون از امام صادق علیه السلام منقول است:
 (مَنْ قَالَ فِي السُّوقِ أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَحْدَهُ لَا شَرِيكَ لَهُ وَ أَشْهَدُ أَنَّ مُحَمَّدًا عَبْدُهُ وَ رَسُولُهُ كَتَبَ اللَّهُ لَهُ أَلْفَ حَسَنَةٍ)^۱

کسی که در بازار تشهّد بگوید [آن لطف و عنایت بزرگ خدا شامل

حالش می شود که] برای او هزار هزار حسنه می نویسد.

این ارزش در تشهّد بازار همان طور که عرض شد، از آن نظر است که در بازار، جمال پول جلوه گری می کند و برای هر مرد و زنی، بتی می سازد و آدمی را در مقابل او به گرنش و ا می دارد و مبتلا به بیماری مهلک شرک می گرداند و لذا تشهّد در چنین محیطی اگر با توجه به معنای واقعی آن باشد یعنی جز ذات اقدس الله که یگانه معبود بی همتاست برای کسی و چیزی ارزش قائل نمی شوم و سر در مقابل غیر او فرود نمی آورم و به خاطر پول، هرگز پا روی امر و نهی الهی نمی گذارم و رسالت رسول الله الاعظم ﷺ را به لغو و عبث نمی گیرم و چنین تشهّدی کار مردان عالم است که خدا فرموده است:

﴿رِجَالٌ لَا تُلْهِيهِمْ تِجَارَةٌ وَلَا بَيْعٌ عَنْ ذِكْرِ اللَّهِ...﴾^۱

آنان مردانی هستند که تجارت [و سوداگری های] دنیا آنها را از یاد خدا [و اطاعت فرمان خدا] غافلشان نمی سازد... و گرنه تشهّد در مسجد خیلی مهم نیست، زیرا مسجد جای جلوه گری پول و شئون دنیوی نیست، آنجا یک کودک نابالغ و یک پیرزن ناتوان هم می تواند تشهّد بگوید، تشهّد در بازار که تجلی گاه زیبایی های دنیاست تشهّد مردانه است که از عمق جان بگوید: «اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمداً عبده و رسوله» و دنبال آن، تمام شئون زندگی اش را منطبق با فرمان خدا و رسولش بنماید.

۱- سوره ی نور، آیه ی ۳۷.



فضیلت ترک گناه

از رسول اکرم ﷺ منقول است:

(لَرُدُّ دَانِيٍّ مِنْ حَرَامٍ يَغْدِلُ عِنْدَ اللَّهِ سَبْعِينَ أَلْفَ حَجَّةٍ مَبْرُورَةٍ)؛
ردّ یک ششم درهم از حرام در نزد خدا برابری با ثواب هفتاد هزار
حجّ مقبول می کند.

آیا کسی می تواند اطمینان داشته باشد که در عمر خود یک حجّ مقبول
انجام داده باشد؟ رسول اکرم ﷺ فرموده است: اگر کسی که برایش چنین پیش
آمده که می تواند مال حرامی به دست آورد ولی برای امتثال امر خدا هر چند به
یک قدر ششم از یک درهم باشد آن را ترک کند، خدا ثواب هفتاد هزار حجّ
مقبول در نامه‌ی عملش می نویسد. بنابراین ممکن است کسی هفتاد بار مکّه رفته و
هفتاد حجّ انجام داده باشد ولی نسبت به حلال و حرام خدا بی پروا بوده است،
این چنین آدم هیچ حجّ مقبولی نخواهد داشت زیرا خدا فرموده است:

﴿...إِنَّمَا يَتَقَبَّلُ اللَّهُ مِنَ الْمُتَّقِينَ﴾؛^۲

...خدا منحصرأ [اعمال عبادی را] از انسان‌های متقی و دارندگان تقوا
می پذیرد.

ولی اگر کسی اصلاً مستطیع نبوده و موفق به انجام عبادت حجّ نشده است
اما آدم متقی و پرهیزگاری بوده و در محیط آلوده به گناه همیشه مراقب خود بوده
و از حرامکاری و حرامخواری پرهیز داشته است، طبق فرموده‌ی رسول اکرم ﷺ
در ازای هر گناهی که برای اطاعت فرمان خدا و جلب رضای خدا آن را ترک

۱- بحارالانوار، جلد ۱۰۳، صفحه‌ی ۱۲.

۲- سوره‌ی مائده، آیه‌ی ۲۷.



کرده است، خداوند مَنانِ ثواب هفتاد هزار حجّ مقبول به او عنایت می‌فرماید. پس معلوم می‌شود ترک گناه در محیط آلوده به گناه است که فوق‌العاده در نزد خدا ارزشمند است و منشأ فضیلت بسیار می‌گردد.

حال ما نیز اکنون در محیطی زندگی می‌کنیم که موجبات گناه از هر طرف به سوی ما سرازیر است، چشم‌انداز ما در خیابان‌ها و آموزشگاه‌ها و کارگاه‌ها و... سرشار از گناه و بسیاری از برنامه‌های تلویزیونی در داخل خانواده‌ها گناه‌انگیز است و فسادآموز، از این جهت مصونیت از آلودگی به گناه مخصوصاً برای طبقه‌ی جوان از دختران و پسران بسیار دشوار است و مشقّت‌بار، ولی اگر کسی در چنین محیطی این دشواری را تحمّل کند و خود را از آلودگی به گناه مصون نگه دارد، در نزد خدا بسیار ارزشمند و مشمول عنایات عظیم خدا خواهد شد که:

﴿...إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتْقَاكُمْ...﴾^۱

...یقیناً گرامی‌ترین شما در نزد خدا باتقواترین شماست...

ترک گناه در محیط گناه، هنر یک انسان مسلمان است، وگرنه در محیط عبادت که کسی مرتکب گناه نمی‌شود تا ترک آن در آن محیط دارای ارزش باشد.

پایان

۵	مقدمه مؤلف
۷	مقدمه ناشر
۱۱	وجه تسمیه
۱۳	ماهیت من
۱۴	خود انسان، عامل گمراهی
۱۵	دنباله‌رو شیطان
۱۶	راه نجات
۱۷	ابلاغ مأموریت
۱۸	سه برنامه‌ی استعماری
۲۰	کمال معنوی بانوان
۲۱	درک مسائل جوانان
۲۲	حسرت حکام جبار
۲۳	ارزش سلطنت
۲۴	شکر نعمت
۲۶	سبب وسعت نعمت
۲۷	نفوذ شیطان
۳۰	هشیاری در برابر شیطان
۳۱	عصای موسی علیه السلام
۳۳	ضعف ما در توحید افعالی
۳۶	ضعف توکل
۳۷	هزینه‌ی حفظ دین
۳۹	یک تصمیم جوانمردانه
۴۱	ناکامی جبار متکبر
۴۲	مسأله‌ی فدک
۴۴	اعتراف ابوبکر
۴۷	فراموشی آخرت
۴۹	تعبیر خواب‌ها
۵۰	وصایای حضرت زهرا علیها السلام
۵۲	محروم از پاداش آخرتی
۵۳	دعوی تماشاچی جهنمیان
۵۶	الگوی رفتاری امام عصر (عجل الله تعالی فرجه الشریف)
۵۷	مردود و مطرود
۵۹	ابتدا ایمان به غیب
۶۰	یکی از مصادیق جنّ
۶۱	خیریت وجود شیطان
۶۲	آتش سوزان و زبان



۶۴		سبب رها شدن سگ‌ها
۶۵		حسرت بی پایان
۶۷		نشانه‌ی ایمان
۶۸		شناخت محبوب اصلی
۶۹		رشد جان نه لقلقه‌ی زبان
۷۰		خاصیت و آثار نماز واقعی
۷۴		نماز و این همه آشوب دل
۷۶		تجلیات سه گانه‌ی حضرت زهرا علیها السلام
۷۷		اعجاز نسل بالنده
۷۹		مؤمن جفاپیشه
۸۰		زندگی حضرت زهرا علیها السلام
۸۲		ازدواج ساده و سعادت آفرین
۸۵		حریص حرمت شکن
۸۶		رزق مقدر، نه کم نه بیش
۸۹		موعظه‌ی اثربخش
۹۱		ایمان شگفت آور جوان
۹۵		بنیانگذار کعبه
۹۶		سبب کافر بودن بی نماز
۹۸		کدام پدر عاقلتر؟
۹۹		اهمیت خاص نماز
۱۰۱		بچه‌های ریش سفید!
۱۰۲		ذائقه‌ی جان محروم از طعم ایمان
۱۰۴		توجه خاص امام رضا علیه السلام به نماز
۱۰۶		ملاک تقرب، پیوند مکتبی
۱۰۶		تجمل برای روحانی غیر قابل تحمل
۱۱۰		زهد عجیب شیخ انصاری (ره)
۱۱۲		حفظ شان روحانیت
۱۱۳		مردمداری رمز ماندگاری
۱۱۵		محروم از رستگاری
۱۱۶		مراقبت شدید
۱۱۸		زهد عارفانه‌ی ابوذر
۱۲۰		درک محضر خدا
۱۲۰		از سگ بهتر
۱۲۱		قلب غافل
۱۲۲		گلایه‌ی خداوند از پیامبر خود
۱۲۵		اهتمام بیشتر به استغفار
۱۲۷		فقیه با دو آیه
۱۲۹		ضرورت تحکیم اصول اعتقادی
۱۳۰		لزوم دقت و غاظ محترم در کلام خود



۱۳۳.....	مرد واقعی اینانند.....
۱۳۵.....	عیب بزرگ خودناشناسی.....
۱۳۶.....	معنای انتقام الهی.....
۱۳۷.....	اثبات معاد به حکم عقل.....
۱۳۸.....	ضرورت محاسبه نفس و اعمال.....
۱۳۹.....	خداترسی امیر مؤمنان علیه السلام
۱۴۱.....	تفاوت دنیا با آخرت.....
۱۴۲.....	تجسم اعمال در آخرت.....
۱۴۴.....	مشرك واقعی کیست؟.....
۱۴۶.....	شرک اضطراری.....
۱۴۷.....	فرزندان معنوی رسول الله صلی الله علیه و آله
۱۵۰.....	معیار ارزشمندی نزد من فقط تقوا.....
۱۵۲.....	حضرت ابراهیم علیه السلام سرافراز در امتحانات الهی.....
۱۵۴.....	صفات کافران.....
۱۵۵.....	درک فقر ذاتی.....
۱۵۷.....	اثبات وجود خدا به دلیل عقل.....
۱۵۹.....	تنوع نعمت‌ها و شکر آن.....
۱۶۲.....	ارکان شکر و توبه.....
۱۶۶.....	تخم شیطان.....
۱۶۷.....	چرا انبیاء علیهم السلام مخالفان خود را نمی‌کوبند؟.....
۱۷۱.....	متوکل به خدا کیست؟.....
۱۷۲.....	مفهوم توکل و صبر.....
۱۷۴.....	سرنوشت فرعون دربرزخ.....
۱۷۶.....	راه نجات مسلمانان.....
۱۷۷.....	مصادیق کلمه‌ی طیبه.....
۱۷۹.....	کفران نعمت‌ها.....
۱۸۰.....	خداشناسی از راه نعمت‌شناسی.....
۱۸۲.....	جلب رضای خدا.....
۱۸۴.....	مراتب ایمان و یقین.....
۱۸۶.....	نگرانی رسول اکرم صلی الله علیه و آله
۱۸۷.....	استغفار برای مشرک چرا؟.....
۱۹۰.....	ندامت غیر قابل جبران!.....
۱۹۲.....	سبب عدم مقابله‌ی پیغمبر صلی الله علیه و آله با دشمنان خود.....
۱۹۵.....	روز دشوار برای کافر بدکار.....
۱۹۶.....	عالم عامل.....
۱۹۹.....	کشاورز عاقل.....
۲۰۱.....	ذاکر حقیقی.....
۲۰۲.....	مردان واقعی.....
۲۰۴.....	فضیلت ترک گناه.....

